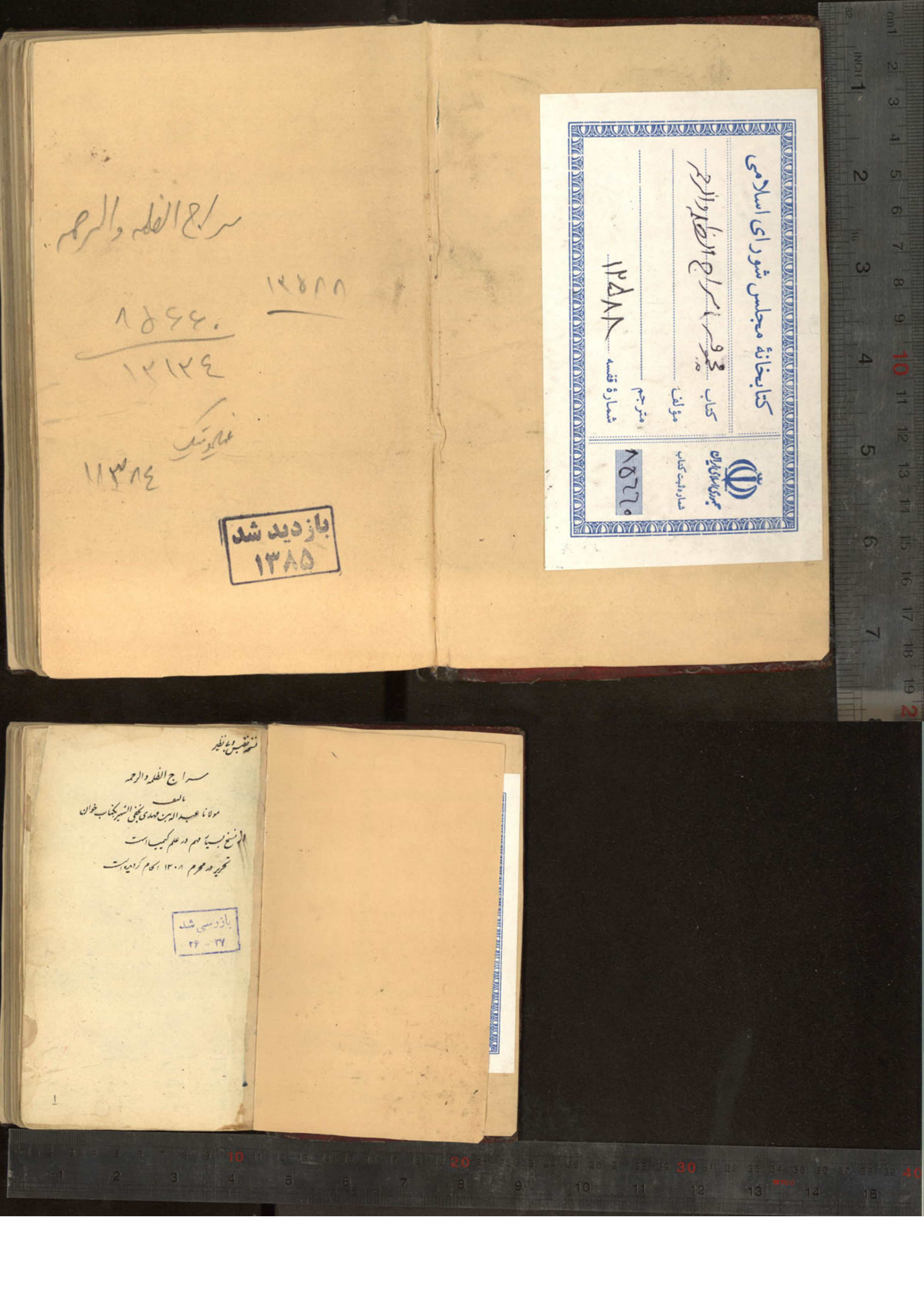



سراج الظلمه والرحمه

۱۲۴۸۸

۸۵۶۶۰

۱۲۱۲۴

۱۱۳۸۴

نسخه نفیس و بی نظیر

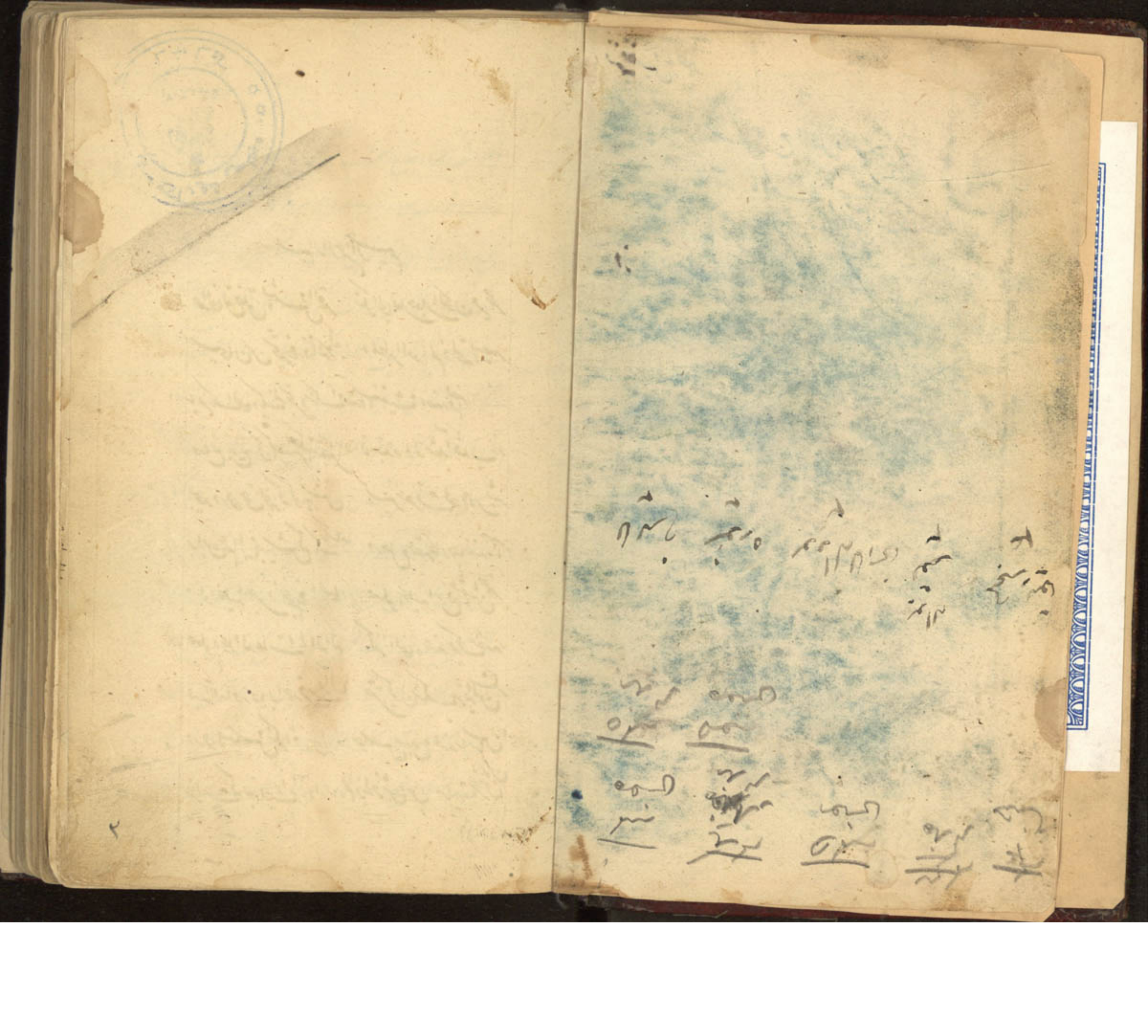
سراج الظلمه والرحمه

تألیف
مولانا عبدالله بن مهدی نخجی الشهیر بکتاب خوان

این نسخ بسیار مهم در علم کیمیا است

تحریر در محرم ۱۳۰۸ انجام گردیده است

1



بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لمن هو خلق الشمس والقمر شکراً لمن جعل الکون فی حجر
سبحان من تحیر فی ذاته سوله المظهر العوالم فی لمحة البصر
یا مالک العلی ذلک الملک تجزی و منک احمد و استغیث فی احضر الضرر بیت
صانع بدیع گر اکسیر حکمتش تابنده ماه شد آفتاب زر
بیجه درد حق بجهد که گوهرش اکسیر معرفت لعبهای بشر
بر این عم ال محبه یش که یک یک در حل و عقد کار جهان نشسته رهبر
صلوا علیه یا بقی النجم فی السماء صلوا علیه یا رفع الشمس یا القمر
صلوا علی الدعات الی اله اله کنز النجاة عنه ملیک مقتدر
عبد الله اورود بر احمد فرست و آل حتی یکون منک مزید المن شکر
درود و سپاس و شکر افزون از حد حواس مبدع ملبنه اساس را
سزاست که بعنایت ازلی و اراده لم یزلی فرش زمین را مرات عرش برین

قرار داده و از اوضاع سموات العلی انواع امهات را جیا گردانیده
تا نبات صفحات سفلی را از عالم و الد پرورانند بیت
چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
حمد و سپاس آفریدگاری را که سینه بی کینه پاکان جهان نهار را مصحف آیات
بینات خویش گردانیده بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم و ما یجحد بآیاتنا الا القوم الکافرون و بر لوح محفوظ قلب
حقیقی و روح نطق نورکان انیار منه انوار محبت پرداخته و کتاب
مسطور ورق منشور بت معمور است بعد الحمد و الصلوة غرض از تحریر
این کتاب مجموعه فرح افزا و بسط مجالس جنت اساس که از طلاب علوم
کالضحی و نواب مرحوم خفا محفی نماند که موافق پیشوایان دین و راه
نمایان سالک یقین فی سلوک را دلیل گردانید کما قال الباری
ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن را
باعث تبرکا از خود دانسته لهذا این ذره بمقدار و نقاب ابرار شاهد

نام کتاب

اسرار نصیحه را موسوم بسراج الظلمه والرحمه بیان نمود تا مشتاق
طالبان بکمال معرفت این کتاب آتش نزاع نکنند و دانسته باشند که این
کتاب بتصدیق محاورت و تشریف مکالمات است که گفتار بزرگان
و مشی و ایمان عین صدق است بنابراین مخفیات ایشان را اظهر من
الشمس و ابین من القمر بیان نمود نفع برد و بهاطلا یابد بمحمد و آله الاطیاب
ای طالب اسرار و صفای آله * میکوش که کوی از حقایق آگاه
با ضعف بشر قوت به یکجا ل * لا حول و لا قوة الا با لله
از آنجا که اخلاق ستوده حق و اطوار پسندیده واهب العطایای مطلق
که عین جود و کرم است در محکم آیات تحفه ارشاد شده کان مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
و جا بجا که در کلام مجید ربانی مقال کل نفس ذائقة الموت کرده ارباب
شعور است و حجة یا ایها الذین انفقوا من طیبات ما کسبتم گفتن اصحاب
بیرون رسانیده است لهذا این مطالبات اقل خلق الله عبده الله

نام و شهر مولف

ابن حاجی جهدی النجفی بکتاب حال بحسب مقدور والامکان شروع نمود

ارسال

و بیان اظهار اسرار سه گانه و اطوار بیچون و چگونه که مرتبه بیان
فن اول آنکه نمای راه تحصیل معرفت و معیشت و زندگانی ناچار است
آوردن قوت که منشاء حیوة و بقا بسیار و پامال هر دیار است لهذا
واجب شد هر عاقل را که اول تحصیل معیشت بکند تا آنکه ملک حواس
را اهر نمو و دست تمسک بعروة الوثقی زند که از ایوان فقر شیده کوتاه
نگردد و چشم خود را بمکحل الجواهر نور منور گردانید و طالب اقتباس نور
در وادی طور باشد که به ندای انی انا الله منفتح و سرافراز گردد و متوجه
شاید وجه را بجانب ذات پاکی که از بس هویداست ناپیداست
وایز از خاک و نور نیز تا بناک باید آموخت و اظهار مرتبه ثانی
نقاب افکن چهره های ارای شاهدان اخلاق پسندیده و اوصاف
برگزیده باشد که فن ثالث دربیان رابطه او منعکار دارین تجوید
انجای است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی
الا مثلها او مثلها و بیان فن ثالث که کار عاقل را واجب که بعد
از تحصیل معیشت خود را از قیود تعلقات رهائی یابد بکمالات صوری را

که اخلاق و سلوک است در باب دلیل تحقیق اسرار ادیان و دیده ازاد
با خبر کند و از تحقیق اسرار حقیقة الحقایق آگاه شود و مذهب که سبب
قرب بحق است اختیار کند که در کونین سبب سعادت و نشاء خلد
بهشت برین شود که معرفت الهی پیشه پاک اعتقادان است و مژده یا عبدی
اطعنی اجعلک مثلی و شیئی کن فیکون رسیده است و آدمی در عرصه کون
و عالم شهود بمنزله مسافر است و بر مسافر واجب و لازم است که اول
زاد و راحله سفر را مهیا سازد که بسبب معطل و سرگردانی آن شود ثانی
با خبر از راه رفتن باشد که گمراه و معطل نماند که بس راه بی دلیل و بی زاد
و بمنزل آسایش نرسیده است و ثالث مقصود اصلی که غایت آمال
سفر است که مکان بابرکات است و منزل مقصود بفهمد و بداند
که طالب محصول مطلق نباشد پس بنا بر این اصول ثلاثه را اصح و ارجح بیان نمود
رضع خالی اگر نوشتم این نامه ٭ که عقل فهم مذهب بی وصف انجامه
هر کسی خبر از سر عارفان دارد ٭ وگرنه بیهوده شتاب بر ره تن جامه
که سر حق همه کس را نه لایق است و بینند ٭ و زینجهت نشد ثبت خامه آمده

دیگر

و مدتیست که مجموع همت مصروف خویشتن را و دیده بخت خود را
از نوم متة الغافلین بیدار گردانیده چون طایری که آشیان خود را تباه
دید و مسافرت در دریای بی پایان کند و وحشت طوفانها رخ نمود
و قدم در بیابانهای بی زاد و راحله زده تا بجایی را رسیده چنانچه آیه
شریفه یوم ندعو کل اناس بامامهم و فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا است طالب را که دل از زنگ غبار
و دغدغه بیشمار پاک شاید تا سر آن الفقر سواد الوجه فی الدارین گردد
و مهره را از ضمیر صفای ضیاء بخشد تا آنکه موفق بقبول ثلاثه گردد
نغمهٔ الفقر فخری بگوش هوشش درآید ٭ بیا بر خوان کتاب عالم افروز ٭
که گردد منکشف اسرار مرموز ٭ اگر خواهی بعشق آگه ازین راز ٭
سراج الظلمه را اکسیر بخوان باز ٭ دلیل راه گمراهان بود این ٭
نجات از بحر بی پایان بود این ٭ چو گنجی باز تو در سینه پنهان ٭
که تا آگه شوی از سر عرفان ٭ تو در دل چون صدف گوهر نگه دار ٭
به هر کس مکن اظهار اسرار ٭ و طالب کسی است که اقوال بزرگان

نام کتاب

و پیشوایان طریق صفا را العفیمه و از اصطلاح ایشان باخبر گردد تا آنکه
برسند سروری و کامرانی رو نماید و در راحت را ارجوع گشاید
و در زاویه بند که با غم روزگار ساید آمین رب العالمین [illegible]
ایها الباحث العالیه؛ نعم قول فی کلام الوالیه؛ اطلب المقصود من هذا الرموز
انه فی کان مفتاح الکنوز؛ لوح دل از جهان پاک کن؛ عمر صرف این مبارک کن
مقصد اسرار جمله الله است؛ اشارت توحید لا اله الا الله است؛ آل علینا یسرت سر العبار
مبدء الاشیاء هو عین المعاد؛ بسم الله الرحمن الرحیم الصانع بر در قدر اسرار شهود
ذات تو بر آیینه رخ نمود؛ وصف تو بس است جل احده؛ از هیمن وجود گهر آرای وجود
الحمد لله الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و قلب قلوبنا الی صحة ذهنها بما کسر الله تعظیم
عرفان الله الذی هو عروة الوثقی التی لا انفصام و الشکر علی ما شرفنا بنبوة خیر الانبیاء
و خیر الاصفیاء و جعلنا من خیر الامم و نحن له عابدون او است رب مجردات
و بسیط زیر بالا و عطا واو ست محیط هر چه بالا نظر داد و در زر جلوه روز کار
قدیر زیر بالا سعد آنش علم ایشان کمالاتش همه صانع از ترکیب کاف و نون
در گنجینه صدف هر دانه و دل جواهر گنج کنج از زان و گران بها کردانید
الحمد لله

تا تهمتن ضمایر ضمیر و خردمندان صاحب تدبیر از روی نقل و تصور اعلام علام
بصیر بینند و مصداق آیه ولقد هدایه و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خوش
خود را از مسند ضلالت با بوادی هدایت سازند لکن طالب علم و کی حکیم آگاه؛
اخلاص آرد در رخ آورد الکفار راه؛ که طالب اسرار و کرسالک سالک
جز این نحو بلا سخن شد کوتاه چنین اما بعد چنین گوید خادم فقرا متعکف باب
خمول از زاده که این علم مرکوم است تعلم کاف و نون واو را اخت بنمود و انته
و اظهار را و را ار مرزات و معمیات لغه لذ ز عقول عقلا در نیابد قاصر و حیرات
زیرا که اصطلاحات این فن بسیار است و فهمیدن وی در نهایت صعب است
بنا بر این نسخه ترتیب داده شد مشتمل بر مقدمه و یازده باب است و خاتمه بل
شرط است اول با استفتاح این ابواب زیرا که شرط این فن و علم اول فهمیدن
و نبه عمل کردن است مقدمه در اصطلاحات ولایت است باب اول
در ذکر رکن اعظم این فن لبیک باب دوم در اظهار مفعول حجر اعظم است
باب سوم در اصطلاحات حجر اعظم است باب چهارم
در کیفیت الوان حجر است که آنها را چه اصطلاحات ظاهر است باب پنجم

در تلطیف و تصفیهٔ حجر مرقوم است باب ششم در اسامی فرارات
که هر کس نامی و اصطلاحی بر او نهاده است باب هفتم در تعداد
احجار ریاض و مع حمرات باب هشتم در تلطیف و تکلیس و تحمیر
نوشادر است و نیز مدح ریاض است باب ۹ نهم در تطهیر و تکلیس و تصعید
فرار عن جیوه باب دهم در تحمیر حل العقب و مع الصحاب است باب ۱۱
یازدهم در الات حل و عقد مع التسویه است باب ۱۲ دوازدهم در قواعد
تصعید کبریت است مع تبیض اوست و نیز در تصعید زرنیخ و تلطیف است
باب ۱۳ سیزدهم در قواعد تکلیس ذهب و فضه است باب ۱۴ چهاردهم
در فن طرح است که ادویه را چه نوع طرح باید نمود باب ۱۵ پانزدهم
در طریق طبخ حکمه است مقدمه اعلم یا اخی مقصود از این فن فهمیدن
جوهر است و آن ذهب است و فضه که هر یک از اجساد تکلیس یافته اند و لیکن
مصنوع کرده اند مقصود حاصل آید و عامل مشتغل گرداند آنها را
اول الطبع حجر را برانند و بعد [illegible] در جسم فلز غواص گرداند افهم
رس که فلز را مع باید چنین ملاحظه کند که فلز را به بیاض گرداند و چنین حرارت آتش

بر

بر غالب نمود زیبق فرار کند و فلز منجمد خود گردد پس اگر حجری فلز را جنس زیبق مع
نماید و او را مانع پس نمود اید ا در اتش متغیر گردد و غیر الجوهرات و صنع در حمره
از سه شی بود باشد اول ازواج دوم از تکلیس سیم از حدید که هر یک را
باید جدا جدا صورت باید آورد که در ظاهر چنین ملح محلول و جاری چون شمع در صفحه آید
و در باطن بطبع فلز باشد و ثابت باشد در نار چنین حجر باید که در وقت طرح تعلق
با فلزات جمع نمود در اخله در جسم آن نها کند و فلز را مصنوع گرداند مثال شی
که در نمک را رها ماهیت و منقلب نمود نمک برآید و باید دانست که شی با او تل
نون در او نه نمود ماهیت و منقلب نشود این فن را باید در کار نمود که شی
فلزات را مستوا قلب ماهیت نماید الدلیل پس باید ملح حاصل نمود که ثبوت او
در رجه احجار بود از سنگها زیرا که سنگ در آتش ثابت شود و در طبع مثال فلز بود
که تعلق با فلزات به اخله کند و در لون حمرا برآید که چنین در جسم فلز به اخله باید
و فلز را الوان و رنگ گرداند ظاهرا و باطنا پس اگر ملح و بیضا باشد او در گرداند و اگر
ملح منور حمرا بود لون در نمود در جسم فلز حمرا چنین به طبع فلز بود لهذا تا زینا بکفو
ظاهرا و باطنا غیر سنگ با در رنگ او را [illegible] تکلیس باید ما حدید برآییم و مصنوع

کرده‌ایم که صباغ شو و حجری که محتاج بصنع شود زاج مکلس است و اوحجر اعظم است

افهم و اعلم در این فن سهل ممکن است و قریب الوصول است و شئی محال و نایافت

نباشد و طبع فلز بنا به ترکیب واسطه که با آن موافق کند و در جسم فلز بر اجله

کند و شئی در حشم فلز نهفته است و آن زیبق و کبریت است و نیز فلزات

که در یکدیگر داخله داره پس بعض حکمت با صباغ ثابت جاری با بدو نشره کر

مزبور و جمع کرداند و قلب باهته او نماید و فلز را اکباری نهد که آتش نموده اند

آن لباس را از تن فلز برارد و ملائم نباشد که لباس زیبق را از تن او بدر نمود

و فرار کنند زیرکه لباس حجر است و نبات بیشه اعجار است لهذا بگوزند

و نسوراند یعنی در آتش پس فلز را لباس احجار را باید در آورد و خبر باز چه

مشمع شد که موم مشمع کردانند و به دانا روشن است و روشن شود ان شاء الله

باب اول در ذکر رکن اعظم این فن است به آنکه خلاق عالم و مصور

لم یزل در مرتبه انسان همه ارکان را جمع آورده باعتدال طرفه معجون

در غایت کمال همچون بر معدنیات بر بهاد و ثمر و نباتات بر جمیع حیوانات

برتری که مرور دهور را امتزاج عناصر ظاهر نشسته در هر یک در حوز

خویش

بهره ور کردیده و در مسافت با غیر رسیده و این تاثیرات خوقیه و امتزاجات

بوقیه متصور نمی‌باشد مگر با جهان فاعده کامل و فضلی فایق شامل

که تربیت مدبر حقیقی صورت پذیر لعل پس ملتجیان با دشاهی باید شد

که ضوء ضیاء در قلب سنجیده و عالم مطلع الانوار به بیضا متجلی

ساخته و حوائج این فن را بعرصه ظهور در آورده و دانسته که این بی

بضاعت چندی سیار بباطین و اراضی کردیده از آن کل سعادت آبیاری

و ذخیره امیدواری بچید و لکنا هدایت که بعون عنایت ازلی و لطف

و کرامت لم یزل و رحمت و رافت حمدی محفوظ کند فرد

حفظ از تو و دامن جان از رفیق پس ارباب بصیرت و دانایان

و اهل اقبال و تماشائیان این فن مبارک بادوالله موفق بذالک واله

ارحم الراحمین شعر

شبئی را که دامن کم آید بدست ❊ نشانم به بزم حریفان مست

که از فیض او شاد باید کنند ❊ طربها بسی جاودانه کنند

بشرطه آنکه باید تقول حکیم ❊ براه حقیقت شود مستقیم

تقابلش آیان چه کرد و قیام

شود کشف حکمت تورا با تمام ∴ چو از خواب غفلت برآری تو سر

شوی آگه از سر حق با خبر ∴ وگر سر حکمت به پیچد کسی

بصنعت کجا میرسد آدمی ∴ ز عبد الله این پند را گوش دار مولانا

که فارغ شوی از غم روزگار ∴ بدان ایدک الله فی الصناعة

العالیة اکسیر شیئی است که قلیل او کثیر را نفوذ کند و اثر تمام بخشد و بعضی

کم یاف نیز آمده است و نزد بعضی ممتنع الوجود است و قلب ماهیه را

محال دانسته اند و نزد بعضی ممکن الوجود و از عالم ضرورت نوعیه ناقصه اند

چنانچه شنیده کان دیده شده که نزد ماهیة او منقلب شده نیابد

که مس فضه را بر و فضه ذهب گشته نوعی که ثبوت در گشته و لباس از احجار

در بر کنند چنانچه ذکر و بیان او پیش از این گذشت اما میدانند که چه [illegible]

آرند اعلم نظری با حجر [illegible] مرکب گشته و ضرورت [illegible] پیدا کنند

که ماهیه او منقلب شود در لون بیضا یا آنکه حمرا گردد پس نظر ثبوت و رنگ دیگر

دیگر آنکه نحاس ابیض نفوذ کند [illegible] ثابت حجر باشد

که در آتشهای تند [illegible] معدوم نگردد و ظاهر این [illegible] بصنعت بالغه است

[illegible]

دیگر حکمت است که خود را اجنبی رنگ [illegible] نماید و او را از آتشهای

محفوظ دارد اعلم ایها الحکیم که درجه ثبوت در این صنعت [illegible]

بود پس محتاج باشیم باحجار ثابته که ثبوت [illegible] درجه احجار بود که در آتشهای

معدوم نگردد از قبیل قرن و عظام و صدف [illegible]

[illegible] القیاس که آنها را اول بواسطه آتش کلس کرده ایم [illegible]

معدوم شده [illegible] بواسطه نوشادر

معدنی یا مصنوعی [illegible] حاصل شده احجار را بطبع

[illegible] که تمام در جسم فلز نفوذ کنند و لباس حجر در بر کشد

و در حقیقت مفتاح این مرحله نوشادر است زیرا که اگر او نبودی این فن

بظهور نیامدی [illegible] مفتاح [illegible]

کتب این باب که احجار را [illegible] تصعید و در تصعید

[illegible] بطبیعت املاح را [illegible] که احجار

بتصرف [illegible] بطبیعت [illegible] مانند روح و نفس و جسم

اعنی زیبق و کبریت و فلز که فعل آنها چه است در این فن بدرجه کار است

اعلم چنین ... مزبور غیر جنس فلزات است و قوه نفوذ در جسم فلز ندارد در نفوذ
در جسم فلز نماید و او را النوع ... کرده اند و جابه [illegible] او شود و ماهیت او را
منقلب سازد به نوع شریف در رنگ [illegible] لهذا احجار محتاج به آن ثلثه مزبور
باشد که به مرافقت در جسم فلزات بود آید زیرا که اینها اعنی ثلاثه مزبور
نافذ در جسم فلزات بوند و حجر را در جسم فلز کشند و این فن را نوعی
صبغ می دانند که [illegible] در جسم جابه شود [illegible] که با آن [illegible] و نافذ شود
اما طالب را [illegible] کاغذ و [illegible] است [illegible] که اگر کودکی از تحقیق
و تصور برآید [illegible] و دلیلی از این واضح تر نباید که زاج را
در ما حل نمایند و محلول را [illegible] ندیده خورانند زیرا
که ما نافذ [illegible] ظاهراً و باطناً چنین
سفالی مزبور را در آتش [illegible] ظاهر [illegible] احمر [illegible]
کنند پس اگر به نوع حکمت [illegible] الطبیعه فلز را [illegible] که در جسم فضه نافذ
شود فضه به نوع [illegible] مزبور مصنوع [illegible] و نافذ در جسم فضه [illegible] بواسطه
[illegible] مذکور یعنی روح و نفس [illegible] زیرا که اینها نافذ در جسم فلز [illegible] لهذا

احجار را

احجار را به رفاقت اینها جوهر شده و در تن فلز [illegible] که [illegible] چنانچه احمر را یا ابیض را
را آنچه کالملاغم و احجار [illegible] محتاج به صنع خارجه می باشند که مصبوغ
شوند و در حجره [illegible] کار روند و صنع اینها [illegible] تکلیس [illegible] جدید
که احجار مصنوع را در باب حجره نمایند که چنین نافذ در جسم فلز شوند و او را
[illegible] کرده اند نیز [illegible] احمر [illegible] ظاهراً و باطناً در بیاض احجار را مع
الملح مصنوع نمایند [illegible] مصنوع از فلز که [illegible] از فلز
[illegible] کرده [illegible] کشته [illegible] غیر منطرق [illegible] تکلیس [illegible]
اگر جزو غالب فلز بود منطرق برآید [illegible] آنکه [illegible] ثبات [illegible]
او است لهذا [illegible] یعنی ذهب و فضه که ثابت
و [illegible] صنعت [illegible] احجار [illegible] فلزات [illegible]
در آتش [illegible] زیرا که احجار در آتش معدوم نگردند [illegible]
محفوظ دارند [illegible] فلز [illegible]
از احجار [illegible] و در تعلق [illegible] المحفوظ که [illegible]
نگردد [illegible] واضح و تصریح [illegible] کلام [illegible]

راز اکه ایشان رموز سخن گفته‌اند و مخفی داشته‌اند و حقیقت این صنعت را
ننموده‌اند مگر برموزات و معمیات و دریافت اقوال قوم را نتمایند مگر مرد
دانا و رمز گذار لهذا این اوراق را اسرار الحرایت اسم حرف غرایب بحکمت
و عقلا در لیست بهر صنعت و لغزایت بدلغه که استفتاح رموز و معمیات
ایشان نماید و چراغ دلهای طالبین را مایه ور گرداند ان شاء الله شعر

دلیل راه گمراهان بی جان ❁ چه خضرش میرد در آب حیوان
همین فن که او حق الیقین است ❁ که مفتاح کنوز هر دفین است

اعلم یا اخی همین فلز که از ده مرات عنصر از زیبق و کبریت جمع حرارت
یا بسه بار بهویت جمع ده اختیار کند و ثابت در نار گردد و بواسطه املاح
شمع و ذائب شود و منطرق برآید و اختلاف هر یک به حسب ثبوت
در تعایش آن تا از بان هرگاه ملح در او رعام تشمیع را آورده و بصورت
فلز در آورند غیر ثابت است و آن فلزات ناقصه است و اگر حجر بطبیعت
ملح برآید و او شمع باز ملح شده ثابت فی النار است کالذهب والفضه
و کبریت حار است در درجه چهارم است و اوست ابا فلز و عقاد زیبق در وقت

مختلف فضه و ذهبی و حدیدی و نحاسی و رصاصی افهم ایها الولد بدانکه باشد
که مرقشیهای مزبور را هرگاه در آتش بگذارند جمیع فانی شود الا مرقشیه فضی
و ذهبی که کبریت و زیبق انها قرار کند بعلت آنکه بدرجه ثبوت رسیده
و خام بعجله الی صلابت تمام میماند از این هر یک حجری بیضا و حمرا که احجار اسم شد
چنین زیبق و کبریت خود تمع یابند و از خامی درآیند شمع بواسطه املاح شوند
ظهور فلز ذهب و فضه آید که از قات و رو باسر بواسطه حجر مزکور سالم برآید
و سایر مرقشها جمیعا در نار فانی شوند و ارض حجری از انها ظاهر نشوند زیرا
که اگر بوی ظاهر شدی لهذا اجنبی از خامی در آینه کمال فلزی بدر آورند و مستقیم
در تعالیق باشند پس اگر عامل بفن حکمت جایه از احجار خلا بیضا خواه
حمرا را انها پوشانند به شیشه که آتش در تعلیق ضرر رساند و فلز را چنین
جنوب تر از نار محفوظ دارد و نسوزد جمع بینه تر از آب آتش نگاه دارد
اعلم یا اخی فلزات پنج نوع باشند و مطلب از فلز پنج شی خواهند اول
رصاص ابیض دوم رصاص اسود سیم خارصینی یعنی روح چهارم حدید
پنجم نحاس پس هر یک از اینها جاه حجری در پوشند بطبع ذهب و فضه را بینند

و حجارت و بصورت فلز برآمده و متطرق گشته و این صنعت تدبیر فلزات

تا قصه را و آنها را باید ملبس بلباس حجری نمود و حجار را ابهر آنها گشته

بیافشند مگر از قشهای زیراه در محل امتحان آنها بر آمده اند و شاهد آنهای

هیچ قسم آنها معدوم گشته و دو قسم و ذهبی و فضی باشه ارض کبریت

کالحجر لهذا او را فشا نمود اند و همین ارض حجری باعث استقامت ذهب و فضه است

و در تعالیق حفظ کننده است فلزات و منع آنها را نیز از ارض حجر قشش یا فتند

و در لون حمرا بر آمده زکا الزاج المکلس لهذا زاج از حجریات حمره

دانسته اند و بکار برده اند و ازجهات مخفی داشته اند و قوم بعض همان

ارض حجری حمرا از قشر ذهبی را بکار برده اند و بعض زاج را زیراه او در اصل

سنگ و رنگ است و زاج برابر چنانچه اکثر جوهریان حال معدن او شهر از کیفیت آن بود

او با خبر کرده اند اعلم بعض دینار را مع الزاج حمرا نموده اند و حجار سیاه را او بطله او

بطبیعت ملح برآورده اند و مطبوع اللون و حمرا گشته اعلم ذهب شیای احمر است

و فضه نیز شیای بیضای او متطرق و ثابت و آنها را التعالیق در

دو نصف هست و ملبس بلباس حجری است لهذا مستقیم است زیراه جمیعا

و ذهب و فضه حجری باشند نطاهر فلزرا که اگر بحال فلزات خمسه بودی با

مثل سایر بسوختی و معدوم شدی اعلم به آنکه این فلزین شمس و قمر نطار

فلزند و در باطن حجر یقین دان از این هیچ کدیدید در صابین و صفر و عطارد چنین

بدان ای اخی اگر طالب این صنعت باید این نقطه باب از اول تا آخر

هوشیاری باز خوانا زیرا که در هر جا سری بهم باشد تا جمع نکوانی نیابی

دار گنه این آگاه نگوی نعم یا قلی مرا آنچه شرط بلاغ است با تو میگوم

تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال چنین ذهب و فضه جنت فلزات خمسه اند

لهذا فلزات را هفت خوانده اند و گرنه فلزات پنج است و ذهب و فضه حجر را

متطرق چنانچه در پیش ذکر شد که هیچ فرقش در نار معدوم است و بلا ارض است

و حجر آزادا آنها تابع اند و در قش که فضه و ذهب باشند حجر فرد کرداز دو در همین

حجرات و احجار است که بصورت فلز بر آمده و متطرق گشته و اهل صنعت

تدبیر فلزات تا قصه را که آنها را ملبس بلباس حجری نمود و احجار را ابهر آنها

کشته بیافتند دیگر از قشهای زیرا که در محل امتحان آنها برآمده و شاهد

این حال که هیچ قسم آنها را معدوم کنند و دو قسم که ذهب و فضه باشد ارض کبریت

[illegible]

اشیاء در بازار فانی نیست الله حجاره ثابت است پس بر آن که جزو غالب اگر
حجر بود غیر مستطرق باشد چنانچه میان اخضر است و نحاس را مع الحجر الذراب
یعنی زجاجی جمع نماید و فلز نحاس را جامه حجری در پوشانند و فلز بر گوهر
ماهیت او منقلب حجر بود و غیر مستطرق گردد زیرا که جزو حجری او زیاده است
و لازمه حجر غیر مستطرق است و اگر معدن جزو غالب آید و نحاس را که جمع
جمع کنند زر گردد آید مثلا هر نحاس حجر مع الرصاص الماس نماید و حجر مع الذهب
یاقوت گردد و مع الزجاج لعل شود و حجر بعضی زجاجی مع الذهب مینا
رخام گردد مع الزاج مینای نارنجی الالوان گردد و زجاج مع الرصاص مینای
بیضا شود و اکسیر را چنان حالتی است که چون با حجار نافذ شود برنگ
گرداند یعنی در حجم او که چون در فلز گردد و نیز حجم آورد همچنانکه بوره حجم
نمود و قسمی در حجم قصد شود مگر بواسطه اکسیر تا حجر را دانند یا آنکه حجر اندازند
حجر آنکه سنگ یا شیئی مبادرت کند و چون حل شود بواسطه عقابه و مایع گردد
و وقت نفوذ در جسم فلز نهر سانند و نه هم همه اکسیر است و جامه فلزات است
عقاب بصفات صاعد اگر خزائن براج سکلس دو بر تصغیر تا ئی

پس آنکه

پس آنکه دیگر خزائن و بارش و باران برزخ را بکرار تصغیر کرد و ظهور
عقابیت مجمر حجر مرده در عقاب حجر را در آور تا کل چون شد حلت
کبریت در دی نکرد شود سرخ و ذائب و عودت نماید خوردنش
نمرار دیگر برارد تکلیش برده هم برارش زحل عقر او را پسر بر آن
قرار دو سوه اکسیر او نیست بوحل با فلز به جسم قمر قلیع فلزات بسیار را
برارد و ذائب وان تو شکوه شمر نحاس او بدانش بفهم سلیم نباشد بباغ
باغ دیگر این ثمر در خت اسیر است و اهل خرد زرستان عبد الله آخر بر اعلم
زاج محلل در طبیعت حاره یابس است و مذکر است بهر نقش و زیبق رد عاقر است
بواسطه النحاس منضم با وی است چنانچه عنبر منضم نشارق و احجار در جسم
جسد منظم نشود مگر بواسطه زیبق و کبریت و دخضر بیان شود هر آنکه حجر هراب
منضم با ذهب شود و فراز منضم با شمس شود لهذا ذوق حجر را مع کبریت البیضا
و زیبق المصعد جمع بار نموده حجر را بطبع زیبق بر آید و منضم به شمس شود
و ذهب سد حل کنند و با او یکی گردد و بطبیعت فلز در آید تا آنکه نفوذ در جسم
فلز کند واو سو بعضی کا الشمس نماید و بدرجه شمس رساند بعضی بار دیگر در

حل نمایند و بعمله شمس و زیبق خورانند و اگر احجار بیاض است و مرکب
مع الزرنیخ است بعمله سیماب و سیماب دهند پس بران ملغمه بر نور جواره
قمر خوره وهمی بصنع شود کثیر اللون اما باید حل و عقد نمود تا آنکه بطبع
فلز بر آید تا نا قمر به جسم فلز شود و چنان صورتی پدید آید که شیء و حمرا شود چون
فلز مذاب که در حین آتش کردن چون شمع گشته گردد و نا قمر در جسم فلز شود
پس اگر بار دیگر حل نمایند و بعمله ذهب تکلیس خورانند و نیز حل کنند
بر سکه قمر او که چنین شود و حجر از نباتات و تر سرات حاصل گردد
و بعد از آن آنکه نبات شریک با جماد است و هر شش از ان را سر این است و چون
خود هم اجزای جالی و برا حاصل نمائیم او را محرق نمائیم ارضی که از آنها با هم
پیک از آن حجر داریم که به نباتات حجر معدن و کانی است و حیوان نیز
شریک است با جماد اگر هر عنصری از آنها را تبور نمایند در آتش ارضی
که از آنها حاصل آید نیز و برا حجر دانند بشرط آنکه رفع بول آنها را
کنند علی الخصوص عظام و از طیور بیضه که قشر البیض باشند و از دریا صدف
یا عظام ماهیان یا حیوانات بحری دیگر اعلم یا اخی افهم جمیع را

بآتش مزوی

بآتش مزوی تکلیس کنند و زبرالبحر نیز استخوان حیوان دریائی است
و انواع است که جمیع را زبرالبحر باشند و چون تکلیس نمایند نیز از جمله
احجار محبوب گردد و از انسان شعر و عذره و دم و مع هر آنچه قیاس حجر برابر
و بهترین احجار در حمره زاج است که از انبیا بیکر بکر ارث رسیده است
و از معدن زاج پارچه شدن و حجریت او را شناختن بر آنکه
زاج در اصل تراب و لاجرم نطفه با شده بقدرت حقتعالی از [illegible]
و در شجره معدنی زاج میگردد و چنانچه در عدد و کسان ارض معدن را
حفر نموده اند و زاج بر آورده اند و در عوض از روی که از محل دیگری
آورده اند و در آن جای حفر باز ریخته اند و چون چندی بگذرد و تمام زاج
بر آید بقدرت حق سبحانه و تعالی بسیار بر آورند و نیز از خاک جمیع هر در
عوض از قدری دیگر کشند و هر سال عمل بر این عاملان معمول دارند نیز
اعلم ارضی که در معدن ریزند به شیئی مخلوط در هم نطفه باشند تراب و سنگ
در یک که زاج بر می آید و آنچه رنگ روشن است او را زاج حب
لاری است که اگر بصورت ظاهری همه رنگ است [illegible] است

وزاج گشته است و از زاج حب و نحی و صیقل نامند لهذا
او را حجر اعظم خوانند و او است حجر اسپا چنانچه حالا در فردوسی و
و بگمت گفته اصلها کان عنه شیث من الیه خصوص بها غیر اثنان
ثم ادریس تالها وع السماء صاعدا السکنی الجنان ثم صارت بعد
ذالک وضیق الله لم یکف عنه علمها و بها تاریخ الاوطان ثم یعقوب
و هو یستی با سرائیل قد تالها علم العرفان حصین موسی سن بعد شیث
ابراهیم ابن التقی ذو النسیان و کنز یقع ما کث علم التی لها صنعنا
فرعاه کلما اتاه بکبریت عن وحی خالق العرفان اعلم یا اخی اگر صندوق را
محرق تا نیز بکبریکه لون مصباح بی بر له برار آمیز چون چراغی نوره دهد شعله
و شگفته گردد و بوی او نشا در دماغ خود رسانند و به تصعید نمایند و تکرار
عمل الی اسعد مرتبه کشند به رسنگه ملح بر آید ثابت و ذائب و او است
جابه فلزات در بیاض که اقتی برزرنیخ ضم گردد و بعد بر نیق آخر شود
و به تقمیر نکلس ده مرتبه با ملح مزبور جمع و یکی گردد و حال حجری است
ثابت ده در آتش های کلی فانی نگردد و معروف نشود و او است صانع

نکاس وعاقد

نکاس و عاقد و مشتری اهم و نافذ در جسم فلز نگردد و حجر مراتب در
حین گداز مگر بواسطه روح و نفس و جسد به طبع فلز بر آید و مداخله در
جسم فلز نماید و ثلاثه مذکوره زرنیخ مبیض است دویم زیبق مصعد است
سیم قمر نکلس است ده با انها جمع و یکی گردد و شیئی واحد شود لا انفصام
لها در حق وی توان گفت فاعرف سره من تمام وصفش هر بالای تمام
در سه فلاتم که صنعت قیام ؛ گفته ام بی پرده رمز عارفان ؛ یک یک
بشگفتم و کردم عیان ؛ شگفته سازم رمزی از هر کنار ؛ تا نماند در جهان
این یادگار ؛ گفته های من به بزم خاص و عام ؛ همچو شمس افروز است چون
ماه تمام ؛ در کتب بنوشته کس بطلب عیان ؛ هر چه جز من داشت
در خاطر نهان ؛ قول من چون مهر باشد با فروغ ؛ یا تو نیسم کذب و
بهتان دروغ ؛ در کتب اسرار می کام خون بکش زرآن ؛ تا هر چون عبدالله
در خبایا نش شوی ؛ جسم بگذاری سراسر جان شوی ؛ بیرون ای طالب
اسرار و ای ذو الابصار بجهت علل فلزات ناقصه و حجاری چند نیز
چند مبیض نامیم مر فلزات را جابه حافظ برآنها پوشانیم

و لطیف تجربه آینه و ثابت در انسان کرده و دور نباید از عالم
صورت تا زیبنده باشد و ممکن بود حاصل شود احجار چند از ارکان یا نبات
یا حیوان که تولد از انها ز هیئت از ظلمت و کدر پاک کرده پس آنها
حجر را در سنه یا انکه طوطی وار کرده دراین شعر است باشی دیگر است
و بهر طرف جویا و سرگردان و بینه و نمیرند مقصود نرسند اعلم چون حجر حی
حاصل نباشد و خواهند که تا شاد در بدن ضم نباشد پاره اوقات عقاب را
شش قسمت نموده و هر قسمت را با رض ضم نباشد بعد از نسحق کامل تسویه بیار
وضع هر اقسام نوشادر را با رض خورانیده باید ثلا مکلس و بعد خواهند مقصود
شمارست و بعد از هر یک تصعید تصاعد را منع نکرده و سمن دار هر بار رفع
بمقصد برسند اعلم زاج را بعد از تصفیه چه خواهند مکلس نمایند بهترین
بهتر او تکلیس او در کوره فخاران بعمل باشد هر رسیده بر بی آتش حجر را کالقمر اگر
خواهی در شرا و باخبر باشی با پیران کتاب را از اوقات الی آخر بخوان انکه
در پایه و سیمین ولدی فانوف   طالبا گر حجر اعظم ما جویائی صنع از آن
بقرص جابه ده هر صنعائی زاج در احسن بعد سنگ او را بشناسی کلس

کلس کردن و بر آورد

کلس کردن و برآوردن بعض دفائی کلس ترنج تحمیر شده از زاج چهار بعض
حکمت دو دفائی و نه نردوانی ارض و صاعد بهم آور و تصعیر کردان
در چه سان شمع مرات آتش گردد مائی بعد از آن در قفس جاه قمرین مرار
ساکن تو جبریت اگر برسانی در می نفس منتقض شش و ملحق تو کن
بهم امیزی ورحی شود چون مائی عقد صاعد بر از امیزی و تصعید کن پس تکرار
بر آید داب کلسانی کلس زر حریری و از عقد تصعید شد عیاد چار دیگر تو
رفیقش بهم یکانی در زحل ماه بر رسیده و تو مقصود برار حال جابه بعد از
بهر قسم صنعائی روشن این راز نمود او عبیدالله شه فهم کن کنه سخن
مهر بود عظمائی اعلم احجار مجره که تشنیع رسند مگر بو داسطه نوشادر سعرنی
یا کاسنی با حیوانی از مرداد در مس با تصعید و تصعید با حلی در زمین برابد
سریع الذوب چون مثل مرات براشند اما ثابت کار تجره از
آتش های کاسعد دم و فانی نشند هر رسیده حاصل شود بهر فنراست جابه
حفاظ در خلاص و روباس سالم و مستقیم باز اعلم شرط دیگر احجار را
بعض حکمت بو داسطه روح و نفس وجسد بطبع فنر برآورده ما فرد جسم

فلز شود پس عامی را حاصل شود مفتاح خزاین لا تعد و لا تحصی در
درحق او ممکن و اگر خواهند بی آنکه او را لطبع فلز برآورند بطرح فلز
آورند ممکن شود و ضرورت نه بندد و اعنی احجار مجملی را مکرر آنکه بتنقیه مقطعه
قصه دهند و درس برند و تکرار نمایند و بعد وی را خوب در بوطه
کنند که بطبوع برآید و یا ذهب بعینه مرابعه با مثالثه آید یا آنکه بقاعده
مذکور شمس را بحجر و یا قمر مثالثه و مرابعه نمایند و یا پاره جزو غالب
فضه یا ذهب بود حجر با وی در حل کردن جمع شود و مصنوع گردد و شرط
آنکه داهن رابع النفس مرکب کرده باشند و همچنین داهن زر نقره
خورده باشد تا تدبیر حجر را دانند تا آنکه نیز خبر دانسته بران حروف حجر
اعظم را اعنی رابع را حروف در مرتبه احاد و مرتبه عشرات ترتیب دهند
حروف او مطابق حروف ع شود و اگر حروف ع را بمرتبه احاد
برند حروف رابع را حاصل آید فافهم صراط مستقیم را امام
اسرارین دفتر * رموز سر مخفی را محقق بین براین دفتر * اگر باشد فلک را سد
رفتاب نور بیضا * و فرق سازم زرزین اسرار مرطور سینا * جهان را

علم اردن

علم اردن روشن بنام اعظم اسماء * محمد مقصد است و هم عالی شان عظمی
سلیمان را چه نقش خاتم است احکم * حکیما نرد با سیم اعظم ببند اسرار را از
سرین پی کام شیرین بهر لطایف اسرار * سر اسرار حشیم بگو زنده لطایف از
سخن بردار * بسی خون جگر خوردم تا آنکه شدم زین سر * علم مفتاح
رنج سر بود و ما غافل نشسته زین سر * بسی رنج کشیدی همچو ما تو بعد ازین تنها
چه خوش پیکر برد بعدی برای دو درمانها * فصل برانکه مملکت احجار
جوهر املاح است زیرا که دو کلس ها را شوره ورکر دانند و املاح
چون ثابت شود هر چه احجار است که از احجار حجر تکلیف او روح
ملح و نشادر است که حاصل است در شهر دشان و از نباتات مرحاصل
که ادرود ده که ملح خام برآید و دواء کاسنی و سوخ است و از کانی نیز
حاصل است و از او بهتر از شوره است و در کرمان و جام و خراسان
یافت شود پس بهترین احجار نباتی و جمادی چون بهتر بود و برای
آهن تکلیس نماید که اسباب شود و بیضا و شکفته گردد و بعد تشمیع آورده
حل کرده گردد و بطبیع ملح مکلس برآید و موثر است در کار حجر بعد ازان

خوب بپزند و اگر از ضرورت بگیرند و بکوبند بطلق بر آرد حسن عقرب و شیئی در جای

آمیخته در آتش تفریق نباشد یعنی از کان بلا انفصام لها در حق وی

درست گفت و حجر اعظم از کان حاصل است یا آنکه از نبات و حیوان

در نزد هوشمندان سر این است که حجری بشبه زاج در حمره حاصل شود و

یافت نگردد و جماعت گویند بولاد علی خلاف است بلکه سیاهی

لونی از الوان است و قسمی از اقسام است سبحان بهر ارزاق حجر که جار

محمر گردانند و ملون نمایند اعلم بالله ز خلق شنیده صفات طلق حجر

که اوست هشت و چهار رو برو کاری دیگر چه دو برتبه نام علی شود حاصل که

که اوست باب علم جهانیان بکسر ترکیب او سته حرف تقاطع حبل

بون [illegible] و جعفر بنحه اش احمر [illegible] سه [illegible] جهان بگردیدم ب

بگرد جهان گشته ام بکف خطر بهیچ کسی بنده ازان کرده آنکه شود

گشته شده سفر ولی کرده حیلت کفته نام حجر را نهفته کرده باز که است

زاج بمکس مرو زراج سیز گفته عبدالله ابن [illegible]

حق همه ظاهر شود نهفته سر [illegible] اعلم با حی اگر طالب را حصیل [illegible] باشد

کاه است

کافی است مراد او سخن نمودن که قول و ول سر آن نهفته چنانکه تا جای که

نهفته و دخول آن قرما مرمز باشد که بطور کسی نیابد جز شاه مردان

علی و سلیمان ابن داود و از برکت نام ان بزرگوار که نقش در خاتم بود

بهره و صاحب جاه شد و کسی که رسوخ در علم نمفعر از برکت نام علی

رد هر شده سره حروف نام او مطابق حروفات حجر اعظم است پس

طالب باید دست خود بر دامن پیر دامان علی [illegible] دقیق باشد

تا آنکه وقف بر اسرار است و اصطلاحات قوم شود نعم ما قال

برو دامن تابان ما سایه مرز [illegible] کفتار مرغان سبحان الله [illegible] اعظم

در کتاب منطق الطیر است [illegible] در علم با حی قوم در اصطلاح مبهمات

سخن گفته اند و اشاره چند نهفته اند که حجر اعظم کاف [illegible] و جمادی [illegible]

ضرور [illegible] چشم شد [illegible] حجر [illegible]

و بعضی [illegible] زاج را حجر اعظم نام برده اند و او

گوگرد احمر [illegible] بعضی گفته اند که در اصل بسبب [illegible] و زاج کشته

نهند در آتش شوند و زاج چهار نوع است سیاه و زرد و سبز و سرخ

پس بر این سر چون بماند سفید و شعر الوان گردد زرد و چون قشاب جار بند
سرخ شود یا آنکه در آتش نهند حمرا برآید و سیاه کند کلاه بنا شعر زان آنکه
چون در آتش نهند اشتعال کبریت در آنکه بر بیتی از آن ظاهر شود پس
زاج بهترین اقسام او فارسی است که در هر جا وی را صبغ نام است
لهذا قوم وی را مغنی از جهات و داشته اند و کبریت فارسی نام کنند لهذا
وحالت او آن است که چون او را در آتش ریزند حجری حمرا و یا لولو
بر آسمته او است حجر اعظم و در این صنعت قلیل او سوم نیز چنین حالتی است
که در آب فراخ محلول گردد و چون او را هم در آتش ریزند کلس گردد
و حجر شود و این مخصوص حجر اعظم است اباه و عزیز بصر و سوخته نشد که هر حجر را
چون در آتش ریزند بیضا کالبوزه برآید یا لولو کالاه شکار نیز حجر زجی حمرا
کالمرم برآید و شکار سخ باشد که حجر زجاجین را ذوب کرد از وجاجی
چون با فروشت سکلس بر ذوب آید زجاج نیز برآید و باز زجاج سکلس
چون ذوب با غلظ فلز گردد حمرا برآید و چون دو سو طبیعت فلز بر اوز
که در حین ذوب با فلز جمع آید و سرخ گرد ناخیر نیز فلز را صنع کالذهب گردد

اعلم ان الزاج

اعلم ان الزاج للذی با بریت محلول گردانی در بیت ✽ با فسیلة تو جهان شعر عقد کن
در قشاب ✽ ببر و بر او کن سکلس هم تو بروی سیحوزان ✽ هم بصنعه با پرش
مکرر از رسمع با لکلس ✽ ارض ذوب گردد وصاعد شود حمرا چو دم ✽ هر دو را
محلول گردان و تو باش در رخام ✽ هشت محلول و جز زیبق یک کاس کلس دار
در هم آمیزش به سحق کامل و در حمام برار ✽ تا شود محلول و مانع او بعد علی المراد ✽
شش ز محلول و سنا کبریت ابیض بی افسار ✽ ز سحق و سحق تشویه بر آتش تا از آن ✽
تا که گردد یا شف و در حمام بر آتش سیزرازن ✽ عقد امر زیبق و زر حیض او در جوف ده
ده حمرد سحق کامل ابریز آن گردد هر ره ✽ بعد از آن تمامی تو حیض عقد از
یکوییز ✽ در دو رفتهای ذوب هر یخ فی لطرح القمر ✽ گرد عبد الله زاجات زرد
طرح و پس ✽ اشکار دهم نمیه نسیر ریغ از ایهکس ✽ اعلم جمیع الوان ایشان بیضا
گردد مگر حجر اعظم که لون او حمرا شود که مدبر حکیمانه او را پارچین نمود که بار کان
جمع وصیا گردد که حالت نفوذ بهم رساند و بود لطه ام و ابا النفر نطرح در
بشرط آنکه وی را جاری گردانند و در ذوب چون فلز نماید مثل آنکه
صبر بر چون کلس شود زعفران گردد و بر لطه ما الفاروق نطرح حجر

وغیر ذایب بود و ممکن نشود در آب آید مگر بواسطه زرنیخ یا کبریت
یا سیماب مع گردد آنکه بتدریج در آب آید و چون فلز با فلز دیگر جمع آید
پس بدان این مثال چون کلس گردد و با کبریت و سیماب
جمع شود بطبع کلس حریره بر آید و بنوع حکمت ذایب و نافذ در جسم
فلز شود اما از این مثال در نمی یابد که حجر است حجر چگونه نفوذ در
در جسم فلز نماید و باصلاح فلز بر آید و او را از نقایص سالم دارد
و بیرون بواسطه ام و ابا فلز طبیعت فلز بهم رساند و جمع بر فلز آید
حجر اعظم شبیه بمریخ است اما در آتش مستقیم کار انجا است و او را
حمره کبریت است و نزد کاشفها وجهها عین سیاه قول محسوب است
اعلم ز اهل معنی که وصل و آتش آشکارا نمی زنم ؛ پرده را از رخ برقع
پوشش بالا می زنم ؛ لاف لی دانم که [illegible] آتشش چه باشد رو زدن ؛
من حکیمانه سخن گویم نه هجا می زنم ؛ من نمی زنم که آب را از صدق من
دارم خبر ؛ باطن که آب را از صدق سر پا می زنم ؛ دیده ام من جوهر
مریخ در درجه حجر ؛ گفته ام این حرف را من پرده بالا می زنم ؛

سالها

سالها این نقش را هر سو زدم در هر کنار ؛ عارفان گفتم سخن را من
هر بیدا می زنم ؛ گفته سنجان تیر فهم عارفان این است این ؛ از حضرت
بگذرد من از لولو لالا می زنم ؛ پس بدان حجر زجاجین چگونه در گداز آید
و طریق گداز بر این نهج باشد که ذهن سنگ را بریان کنند بر تکیه
و بعد مکلس گردانده و بعد از آن گویند بعد با قلی جمع نمایند
و ثانیا بریان کنند بر تکیه و بعد با نشادر برسند و در ثالث و بعد از آن
کوره برند خوب بریزند و باعث گداز قایم شود پس در صنعت نشادر
دجمار را در گداز دقه بنوع قدر دجمار را حالت پریر آید در آتش
ذوب شود و در رطوبت حل مانع گردد پس دجمار را چون
بطبع فلز بر آید سرخه در فلز نماید چنانچه فلزی با فلز جمع آید و با
دانسته زجاجین چون خواهند زجاج را مصنوع کردن
مع فلز ذهن زجاج را سحق نمایند و نیز فلز را مکلس نمایند و بعد
فلز مکلس مشهور را با زجاج مسحوق بر ذوب آرند از آن هم زجاج مصنوع
بر آید و بعد بر بوره مینا حل کنند اگر ذهن زجاج بر ذوب آرند

در فلز غیر منکلس بوی طرح کنند جمع گردد لکن بنهج مزبور مذکور شده
ه فلز منکلس با بطبع زجاج برابر آیده با زجاج جمع و یک گردد پس در
صنعت باید حجری بطبع فلز شود ه با فلز جمع و یکی گردد و ترکیب
او چنان بود ه زاج بطبع فلز فهو ز ترکیب ه سایل و بیات
دو زاج منکلس شه جزو عقاب تو در اسم سمای و سیارش
برس ◦ کرت طالبی تو بترتیب شمس ◦ پس از درس
درش تو سیر زن ما ◦ هر آنچه شده کم را فزون نمت ◦ ز ترار د کیست
شود او مراد ب ◦ ه در صفحه ذ ا ب شود همچو آب ◦ دگر خشک
گردد مکرر نما ◦ همان دس ذ ا ب شود او چه ماد ◦ پس دگر
تو در چاه زنبش بنه ◦ چه ممکن گشت او کبریت ده ◦ ه چون
او بتنقیه هم وزن گشته ◦ مجمر بر آتش آسم از شعله رست ◦ بطاس
بالعلقی دکلن در آب ◦ جهید از آب سیمو جهید آتش آب ◦ بره
دس حکمت ه ساعت ببر ◦ ب ای خور ارش تر دو هر حجر ◦ دگر
ره بیابد تو دمش دهی ◦ ملایم نه دگر شه یرتر نهی ◦ ه از ده

رفرار در وی نشان

رفرار در وی نشان ◦ بجوشان در دو دوت هندی نشان ◦ فراد
بالق بمعیار چار ◦ شود ملقمه ان نحاس و فراد ◦ پس دگر به یکی نشاد
ب ای ◦ بجوشش به به حال و سحقش نما ◦ تو غسلش بره هم مکرر
عمل ◦ بملح و عقابش بسایش بکن ◦ بره عقد کامل مکرر بر آن ◦
پس دگر به ب ای و تو دهنش خوران ◦ ملایم نه دگر شه یر تر نهی ◦
همین ره به تمامی دعمل دار ◦ ه جوش شود گردد شوی نامراد ◦ بشرط
دگر در سحق دقت کن ◦ تو تنقیه هر دم نکمبت کن ◦ مکرر شود سرخ
ذ ا ب بکار ◦ بصفحه ده لون زرین صفار ◦ به سحقش تو دو راس تبشم
کرنج ◦ ره طرح فضه برابر زرین ◦ به نزد همه سر مخفی بری ◦ ز عبدالله
انی فن ظاهر شدن ◦ اعلم ایدک الله فی الصناعة العالیه حجر زاج بفلز
طرح ره مگر بواسطه ام و ابای فلز ه فلز حمره خود را ظاهر کنند و لو
صورت خود نماید چنانچه نحاس در و بیش رهی با بو لو دیگر برابر
و با حجر زجاج چون مع گردد بیا شود و در هر د تش ثابت و بی
بو لو بود پس حجر چون طبع فلز بهم رسانند و با فلز جمع آید او را

او را جمع نماید و نیز از خشک رطوبات عکس و قطع باشد پس طالب را
شناختن احجار شرط است زیرا که او مقصود این صنعت است که در
خزاین پادشاهان نباشد بلکه چنان جواهری است که در سینه
سالکان و محبان علی علیه السلام است که از دنیا در رسیده است
که نادانی به نوعی خوردن وی نرسد مگر آنکه قسمت کسی باشد
که رعایت نور برده که از خاطر محو نمانده و منقش از وی از دلی
نیاید بعنوان آنکه این نعمت خزان پیغمبران است و حجر زجاجی
سنگی بود که در خزاین پادشاهان نباشد و چنان حجری باشد
که احجار قسمی از او و بظهور آثار و نیز بر بوره از وی ببر گردد و نیز از بوی او از
و انب بود اعلم اگر حجر بطبع فلز برآید بصنعت و بحکمت باوی فلز
بود جمع آید چنانچه در پیش گذشت که فلز برآید کثیر الحمره که قلیل از آن
گیرش فلز را مصنوع گرداند اگر گویند بطبع فلز نبود و غیر جنس بود
چگونه برخنه در فلز کند و بیشتر زجاج بود که با فلز در بوطه جمع شود جواب
آنکه بوطه روح و نفس و جسد اعتدال فلز را بهم رساند که با فلز

جمع ابا

جمع آید مثال نفیس مراد هشت مع الماء با فلز در جسم جامه شود اگر
گویند چنین حجر چه باشد در جواب آنکه حجر باعث شود که فلز را
از قلق و خلاص سالم دارد زیرا که ذهنها را لباس باشد که در تحقیق
سالم نمانند زیرا که آتش احجار را اعنی کلس ها را معدوم و فانی
گرداند لهذا فلز در بوطه ذهنها ملبس با نهایا باشد مستقیم برآید و احجار
با فلز نشود مگر در بوطه آنها روح و نفس و جامه انها بمنزله قلد و حصار
عین باشند که الوان ز جسم فلز گشایند و حجر با ارکان شیئی واحد
گردد مگر از کثرت حل و عقد این فن ظاهر شود که حجر بطبع فلز گردد
که با فلز در وقت طرح جمع شود چنانچه زجاجی با زجاج جمع شود اگر
زجاج کثیر الالوان با زجاج مضاجع آید از مصنوع و الا پس اگر
حجر محلول را که در او کبریت منقی و سیماب حل و بلقمه فضه
حکمت تسقیه و تشریه کرده شد و ببرد در بوطه دو نوب باشد فضه
مصنوع برآید بعنوان آنکه قلیل از حجر و سحق برکشیده فلز جمع شود
که در حالت ذوب بر او حش جمع گردد و فلز ملبس بان شود

د فلزرا مانع ذکراز نقره معتبرذان که جزو غالب فلز برد و نیز
فلز را تکلیس با حجر یا غیر متطرق کنند و بطه که جزو غالب فلز
کرده بجنب او منضم شود در حجر عین که از یک کرده پس اگر ملغمه
شمس برده باشد حمرا برآید یا قمر عیار آید و اگر حجر را بملغمه تکلیس و زیبق
خورانند و یکوزن سحق کامل براد بند و در تشویه و تنقیه کتاهی نمایند و حل و عقد
نمایند در یک برده درم فضه و سطح کنند بشرط انکه در ورق داخب
پیچیده و بطرح روند بر سیکه او را ملون و مرزن کرد الله اعلم بفهم
تا نشستم ازین زان کشتی فکرت می در آب ، شید رنگ ازین مم داد نش
بمقصد و شتاب ، تا رذم می در سپا بانها قدر در ویش وار ، گاه مغرب
گاه مشرق که میدو که بهار ، که جنوب و که شمال و که یسار و که یمین ،
نامراد ازین کلای بود این جنین امتین ، رو تیر الله در جن فاشوند تنها کبها
برزان ، تا کند حال وی سیاح را درست ترجمان ، هر کسی خواهد
حجر را در صفات چند چند ، شد و خون و بیضه بادا جبا و چند ،
زیبق و کوکرد و بعر و غائط این وصف عجیب ، نیست در اینها

راهان

زه کرد ،
حریفان این مریض و این طبیب ، تا شناسند این تب هر جا که هر ز
هست زان هر مکان و ترزد هر صحرا نوند ، که مکانش خود از هی ازرق و کمیت
از دریای لیست ، معدنش در کنگره اهرمیزاد ست رست ، و زین بر دیده
مینای زیرکی هر شناس ، عارفی کفت العدن ازین بلاد و شهر فارس ،
هیچ دهری تو شیر را اضاعت زان دیار ، ملک سیدانم هر یار ایشان مرا نقد
فقر کار ، گفتم ای دانا سخن باز بر زد ایما میزنی ، قصه بابعضی پر شور غوغا میزنی
هست یا خالی از این فقارت و کتاب ، گفت دزد فارس باشد است
تو کم صدق ورد ست ، معدن اسرار حنیم ازین شهر و دیار ، این عجب
کرده اند ایشان چرا فقر اختیار ، گفتم ای عارف بکن آکسیر را ارشش بیان ،
گفت حجر گفتم چه بود ای واقف سر نهان ، گفت در اعداد اند حقیر تو داری خبر
گفتم انست کن سراسر رمز با را مختصر ، گفت دیگر خواهند و اند ز اشعه اسعد
این الف قدره و رد جسد و ایا پای بحث ، جای دارد هر که خواهد شعف
یک مثلثی به و چون سر ا منعنی شد و واقف سرا سر سربنه ، حاصل آید
از اشاره آتش آید یک شی و بس ، زدع باشد صنع اعظم این

سخن با پدر گفتش گرد عبدالله هر برادر به نهانی گفت مر به سر حجر گفتار فی
گفته دین است طلق. باب چهارم در اظهار نمودن حجر اعظم مخفی ما را
که علم صنعت از جمله علوم مخفی است و در وقت نمودن او در نهایت
مشکل است و اهل صناعت دایم و مشهور گشتی در فن این بحر غوطه
بود. تا آنکه صدف مراد گوهر شگفته و در طبق اخلاص لطلب با مکنون
اعلم که شدم و سالها اندر پی آن پنهان. سر قدم اندر بیابانها قدم چندین زمان
هر زمان بجهد پیچ بهر ممبران بستم. تا گنج مکنون شد بتر پنهان گمان
هر که در پا هر باز از سراج ظلمتم. در همه جهان شهم گو بندم از حق جان آنکه
براه خالص از قلم سر شق نه. سپاردم نهر و بشعاع گنج سالها تا بران
ایرک که هر تا حجر تنگ باش ما شئی به شباب سنگ چون در آتش زده
سعد و کلس گردد کالمزره و حجر احمر کان بود که در معدن بود از طبع
شوره در گردد و طبع ملح شود و با زیبق و کبریت جمع وی گردد و فکر مستقیم
فی الله است و اگر ملح غیر حجری اینها را جمع و یکی گردد فلزات ناقصه
به اکسیر تا قدر آن گفته که احجار چند عوض نموده که از غنی

بعون الله وحده

باب ۴ در اظهار مکنون

فلزات ناقصه که جامد جفاظ در بر ما نشسته و سالم از تعلیق نمانند و بر ایشان
معدوم در نار نگردد لهذا باعث آنکه هم فلز شود و اگر سنگ حمرا بود فرد ذهبی
لون بر آید و اگر بیضا بود فضی نماید و حجری که در نار حمرا بر آید زراج باشد چنانکه در آتش
خام و در قش ذهبی بود به ربطه شوره زیبق و کوگرد خارج شود حجری از روی
سیمانه حمرا رد خارج شود حجری از روی آن مماند حمرا که همان باعث شده است
ذهب باشد که از خاک بر آید و گوگرد بر سر و حجر وی بعد جمع شود مستقیم در
خود حس بود و همان حجر زراج است که در جسم فرقش است و زراج را همین سه باره
و باید و امتحان کرده لذا بار زراج در عمل ذهبی بکار برند تا آنکه همان حجر
مستحیل در فرش را حاصل باشد هرکدام که حاصل آید کلس گردانند و بعد ربطه
نشادر بصورت ملح بر آورند و حالت فلز زر بر شده که بعد ربطه ذهب
منعکس و زیبق مصعد و کبریت مبیض به جسم فلز رو نزده بر فلز در حین
طرح سر جمله کنند و همان حالت معدن بود بخشنده فلزات ناقصه اکسیر
حجری در وی پوشند و کالزئبق گردد از زراج تا کلس نگردد بایدش در
در طبیعت ملح شود و مملحی نگردد اشهم اگر زراج مملحی نگردد و جاری در جملة شود

این در صورت نگیرد و چهار شیء بر یکدیگر جمع و مرکب شود در میان فلزات باشد
این حجر مراد است یعنی دهن زنج دوم ذهب مکلس سوم کبریت سپید چهارم
زیبق مصعد جمع و یکی کرده و معقد بر کیمیا اثر تمام بخشد یعنی فلز را دیگر ذهب
مکلس ... ماس مکلس یا به بار عنوان حدیث به تراب فاروق عمر
و در فرع نقطه باشد یعنی مراد است اما اکسیر فلزات در اعمال صنعت
و حجر را بطبع فلز بر آورند یا به حجر حمره ذهب باشد و بهر حجر بیاض فضه
اعلم یا اخی حجر را بعضی گویند ذهب است و خلاف است بعزان اینکه
او فلزات و جامه حجری بقدر حفاظ خود در بر کرده است و جامه زایل از خود
و دیگر را دیگر باشد زیرا که اگر در شیء بنوع فلزات نبوی و حجر شیء بود تصور
منطرق نبود مراینکه در صورت سنگ بود یا شیء بثبات سنگ شود و از
معدوم نگردد و شیء ثابت حجر از رنج است و او ثابت و مستقیم است
و در آتش های کلا کار الحجر است و ذهب فتیت است وان جسدی بود در آب
رنده کانی صرف شود چون خون حیض وان چنان سنگی بود در آتش عنبر زنی
دان شود نگیس زرد و حمره زنج [illegible] در هیچ حجر یافت نتوانند مگر در حجر
اکسیر اول

مرقس و او را دو رابطه بوده چون ثابت باشد و در باب حمره ... از
سماء اند در حریت و فرو مانده که طلب او خود نام حجر برند و بدان بنشد
جنبت شان بهمان در آب او بر زنند آب را و مثال طوطی
در این گفتگو حیران شد اعلم حجر سنگ باشد یا آنکه شیء بثبات سنگ
و در هر شیء یافت شود جماد و نبات و حیوان پس بر آنکه بثبات
مشترک است بجماد و حیوان بر مشترک است و جماد و هر کدام از این سه
شیء را چون بآتش برسند و بسوزانند از حجر باشد اشیا را حجر نام
باشد و از این شیء ممکن باشد مگر از شیء که در آتش رهد تمام است
و معدوم شود کالاندرواح و الاندکاشی و الالعابات اعلم حجر را
بر زنند طلب بسنگ بفهم حجر ما ذهب است و دو سنگ چه ما
به بحر بر سر او بجویان اند به تمایند نشان بر آنم چه
سر ثبت طلب برد فرو مانده اند و بر سر حجر را بر زنند حجر را
بعد نام سنگ زهر شیء حاصل شود او بر سنگ بر ما در است
و هر شاد سعید زیبق و زنگ کرد و زرنیخ بقدر هر آن شیء

تقطیر آنرا سیران • باشد در او نفع بسیار دارد • جماد و نبات که حیران حجر •
سوزان در آتش برآورد ببرد • حیران ارض محروق ثابت بهار تو
دور حجر دان و دور لکار • زکات شب و زاجات طلق است حجر
نباتات را ارض باشد حجر • زعفران ناخص است و بیض و عظام
ارضان بود شعره عذره نشانم • حیران شیء گرانیز آنرا ببرد • شئی
بهر صنعت حجر نام ور • پاپش زعفران عبدالله مابسی • پس آنکه برای تو
از نفلستی • بیران ابرک است در الصناعة الالهیة بعضی حجر بستو حجر دانسته اند
و خلاف فهمیده اند زیرا که او فلز است و مقصود ما در حجر است نه آنکه
حجر است و در هر صنعت بواسطه حجر را حجی و برای زعفران نامند و بعر
و برا ذهب و غیر آن کرد دانسته اند که با فلز فضه جمع آید و او از بعض صنع آنها
و با صلاح دور در حج قریب باشد با فعال ظاهری حجر تا که صه
در مکان نمناک با بواسطه حمره صبات زعفرانی لون گردد و چون
آتش بیند سیاه شود و این زعفران حکمت چون در آتش رود حمره آتش را
بجو جب تمام و زعفرانی لون برآید و او دوست حمرا است والله اعلم

ما بان باشد

ما بان باشد حجر لاجرم سه حرف • منحصر از سالک ار دوا دی خبر • لقشم
تورد دیح دان حجر • در ذهن المطمئنه در جه جز کش فقط • برخوان
نظیر فار دایج هر سه معنی بر توکنم • ایج هر سه حرف چون عقد
لؤلؤ در صدف • چنین شود کلس الحجر • و آنکه شود واضح دیگر روشن شود
چون که طور • و آنکه کلس آید طهور • یک کلس از شمس جلا کلس حجریم
شد از قمر • ایح هر سه اسم و رسم در باطن معنی است اسا و قیف شود گران
سه را که شود زیج سیم و زر • پاره منعم برده را ایج لؤلؤ با شعشه رد • بر طالبان
اهل علم اشفت منعم سر بسر • عبدالله اشفت گنم دیگر تسخ کوتاه کنم • بر خبر عزم
راه کن • بفکنی بر طاطی شکن • سیران ابرک است تعالی در الصناعة بعضی گویند
حجر ملح است و حداد فف است و بعضی آن آنکه او ثابت است و مراد در
حجر است یا شیء نبات او حجاب حفاظ فلز است تراینچ و اگر
ملح شود ثابت شاید والله اعلم و او در بیاض سمعت است نه آنکه در حمره
و حجر حمره بسیک اعظم است عنز راج است یا ارض حجر قرشی است
و بعد از آن هر دو در سان کبود است چهار نوع است و با یک جنسیه با هم

سخت باشند و سنگ‌تر این جنس را صبغ است و برخی قوم کبریت فارسی
خوانند و کبریت احمر کنایه از زر است و کبریت ثابت یعنی
زرنیخ اگر وی را تصفیه نمایند و بعد تکلیس کرده باشند حجری برآید احمر کالدم
و بواسطهٔ آنکه در باب تصعید و تصعید ذایب کرده باشند یا در تسقیه
و تشویه مکرر حل و عقد کامل بطبیعت ملح برآورند و ذایب کالشمع نمایند
و بعد با حجر فلزی یعنی ذهب و ... تکلیس کشته شی کرده باشند و کثیر الالوان
گردد و قلیلیة کثیر فضه حجر شود و صبغ کالذهب دهد و کبریت حجر نیکوتر
اقل کبریت احمر است که هم احمر است که با او در یک فعل است
زیرا که حمرة و یرانه زیادتی حرارت است که در معدن سرخ رنگ برآید
و کالورد ... آن که چون حرارت آتش بروی غالب شود و قریب احتراق
رسد سرخ گردد و چون آتش زیاده شود سیاه شود که حالت احتراق
برو ظاهر است و حمرة کبریت بر این نهج است زیرا که ذهن بست نهد
او محرق شود و مبیض او ممکن است چنانچه شنجرف مبیض شود و شنجرف
حکمت را نسخت تا بر او کبریت احمر اصفر شقاف سحق نموده

و دس داده

و دس داده در کبریت محرق کرده و تکرار عمل نموده الی اثنتی
عشر نوبت بعد سحق کرده و در بوطه سطحی چون قطعی بمقدار یک
بند انگشت در او فرش نموده و سر او را گرفته که مکرر گردد
و در کوره بر نهند و همانجا بگذارند که سرد شود و بعد او را آورده اگر
تمام حمرا بود فهو المراد و الا سحق کرده بار دیگر در بوطه قطعی صعقه
کرده در کوره بر نهند و عمل مکرر به تکلیس که حمرا و بی برادشود
چون زرنیخ مکلس برآید و بعد باز نیک مصعد شده نوبت بعد جمیع را
با دهن زرنیخ که ترکیب سم الکبریت الابیض باشد تسقیه و تشویه نموده
یعنی دس ملایم یک ساعت داده و نیز در او ورده بر سر تنور مذکور
عمل نموده الی اثنتی عشر نوبت که سهلا کرده باشد با دهن مذکور ذایب گردد
بعد در ورق ذهب بحیث بقضه بیشتر طرح کنند و در راطل ریزند و
مکرر سکلسند الی سته نوبت تا آنکه زرنیخ برآید و بعد باد ذهب
بر دهد بجهته آنکه زرنیخ نزده قبض تأثیر و شیئی بعینه که صور است ع
بر او باشد که از همه امتحانات سالم برآید و این باشد شنجرف

حکمت فافهم و اکتمه عن الجهال و در کبریت احمر غایته تعفین شود
و او همان کبریت اصفر است که چون داخل تجر احتراق شود از
حرارت معدن احمر شود چنانچه اگر کبریت اصفر را بکلف نوره تازه
ساییده یعنی در ظرف دارند و قدری سبوس گندم بوی اضافه کنند
و آتش زیر آن ظرف نمایند مادامی که سبوس روی آن خواهد
رنگ برود از ظرف را بردارند و بگذارند سرد شود که کبریت احمر
گردد کالکبریت المعدنی جهال گویند احمر صابغ فلزات است اختلاف
یافته بلکه کبریت احمر با کبریت اصفر در یک فعل باشند که مراد از همین کبریت
مگر آنکه وی را مبیض نمایند و باد این کبریت احمر ثابت است یعنی
زاج حمرا گردانند لهذا ویرا کبریت احمر گویند که صابغ اجساد است
یعنی فلزات و هم کبریت اصفر است او در غایت پر قوت است
که در باب حمره بکار برند بشرط آنکه ویرا مبیض نمایند و هم
کبریت برای است و سیاه و سفید است و طبیعت اینها حار و یابس است
و در جه چهارم است و در زرنیخ دو نوع است سرخ و زرد است

و در بیان صفر

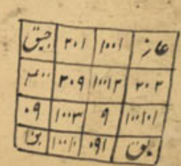
و در اینجا به اصفر اولی است و جمله کبریت و زرنیخ و املاح
و زاجات و شبوبات طبیعت اینها حار چون نار باشد
و در زاج قریب سی و یک چیز از علم انواع زاجها همه چهار بند و
و بیش نیست اینها تو جمیع زوزر و بنویس از قطار سوری است
زاج سرخ سفید است قلقدیس قلقند سیر باشد و زرد است
قلقطار که فهم با دخی بعضی گویند حجر مسکن و معدن او در طور است
صرف است وان حجر بورست و شب و زاج و در قش است
که جانیه فلزات شود که انسان را مستقیم و سالم در خلاص میدارند
و بعضی گویند حجر اعظم در عالم اصغر است که در انسان است
و انسان را عالم اصغر دانسته اند و خلاف یافته اند زیرا که انسان
حیوان است و فرق در انسان و حیوان ممیزه است مقصود در
در عالم اصغر بودن ممیزه نبود مگر آنکه به واسطه هر چه در عالم اکبر است
در حیوان جمع است لهذا جمیع حیوانات را توان گفت شاید است
یعنی در عالم و این مقام منحصر به انسان نیست و مراد از حجر شئی

ثابت است که اکسیر است و در جمیع حیوانات ممکن است
و منحصر بآن نیست زیرا که در حیوان مشترک است با رکان و
حجر که از آنها حاصل است ارضیه است که اعظام و ارض شعر
اگر گویند شعر انسان روا است مخصوص آنکه انسان در
ماکولات بهتر است و بری رود در دانسته انفع است اعلم
مطلب برین اما [illegible] بارض زیرا که رو ثابت است و حمر است
و [illegible] لباس شود پس بنابراین شعر انسان و حیوان را لطافت است
و شعور از انسان [illegible] ترجیح داده اند جهت آن است که ارض حجر بواسطه
پوشش در طبیعت [illegible] ظاهر کنند که [illegible] شود و احجار جمیع محتاج
بپوشش در خارج است مگر بری حیوان که از خود بخود حاصل است
زمانیکه بار محتاج است از خارج که حمرا شود و صبغ او بواسطه کاکسر
یا بار زعفران حریر است یا ارزنج یا ذهب محمر است که بواسطه تصبغ
شود و سایر احجار هم بصبغ و هم رنگ محتاجند الا ارانج که محتاج بصبغ
و تر پیر نشود مگر آنکه محتاج به پوشش در است و سبب آنکه احجار از

این فن

این فن سحر [illegible] شیء نیست مخصوص است که هر که فن تحصیل نموده
که تقلید دیگری ننموده که [illegible] این فن کثیر شدی اعلم طریق از حکمت
بوده سواد از زهره تربیع [illegible] کبریت ساعی با زهره بده
[illegible] مس و برآور مجرد [illegible] نمایی که [illegible] مرتبه کبریت [illegible] شود افراز
پس آنگه [illegible] بطه [illegible] ملایمانه [illegible] نیز [illegible]
همان [illegible] از آتش سرد کرده او برآور [illegible] و مکرر آتش در حجر
که چون [illegible] نموده در حجره [illegible] در فکرت کرت
تو [illegible] ازده هزار حمرا [illegible] کرمزی تو [illegible] صحرا [illegible] در
ورق و در فکن بسوی [illegible] بطرح او بنگر
[illegible] عمر [illegible] عبدالله [illegible] صدق بحق لااله الاالله برآن
حجر اعظم است و محتاج [illegible] نباشد که [illegible] نمایند و [illegible]
باو [illegible] حجر است و در آتش ثابت است و اگر در آتش های زیاده
در [illegible] نسوزد که [illegible] و [illegible] حمرا که [illegible] و شکفته چون
حجر [illegible] که قرمزی زیاده از [illegible] کاران است [illegible]

دیرا کبریت احمر نامند و اسامی متعدده هر کسی برای وی نهاده اند و آن
کلس را نوشادر و زیتی ماکان حل و ذوب کرداند بتکرار و کلس
با تصعید و رد تصعید یا تسقیه و تشویه بروغن آتش و بتکرار حل و عقد و تطبیع
مسح بر آتش ثابت و ذوب گردد و احجار جمیع بر این نهج در تحت تعفن
و حجر اعظم را قدر بسیار است و نزد اهل این صنعت عزیز است چنانچه
از فن تحقیق و تفکر نظر باین مربع نمایند و حجر را یابند که چگونه ملاحظه ویرا
نموده اند و عارف اشاره نموده بنوع خفا شرح وی چنان است حجر اعظم
اگر کسی خواهد که چهار گروه را تسخیر کند زمین و مرتبه الاله صائم شود در گوشه
خلوت با حضور خاطر این آیه را هفتاد بار بخواند تا حق تعالی حل کرده
ویرا مشرف کرداند با نچه طالب بود و احوال باطنی ویرا شرط است تا کنه
رموز طور سینا و حجر اعظم را دریابد و باعتقاد کامل است بر او فتح ...
و لذت صحبت مرد خواهد و این آیه شریفه را خوانده فانظر الی اثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و بعد از آن
مربع را پیش خود گذارد و با حضور خاطر نظر کند و بگذارد ... مره اول



عاز	۱۰۰۱	۳۰۱	جبق
۳۰۳	۱۰۱۳	۳۰۹	۳۰۰
۱۰۰۱۰۱	۹	۱۰۰۳	۰۹
بع	۰۹۱	۱۰۰۱۰	بحا

اراد شیئا

اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس در نزد او اند
سه کس و گویند ما نمو کل آن چهار گوشه مربع باشیم اسال
کلید خزاین ارض را بتو بسپاریم و آن کلید را سه بر بوده باشد
و این حقیر بر این رمز اطلاع یافت بر این نهج عارف حق بر این
و این حروف مقطعه نوشته و بعبر حفظ نمایند که چگونه ویرا
محافظت نموده اند و این حقیر این مربع را مکرر دیده که حکاکان
بر صفحه فضه منقوش کردی چون شرح ویرا دیدند حق تعالی کشف نمود
لهذا ... نمود و این پرده باشد مربع مذکور اعلم یا اخی ایها الطالب
بالصناعة المخفیة بعضی گویند که حجر شیئی بود که بنام عقاقیر و فق آن این
صدق باشد نه آنکه سنگ باشد بجهت آنکه اولا اگر عدد کل خواهیم
و صد و ده باشد کثیر الاشیاء موافق آن و منحصر بسنگ نباشد
اگر گویند حجر اعظم سنگ است خلاف است بجهت آنکه
او حجر منفرد یعنی سنگ یا شیئی مثابت سنگ مثل کلس که عدد
او مطابق آن و حجر هم باشد اگر گویند که سیم عدد او موافق

آنست که او نیز ثابت جوهریست اینکه او فلزیست و حجر نباشد
و لباس حجر بقدر خود در معدن پوشیده که خود را سالم از
رو باس داشته و جامه زیاده از خود نیارزد که دیگری را بپوشاند
اگر داشتی فلز نبودی و متطرق نشدی و شدت مثل حجر برآیدی
پس بر آن حجر اعظم را گویند مطابق با هم است که نام عنا باشند
بر این نهج که حرف بحرف مطابق نام عنا است و نیز بجمیع کل
مرادف است بآن حجر اعظم زاج است و او سه حرف است که هر یک
بحرف عنا مطابق است و بر این نهج است اگر بمرتبه آحاد آید حرف
سیم حاصل باشد و اگر حرف سیم را کسر باشد نیز بمرتبه آحاد آورند در
حرف سیم حجر اعظم ظاهر شود و اگر حجر یعنی زاج را حرف بحرف
ترقی دهند حروف عنا حاصل شود لهذا از برکت آن بزرگوار
قلیل المؤنه و کثیر الفائده است و اول هر یک از راهی این فن
بیان نموده چگونه محافظت این صنع نموده اند و بر بیان
این مطلب کرده اند عزیز و مکرم داشته اند و طالب این فن

باید خود را از آلوده گی وسوسه شیطان پاک نماید و سخن عوام کوتاه
نظر و دین را بمقدار ثابت آنچه راه ندهد و فقیر را که پیشه خود کند و گرد آنچه
و از جهالت و عوام دوری نماید تا موفق باین علم شریف گردد
که لطف حق شامل احوال او گردد و بصحبت بزرگان ثابت قدم
باشد شعر چه کردی خویش را از آلوده که پاک * ز لطف حق رسی
بر اوج افلاک * پس این کلس حمرا را بجهت بار حل نمود و با جری
یعنی سیماب که او را مریم خوانند و نامند تزویج دهند و بعضی
کلس زاج آدم و سما نامند و اصطلاحات این بسیار است
و ذکر او خواهد آمد ان شاء الله تعالی بشنوید ای سالکان ای عارفان
کر لکت این * است دین علم الیقین صدق الیقین عین الیقین
هرچه پیش از ما نهان بد زین سخن پیشینیان * گرچه پنهان دا
داشته اند سر نهان را شد مبین * من نمودم گنج پنهان را
هو پیدا بی دریغ * زانکه داریم بر نیارد غیر دانا زین دفین * د
شعار را گفته ام با راهی سعی این سخن * ان توفیقی بعرض غیر

عهد الفاطرین ٭ تا دیم از بحر بپایان خلاص سید هم ٭ خضر راهم
من نور آدم بری ماه معین ٭ طالبا اینخانه در بسته را استفتاح شو ٭
در کلید راز رنج کو نشاد در همان لست و همین ٭ گر رسیری نقطهٔ شرقی
غربی چین آن ٭ راز رنج رسیدان طور سینا را تو از دل یقین ٭
حج اکبر مقصد او ز راز است کان شمس الفجر ٭ شرقی غربی اش دار
دان محرم این ٭ اعظم ما غربی است و شرقی ما جرسی است ٭
تا کنی حاصل زانچه حاصل تر از حاصل ترین ٭ کو تن مریم تو را روح مسیحا
جلوه کرد ٭ خانه در بسته را بگشای و گشتی سعین ٭ حوری حور را تر با مردم
نیکو سرشت ٭ گر نشانی در حجاب جملهٔ عصمت گزین ٭ تنگ
در آغوش گیرد آدم حوری لقا ٭ از زمان گردد سوق اوقف
اسرار دین ٭ آتشین خوئی اندر صدف و عقد چهارده ٭ چهارده
کا هرچه کرد خوان و تمعاشش همین ٭ عاشقان اندر غم این
گشته اندر خونین جگر ٭ ز اسحاد این علم را از شوق هر قی تر این ٭
پیش از این گفتم سخن دان غایت افسرده گی است ٭ من

فقد تم ناظر

گفتم ترجمه زین در قرائت طالبین ٭ گرچه در فقرم ولی در فقر هم فخر
من است ٭ ان فضل الله ع ان اکون شاکرین ٭ فهم کن گفته
از سر غیب الله راز هر طرف ٭ هر طرف مرکب میران منزل مکن من
طور سین ٭ فهم ای طالب اسرار و ای دق الوالابصار هر عارف که
بحقیقت این علم ماهر شد اصطلاح و قاعده بر آن نهانی و هر کس پیش
بوی پوشیده بجز این حقیر و دیر است شمع و سراج بزم طالبان بود
زیرا صاحب سر حق باشد و از نظر پوشیده دالله در بسته
کنفهم والله ارحم الراحمین ٭ ز آن گناه نفعی رسید بغیر چه باک
پس بر آن هر مطلع باشد باین فن و خود است بر طلاب
ظاهر نمودی رمز را شماره های چندی دایره بر داشتی در قبل ای
ق غ و ش ا ح ه ر ط و ش او ک ع و ق و د عدد هر حروف
زیاده از حد است بعضی در ترقی و بعضی در ترقی و بعضی در الواح
مثلثات و مربعات و مخمسات و غیره از الفقیاس مخفی
داشته اند و اشارات چند نموده اند و رموزه سمعیات اهر

بیان می‌شود ان شاء الله تعالی و بعضی گفته‌اند که حجر مطابق با این حروف بعد
لا اله الا هو که عدد آن صد و ده است و بعضی به این اشاره است
که حروف ۴ حرف بحرف مطابق با حجر اعظم است که رابع بعد
بعضی گفته‌اند حجر اعظم در میان هفت حرف مبسوط است و الحج و ورا
چنان حاصل است که چون مقلوب شود همان معنی از او برانگیخته و این
هفت حرف گفته باشند کل فی فلک اگر مقلوب شود همان کل فی
فلک حاصل آید ک ل ی ف ل ک حرف ه و واسطه وی حاصل شود
پس دور ملفوظ ثانیه حرف زای حاصل گردد ی که به مرتبه عشرات
برابر ایم صد و ده حاصل شود ع حرف او و لدلیت سنگ اعظم است
دعوی راز جست و بعضی گویند حجر اعظم دلدلیت با قبر والذاریات
گفته دعوی واو باشد که ملفوظ یار گفته بعد و سطوری را بردار شد واو را
ترقی داشته حاصل شود و نیز او را ملفوظ باشد حرف نزار
حاصل شود چنانچه در التحصیل محمود هزار اشاره می‌کنند نعم ما قال
دُر واو بکرست چون الف جا دارد ؛ چون مخزن او گوهر یکتا
دارد ؛ ذات الف غیب که ذات آگاهی ؛ در یاب که او اسم اعظم

اسما داود

اسما داود و شیخ محمد قمری که یکی از اهل این فن بوده باشد
اشاره می‌نماید که حجر قوم مرکزی است سرخ رنگ و در آتش
فانی شود و مزاج او حار و یابس است و رنگ او خوشحال می‌نماید
نظر کننده کان را در حینی که در آتش بر می‌آید بعد از آنکه کسب
حمره از آتش می‌نماید به مرتبه‌ای که حیران شده عقول عقلا در
فهمیدن آن و تدبیر او و نیز اشاره می‌کنند که ممکن باشد حال
تغییر گفته شود بدین مطلب به دو حرف ابجدی که حرف تیزی
حاصل شود و چنان دلالت می‌کنند بر این سوره مبارکه
والذاریات و در آخر سوره مبارکه طور که این دو حرف حاصل آید
ق م تهای سپرده‌اند که مراد مولفه باشد خلاف گفته و مراد
شیخ از واو حرف وسط او باشد و از میم نیز حرف وسط
خواهد چنانچه ذکر او شده که محمد در هزار سر او را ظاهر نموده
و نیز سر میم را ظاهر نموده بعد ذکر او خواهد شد المراد
وسط واو وسط میم چنین حاصل است اگر مقلوب او

او حرف نیز الف است و عدد لیکن ذات بر دو بود و او
نیز در عدد یازده است و دلالت لیکن بر زاج است
و ویرا ترقی دهند صد و ده عدد حاصل شود و حروف
ع ۴ و بعد حروف را بمرتبه رجال برند حرف زاج حاصل شود
و ثنیه الف نیز صد و ده بود ل ف و حروف ::
صد و ده ق ی حاصل شود هر دو را در نظیره ترکیب برند چنین

صیدله

حاصل آید ه ح خ بلا مرتبه نمایند ه د حاصل شود اگر ویرا ترقی دهند عا حاصل شود
که هر دو حرف مذکور ق ی حاصل شود چنانچه عارفی اشارت کرده نظم قال
گویم با قیام حجر را او شد عیان * این اسم اعظم الست یا قیوم ای الجوان *
هست دار و او دو میم ترقیم بود راز * تا کشف شود تو اسرار عاشقان *
بس از آن که نظم را مجموع ده اسرار است بنماید که فهم نمایند و مطلب حاصل باشد و در این
و حرف سری بود باز چنانچه سر و او را بیان کرده که در شرح گذشت و ذکر او شده تر
میم را بیان بنماید نظم قال گر است تو را در طلب راز و نیاز * در کجه دمی بود ز ... از
وا الکاف دنیا هست جز عیان سکر تو * تا آنکه حقیقت راز را زودی بیاز *
فاعرف قواعد رمزات این ثلث منتهات علی الخصوص و الواح رات حیث به
و ذکر خواهیم در مطلب جمع باین علم است که الحق کشف الاشاره و بطن کتاب حقیقه
صحیح است آنکه بواهرس دو قف این معنی کسی است که در این علم را اقتدار
خواند که وقف بطول کلام ثبت شود و ابنا بر سبق اکذار و تجربه این علم را
نماید که سر شعر دانسته باشد و دیگر آنکه الهام اسرار اگر داشته باشد هر دو او خود باشد متبادر
و ما او کرنماید و کسی نظر را ... که حرفی ننک است مطلب انجام است

و از این است که اهل صنعت گرد دایره [illegible] و زیر [illegible] بیضع [illegible] آنکه تحت دایره او

یافت شود و او جا نه تر کرد و [illegible] مجمع [illegible] حرف او هر بار زد و جهات نقطه [illegible]

نفس جمله بدن باشد اعلام مطلوب از بند و حروف [illegible] است که سواد صد و ده است

و ق ی ص صد که و جمع [illegible] در عناصر [illegible] با به تجمیع [illegible]

اعلم [illegible] کفت حمو الکاف [illegible] حروف [illegible] است بار تجمیع

او مرتبه دال [illegible] ابلغ وجه که او است اسم اعظم شد نام [illegible] معظم

پس بدان قواعد جفر [illegible] شد [illegible] یک [illegible] صفحات ترتیب دلکه

و این حروف حس [illegible] احمد [illegible] ابجد [illegible] قیمت

[illegible] چهار حروف و آنکه حروف تعلق بعنصر دارد که حروف [illegible]

دوم [illegible] سوم [illegible] ۴ رابع [illegible] القیاس [illegible] دیگر [illegible] پس

حروف [illegible] دیگر [illegible] مستحصله [illegible] دایره [illegible] دارند

[illegible] اگر [illegible] حروف [illegible] دایره [illegible] بحرف

هوا [illegible] القیاس دیگر حروف [illegible] و اوطرح [illegible]

[illegible] که [illegible] حروف [illegible] هوا [illegible]

الجد

بحرف [illegible] قسط حروف [illegible] بحرف [illegible] و ح

ل ع س خ غ حروف [illegible] که [illegible] بحرف [illegible]

مذکوره [illegible] حروف [illegible] بحرف [illegible] است

[illegible] دایره [illegible] آنها [illegible] اول قمر [illegible]

سوم زهره چهارم شمس پنجم مریخ ششم مشتری هفتم زحل است که این حروف

نصب [illegible] آنکه [illegible] چهار حروف [illegible] م ح م د [illegible] حروف

که میم [illegible] اطرح [illegible] که [illegible] حروف [illegible]

[illegible] که [illegible] اطرح [illegible] حروف [illegible]

ح [illegible] بحرف [illegible] حروف [illegible] اطرح [illegible]

[illegible] مذکوره حروف چهارم [illegible] رابع [illegible] چهار

آید پس حروف [illegible] حروف اول [illegible] اعظم [illegible]

[illegible] اگر حروف [illegible] عشرات [illegible] حروف [illegible]

[illegible] عشرات [illegible] حروف [illegible] ملفوظ [illegible]

چنین [illegible] ل ام والف [illegible] جفر [illegible] علم [illegible]

دیدم چنانچه نشانه سنگ طارکرما که نشانه بحر او را بوم لیله ظاهر او رفع

باء زیاده هم عدد اسم علی هم کشت کلس کیمیا عارفان نشانه نشانه ظاهر او در کتابت

آخر بر دید حس داوالیا زمین طلب فرموده فرعون اعداد او

هم عدد اسم مرحله حجر الشمس است در هر جا نهانه سحر او را حجر

نوارها بصناعت جالیا از زنان اعلم موضوع جفر مع علم را این قدر است

که علم ازاو چهار است علی الخصوص جفر اعظم چنانچه دیدار است که در

حروف کتاب جلال الاسمار اعرف از شش هشتاد و شش چه گویند حروف

باء زیر اسم حرف در نظیرات روم این رموز تا کند آن علم کشف کنوز

حروف نظیرات که گویم و از اربعه الجبر ارام لب را زینه هشتاد و شش

که در ذکر آن حروف نظیرات کلیه فکر آن و شش از حروف نظیرات فاعل تمام

بود ناظر تا پیش جا عین قاف ناظر تا آنست بدو پس بخلاف هم واو که اسم

آیه از الظار صاف اخر پس سه حرف خبر را به و بطن از حجر حجر است که حروف الفا

از اخبار محسوب دارند و بطن ار حجر اعظم است چنانچه اشاره شما به اعلم بی صفت

که مرموز رفت هفت سه و یک دیگر پس چهار هفت اعلم اجر حال اداره او در اعظم

بود است

بود است که بود چهار که میگویند میم است که در نظیره چهار آید اهم حس صفت

اسم که مرموز رفت هفت و سه ایک دیگر شش و چار هفت ارشد از کتب است

بود یک رصد چار دگر هفت هم در صد د با نظیره شد کمال حرف ثابت

پس هم است این از حروف ظاهر است ب نظیره رقم چارم است وصف طی کن

در انها علم است اعلم طلب اینقدر ها اسم چار حروف است م س ط ب

جبر در نظیره ابجدی ربوا انجدف صد آید ظا م ع ادر آنکه بیرون آید چنین شود

ا غ ط م آ بص ش اگر که صفت اسم که مرموز رفت که در پیش ذکر آن که هفت و شش

و چهار هفت این بود نه و سه این ج دیگر این بود پس سه حرف چنین حاصل آید

که اگر ایشان را پس سه حقه شد اصل جفر هم اعظم اسم چنین شود جفر اعظم را ع و جار و دیگر

است که بوده که اعلم ار طالب وضع حروف در فرانه نیز شرف آن اهل در دانه

ز اقلیم علم قهر شتم نطق اسرار دهم جمله چهارم نه افهم ما اخر حروف اهل اقلیم

الف است و نهم هشتم حروف هشتم الجبر است سیزدهم حروف سیزدهم و چهارم حروف

چهارم پس حروف نیز چنین ظاهر شود دو حرف دیگر از عناصر بدل شود چنین ظاهر شود

خانه به آنکه این لوح در خانه آید که در پنج حروف آب دو حرف دو حرف در هفت خانه

عناصر مذکور به ل چنین طلسم مربع که لوح دیگر بهمین حروف ترتیب یافته
که حروف ... بدین طرح منقح محمد علیم نیز از جفر جامعه لوح دیگر ... که چهار کلمه
بچهار گوشه لوح است باید در باقی خود حروف آن ... دیگر حرف آن ...
باید طرح نمود و تعریف حروف چنین است مصنف ... قوله الحق و له الملک
که شرح او حق است و دارد ملک که طالب الملک ... است چنانچه ... شده
که در حصول مقصود ... مطلوب عظیم ... نیز التسخیر ... فایق ... الله
چه قدر این حروف را مخفی داشته اند اکر ... نیز در طبق آنها شرح ...
اند که ... مقصود ... و شیخ اکبر ... نیز ... در تحفه
ملفوظ ... صنعت ... نامیده اند الحکمت بدان لفظ کیمیا ...
یعنی کاس که کاس سر است که آنرا ... جسم ... کاس جسم یعنی راح
پس ... انقطاع ... که ل س ل ج که حرف اول ... که بعلم ...
که ... کاف ... علوم غریبه را از ...
نامیده اند که حرف کاف اول است ... کیمیا است و حرف ...
و حرف دوم هیمیا و حرف چهارم سیمیا و حرف پنجم ریمیا است کیمیا را انقاطع

کدی ... حرف ... چنانچه ذکر شده ... دیگر که کاس
یعنی کاس که حروف ... کیمیا یا هیمیا است که چنین ... کاس ج
که حرف ... است حروف ... کیمیا را ... و ... نظیر ...
چنین ... ل ش ل خ و حرف اول را ... چنین ... کاس ل ح س
... نظر یعنی حروف ... که چهار ... حرف ... آنها چهار ... حرف ...
و نیز ... است یعنی اگر حرف ... و ...
کرده اند و دایره ... که حروف ...
چهارم را ... دایره ...
... حرف ... حرف ... نیز ... و ...
حرف ... چنانچه عناصر اربعه را ذکر ... دایره است ... الا الله
الا الله ... انقاطع و محفوظ کنند ... مکررات ... کنند چنین ...
ل ا م ف ... و اعلم ... آنها را ... دایره ... چنین ...
س ف ... پس ... از ... چنانکه یک نقطه ...
... یک نقطه از آنها ... اگر مرتبه ... مرتبه ... باشد

بدرجه عشرات بود احاد را بدین جا نیز رفته یا بدجای منزل آید پس این حروف فاصله بود

اح د ی مناح پس آنها را تکسیر باید نمود تا اول چنین حاصل شود ج ا ن ا ح ی

و صدر مکرر موخر چنین حاصل شود د ح ی ا خ ن ا پس حجر اعظم حاصل شود غیر زائد اگر

حروف دقیق دهند بحروف [illegible] نیز حروف را بدرجه رفته دهند چنین حاصل شود

ف ن س ع ل ی ا بعض بعض [illegible] رکعه انکه مکرراات آن از انباط چنین حاصل شود

ق ا ل م سین و دو ف در نظیره چنین باید ف ح ی ذ د بمرتبه احاد آید چنین حاصل شود

ح ج از مقلوب چنین شود زاح ح که حروف احوت ربعی حجرات

و بعضی [illegible] ربع [illegible] سید جلال الدین سمن مضمون [illegible] گفته

نم [illegible] نکته رمز از اسرار [illegible] قال [illegible] از جلال هر لبو مقصود بمقصود همه

احدیث گفته مفهوم همه قال [illegible] تکرار است از روی طرح شود چنین حاصل شود

ق ل م و ا ح و مرتبه احاد حروف رابه چنین حاصل شود اج و اح دو

نظیر مذکور رابه چنین حاصل شود ا ن ح ج و ب م صدر مکرر و موخر چنین حاصل شود

ب ج و ن اح ح و حروف آن اربعی حجرات پس اگر سه حروف احد

بدرجه عشرات را ابه چنین حاصل شود ک ل ن س م عدد به حروف بحروف

مطابق

مطابق شود و سه دیگر که زاج باشد نیز بحروف مطابق باشد و در درجه

عشرات بحروف بعض [illegible] ربعی اگر گفته که اعلم باخر [illegible] بسعی

حجرات حجر [illegible] اینم ۱۱ ۲ حاصل شود که بدرجه ار انها بر دارند که [illegible]

بدرجه عشرات [illegible] عشرات [illegible] و احاد [illegible] زیرا که [illegible] بمرتبه نبود چنین حاصل

نود اگر [illegible] اگر اعلم باخر بعض گفته که حجر باید احد [illegible] از [illegible]

و احد ظاهر بود مقصود از و احد این است که حروف احد [illegible] بود او را بحروف

نار [illegible] م حاصل بود و حروف [illegible] مرتبه بحفه و حروف م را [illegible]

بعض [illegible] حاصل شود و حروف [illegible] حاصل سه حروف حاصل راجع [illegible]

حاصل شد و این [illegible] سنگ اعظم غیر زاج چنانچه [illegible] کرده اند اعلم

بر چون آفتاب آید و لی ماه مقابل که [illegible] حروف در نظیره اعظم

رابه حاصل شود ی ل س ف ی ح [illegible] مرتبه احاد آید چنین شود اح و ح اج [illegible]

مکرر از روی طرح شود چنین حاصل شود [illegible] اج [illegible] چنین [illegible] ا ع و

بی سه حروف اول رفته باید چنین حاصل آید [illegible] مطلوب

[illegible] گفته حکیم سنر صنعت [illegible] الطال [illegible] صنعت و سرمایه گران

[illegible] ۲۲

و بدینسان که عمل را تمام کنی ❊ اعداد حروف را حروف کنی چون شکل درف ن ❊
یک سنگ او چه نصف مجموع دیگر پس چون شمس ❊ نتیجه ماه و ماهی از آن می‌شود عیان
کوه‌ها ای و شرق نجوم باب الغرب ❊ حق بود این سر از هم غیر این بدان ❊
عبدالله ابن تلقیت عجب لقبها یاد کرد ❊ محقق ماند زیرکه سرا بابل‌ها ارحال
اعظم در جفر جامع سر این لوح آمده و در او یافت شود جفر اعظم یعنی زایچه و تام
علم و چهار حرف اینها مزوجات بیست یعنی با حروف عناصر بقاعده مجموع هزار و چه
باشد تا آنکه نتیجه بخشد چنانچه ذکر او شد و چهار حرف دیگر را مفردات نامند آن یعنی
احتیاج به مزاوجه ندارند و حقوق مطلب است یا اگر چنین نیفتد هر کس تواند که درک
نمود حاصل کرد که دلهم در جفر جامعه را این نهج است که ذکر کرده بود حرف آ
منتقل به نه خانه متساوی الاضلاع متساوی الجهات است و هر خانه منقسم است به
حرف از حروف نه گانه مرتبه آحاد یعنی ا ب ج د ه و ز ح ط و عدد
الحروف در بیوت مثلثه مرقوم شود مطابق عدد حروف ابجد و صورت
لوح مثلث در آن سر اعظم و ماده اکبر است و سبب آنکه الحروف را خارج
نویسند آن است که حروف بار باید طرح شود و حساب کنند در الواح باید

رباد

بالحروف الخارج نوشت که بهر عامل یکی شود و درک شمعه سر او الله در این اشاره
که باید حروف بار را طرح شود المراد نیز در جفر جامعه ذکر شده این لوح مذکور که ابو محمد
غزالی قدس سره در کتاب سر القبول این لوح را آورده و موافق است بنوع حروف
زحل و نیز گفته او است و در او است سر الله الاعظم والناموس الاکبر و نیز در او است
تریاق الانفع و نیز فرموده در او است کبریت احمر و فیه مصحف الحواء و صحف
آدم و صحف ادریس و در او است اسرار خاتم و در او است سم قاتل بهر ارواح الفاسقین
و در او است سیف قاطع و خفض اعدا و قتل الظلمه و ظهورا بطرف گشته است
و تفریق جمع اللائق و تخریب دیار الفجره و عنایه جز جمله کثیره و غرایب اثاره
لا تحصی بعض این بحر اعظم که زایچه گفته سیمرغ نام نهاده‌اند که او در نظرها پنهان
شده حال ظاهر شود و عبارتیکه بدین نهج س ی م ر غ پس حروف در خانهای
عناصر بدل یافت بقاعده مجموع اول پس حروف بادی بود بدل الحرف بود شود حاصل شود
حرف دوم ی هوائی بعد یافت ترقی باید ط حاصل شود سیم میم بود که بهر او ترقی نبود
و حرف چهارم ر ترابی بود بدل بادی شود ق حاصل شود حرف پنجم
غ نیز آبی بود بدل الحروف مائی شود ظ پس حروف حاصل از کر قسیم چنین

حاصل شد ف ط ق ظ ح یعنی مثلا نطق بر آید و از او حاصل شده ظ بر اوا
در نظیره اعظم برند حاصل شود ذ استنطاق شود چنین بر آید دال بعد از این
سه حروف را بمرتبه احاد برند چنین حاصل شود زاج سی بی اله چگونه رمزی کار
برده اند که از جهال مخفی باشد اما صاحب ملاکان را بلا بود نعم ما قال در ماد انی
که یعنی صناعت چه میگوید مرغان جنس الحان یکی از غم مرا یعنی خوانند
یکی را همی خوانی را کتابخوان اعلم یا اخی هر شیء را قوم باشم ما با اسمای نویسی نهاده اند
و مد خلقتین بعضی بر استه مش شی مثلا که حروف … در نظیره اعظم برند چنین حاصل شود
س ل ع ح بود صدر شود … بند چنین حاصل شود ج س ع ل … باز تکثیر یافت
چنین حاصل شود ل ج ع س بود حروف در خانهای عناصر ترتیب یافت چنین
حاصل شد ک ب س ن بعده حروف صدر شود … چنین یافت شود س
ن ک ب یعنی در اصل سنکسبه است الحال نیز حجر است و نیز بدان
اسامی مصطلحات اهل صنعت امثال این معلوم شد پس کرد … کرد
و علی هذا القیاس پس این فن را کیمیا گر خوانند قوم یعنی کلس کرد چنانکه
سابق ذکر شد و از حروف کیمیا استخراج شود کلس الزاج لهذا اصحاب این

فن را

فن را کیمیا گر خوانند یعنی عامل کلس است که اشاره است که کلسها بطرح فلز برد
موقوف هنرمندی و حکمت و اکسیر خوانند زیرا که کلس احجار چنان عمل باشد بالطبع
فلز بر آید و قلیا کلس رکیزی فکر باشد است و فلز را احجار حفاظت است در
روباس و تعلیق سالم بر آید زیرا که حجر خود نسوزد و ثبات پیشه احجار است لهذا
فلز را محافظت کند نعم ما قال اه که پاک باید شد … منکر از درد خمر
دار نیست لاجال … با آنکه … هر که باشی
ظاهر شوی اصطلاح لکاریه با انواع صور و بعضی بنوعی حکایت اشاره نموده اند و مبانیت
ان حکایت … تزویج یعنی عروس
در آورده اند و حکایت … بدان حجر چنین باشد
… کلس بر آمد … تطهیر و تکلیس و تحلیل و تزویج است چنین …
اعظم حجر است و او بعد در کش عروس مراد است لهذا حجر را … با عروس
تزویج شود تا … کلس کهف … محتاج
شود … بالطبع … کرد اند
و ان … شود …

بطبع ملح برآرد و حل نماید و بعد تمام فلز ضم نمایند و مذکور شد مادر فلزات سیماب است
و پدر کبریت است و این تمثیل بعید از کار نیست یا گویند چو کبریت است اعلم بعضی
اشاره بصباغی معصرات و گویند مراد بالفتح است و مثل نیز است وا و ناقد در جام
شود مگر بواسطه آب که با آب جمع شود بنوع حکمت و با آب نفوذ نماید پس صنیع
اهل این فن حجر است و آب او کبریت و سیماب است زیرا که ایشان نافذ در جسم فلزند
پس بدان سنی در رحم و آب شود مگر بواسطه نوره پس قطع اهل صنعت نوباز است
یا گویند جهات است فاعل و صنع دهنده است یعنی سیماب با آنکه از این تمثیل کار کردند
پس بدان قوم گفته اند نوباز را داخلی با شاه و خارجی با شاه یعنی کلس بواسطه نوباز را
که داخل و خارج شود باید پس بالتقطیر و التصعید تا آنکه مدام شفاف کلس
در رطوبت جمیع حل مایع شود که بروح و نفس و جسد منتظم شود و بعضی اشاره نموده اند
که اصحاب الکهف ثلثه رابعهم کلبهم یعنی سیماب و کبریت و فلز منعکس روح و نفس و جسد
باید دانست که دهن کلس را بطلع بود بعد از آنکه سنگ را بطبع فلز درآورد و این
باب را تا قیس شرط است نعم ما قال سنگ اصحاب کهف بودن چند بی مکان
گرفت و آدم شد یا سنگ از مصاحبت سیماب و کبریت نوباز رنج

دهن طلع

و فلز بطبع فلز برآید و مداخله در جسم فلز نماید و فلز را حاجت حفاظ شود و باید روح بعضی
جسد را صباغ شناخت زیرا که ایشان نافذ اند در جسم فلز پس بدان مراد از احجار چیست
اگر چه چنانکه در تجبیس تر شود از آتش تا آنکه محکم گشته بعد پس حکما
فلز را باید تجبیس نموده و تر نمایند در آتش تا آنکه محکم و فلز را چون چوب ترکها آرد
و این چنین است حاصل نشود مگر آنکه حجر برآید تر گشته در آتش چنین مایع مانع
کند و آن رمشت است از جسم فلز جاری گردد و اول چنین چوب تر تجبیس تر
و باید دانست که تغییر از مایع و آن ازین شی صورت نبندد زیرا که تا شی را
که التصعید نمایند در مار فانی است مراد از اجزای ارض حاد شود پس انقشاع این
ارض مایع است و آن ردهای اهل صنعت را احجار مایع گویند است
پس چه نشسته یا بهوش ارزی فلز یا قیس هندی مگر ریزه و ده چگونه
شود از آتش زر دود و نقره را بعلم حجر مایع چنین فلز را نباید منعقد شود تا چه معلوم
شده که چون از کی سبز در آید در روی طاهر شود تا آنکه تا هر چه بهر لونی معلوم است تا هر چه
شمع بها لون را پدید و فلز را نیز همین حال است و این حجر آید چنانکه از رنگ زر بهر لون
بارها مشهود تا نکند شود پس نیز این صنعت را بیان کردم در اهل اتفاق منفعت حاصل گر تمنا

وهر که موقوفه را بیان نمود و دیگر را مخفی داشته بجز این فقیر زیرا که گفته اند معز ریختن
مسدود می داریم لهذا فقره را خارج از آن کرده و گفته این صنعت را یعنی تعالی
از لوازم صمدی مصداق قوله لا حول و لا قوة الا بالله پس بدان که
انعقاد در صاصین را یعنی رصاص و قشتر را از بیان باید آموخت و چنین خواهند
بیان این عبارت باید مجری کلکس کرده اند و او در بیان نوره و کج و زیبح است
و در باب حل و عجین باید و احجار و طالق یعنی اجزا را بواسطه آن یکدیگر
جمع و مستحکم کرده اند در استحکام و انعقاد در صاصین را قوم نیز بواسطه احجار
داشته اند بمجری کلکس و حل باید و احوال انعقاد بوی دهند را اجزاء قلعی را جمع و مستحکم
سازد و نیز تنشف رطوبت او باید مثال کج و نوره در تنشیف رطوبت کنند
بر دانا مبرهن است صورت وقوع او که از آن است عقول عقلا در این مرتبه
جمع ما بین حجر اعظم است یعنی زاج و باید او را مثل صابغ بواسطه نشادر
با قد نفوذ دهند و بعضی اشاره قل هو الله احد نموده چنانچه محقق حرانی اشاره کرده بقوله
لیس الف احد در وحدی بود لکن بمنازل عدد دینکر جلیل است فی الله آ الهه
اذ قال الله قل هو الله احد بدانکه ارکان لا یعنی فرد از آن باید بگذارند را تنها
مخلع

مخلع و تلبیس میان پس صبغه الله بما زاج یعنی زاج مکلس محلول نوشادر مجمر را از زاج
و نوشادر خواه کالی خواه غیر کالی پس مراد الله هر رنگ از آن که مصنوع شود
شبیه کبریت مبیض زیبق بصفه باشد و ذلک مکلس هر کدام را مجمر و نوشادر جمع
ر فلز طرح باشد بر توقف قلعی یعنی دارند طبیعت دهند و بعد از اکسیر
زاج را جمع و یعنی باشد و نیز عقد باشد هم طرح آن یعنی بعض انواع مکلس و اکسیر
نشره مجمر بود یعنی زاج طرح رصاص یعنی نفوذ کننده در اجسام قلعی پس از آن
ارکان یعنی لا رقمز حمره از زاج مکلس محلول با نوشادر مجمر با زاج کرده
یعنی از دو اله صبغ را از عرض پس برکرده و نوشادر صبغ را از آن احمرار یعنی
زاج بوده است یعنی نخود ضم دهد منعم جمع بهار جمع شود پس را با
نخست خواه در مکلس بود یا کبریت مبیض با الله زیبق مصعد بواسطه نشادر
مجمر شده با زاج مکلس محلول فاعرف کرد او را در این سلطنت
در روزگار بر قرار جمع کرد آن شود استوار حافظ آن مکلس را
در کلمات ❊ هست در لفظ رحیم از اتحاد ❊ لا یطلب از آن مقوله
نوشته بدست آورد که کبریت غیر مبیض را که نقصه طرح کنند اول قمر را

مصنوع نه لسود هر اگر کبریت مرتفض بالفضه طرح کنند فضه را مباحث شاید کند
راسخ نوع مختلف پذیر باشد پس اگر کبریت مبیض با به حمرا در ارسیه عمل راح
منعکس محلول با نوشادر در مجمر بالراح مضر شود هر دو را با الفضه طرح باید بخر فضه
مصنوع کالذهب آید پس بدان که این کبریت مطلق و به هر صبغ بود اعلم کبریت
در معه ل دهن نقطه بود ترک شده و وزن و سم کذالک دهن داید که جان هم کبریت
رسید اجمی صبغ آید و حمل حرارت باشد منه حمرا شد پس از الله کفف محرق
لهذا اسمای ورق لی کبریت تصنیع حمر بود نفوذ در جسم نفوذ کند و در ریح
و سم کذالک و حمیع حسن شوند با الحکیم فهو بعدل الصدر مختلف برای
و جه فیه آنها تواسطه دهن قطرات است اعنی لفظ است که از بعد آنها
ضم شده و با خصوص باشد از جمع آن دهن جسدی ملایم است بالالف
لهذا امر نفث در جسم نافذ شود و بلا حره محترق گشته و ظن بر او بسوزانند
و سیالهای مثل که زرد زندگی با و سیاه و لکنه حاکم کبریت کبریت را
دهن حیوانات حرارت در نحو و کسو به است منطق شود جمع کلی طرح و خوش
را اینها سیال دهن پس اگر الانفس را منقبض باشد از دهنیت او را اخراج باید

دهن راح

دهن راح منعکس حرارت نه که کمکت یک شیء شود و با آن جمع شود مر آن را نفس
ملغمه حمرا در قدح بریان برود و ارند و الله بیان بیابد آن و دهن عقده که اسیاه
ارضی منطقه بعض شود به طرح بر قمر باید در پشت که فضه حاکم در آن تحقیق و سیاه
بینه حال قول کالذهب شود و این کبریت را قوم کبریت احمر نامند
ارجع و برای این باید او را دهن کبریت احمر خوانند در آن سفید تیغه دارد تکلیس
مصنعه و بهتر فاعرف راح منکلس محلول حمر منطق شود کبریت مبیض شود کمالات
در او و ذات و باعث عقد و جریان در صفحه بار و نفس او بواسطه نوشادر ذات
و طبیعه فیزی او از کبریت و در این اهتمام آنست که با الطبیعه با فتن جمع عقد
در جسم او نفوذ کند و الله اکبر طالب درک منه کنم منقوله حیوانات
زیرا که سعد است این حقیر را در این است و بهتر از و اعدا است و با حال کلی
به موضع العلم و التصریح فهم است اعلم ربیق مصنعه بیع کبریت نیز
او جاسم حمرا مجری بود و او نیز باشد در رصاص بعد اعنی زحل و مشتری
و در این جمع منکلس شود جاسم حمرا اکسیر شده ملغمه را با در کسب و فضه منکلس
نیز بر این نوع تعلیم باشد و هر یک جاسم مجری در او بسته صاف فرا اعلم الخصوص

هر شش متفق شوند و هر سه حمرا و سیس کامه دارن مجر شوند هر سه سنگ جمع و عقده شوند که بسبب اب

وقت نفوذ او رها شوند متبین تکبیر و اخراج و مداخله کنند در مصنوع کامل

تمثال بعضی از کبار ت بیضا بتراب سترا حی او را صنعه نامند در ارض القدس

یا غبی ارض برانم در ساقل انا ر ها و خود بضعف شده کالر غیر مصنعه را

بر فرطرح نمانه ارض برای اد و در محول بوی جمع شده مرا بعث نفوذ دارد جسم

حرکند بیران برات سیاهی و از مرات در الصنعه بنابکر در صنعه امینی

نامند وات و نافذ شود و جمیع برات او نیز مرات جمع شود مدات قدر

نهرا کلس محرم خلا حمرا خلا بیضا جمیع مرات صافی از کند و دانی غیر بعض جمیع و

جمع مراد ان برات شود ذات و نافذ در جسم قدر جمع داعی عکس کلس حمرا

ایا دریافت شود طالبان را تا الکه بکونه حجر نافذ در جسم قدر جمع

تا الکه دریافت حجر را نمانه و حیران در شناختن احجار مانده

ولکونه لا حجر فوق شاذ دراست تا ملح نادر است و بهر

القیاس مثال مثالی و از مثال و مثالی نیازی داشته باشد

کیمیا صد درم زر در عبور گاه وی نهاله و خود در گوشه پنهان شده

ایت

درحالت و یرا اسرهن نماید ان مفلس چه دران معبر قدم نهاد یا خود دانسته

و بخاطر کذرانیده کوران چه نوع مشی نماید اسمال چشم خود دیده می تصور

این معنی نمایم تا الکه از در جهان کذشت چشم باز نمود و یا خود کشف حال خاطر

جمع دارم و اکر نابینا شوم نیز تو انم قدم بر داشت تیم نا قبل چه بتر تیم

شخص را دو ر کار همه ان کنه کش نباید بکار اعلام الطالب صفت هفتالیم

و نوره مع قلی واب در خم نماید ممکن نیست بازی بعد از انکه نیز بادی ضم نموده اند

ازرق کنند و عوام کبریت و زیبق و نوشادر را خواهند صباغ نموده اند رستکه انها الت

کار بوده اند مثلا اب الست زنگار زبود که صبغ نداهد دیکر انکه صنعت او بپیوند کنند و صنعت شد زر زرد

دیکر بواسطه که در اب سخت شود و در این فن صنع مجرات و ما تقی الت

خانچه نیز بواسطه اب نافذ در جامه شود نیز حجر بواسطه روح و نفس و جسد نافذ

در جسم فلز کردد زیرا که نافذ در جسم فلز نیز و ارکان را باید لطیف کنند که

از سواد قطرانی پاک شود تمثال انکه دهن قطرانی سواد دهد سیاه و زرد ملح صحامرا د باد کن

قطران یعنی نفط سیاه تنقیه و تسویه دهد و نیز دهن حجر را نزد رقه حلین د مس د ده

رنگ سفید سیاه برا ابدا کبریت بیض باز زنبخ بیض را مثل ملح در حجی نهند

و قطران اهم با او خورانند نیز سیاه برآید در فلز طرح دهند فلز را سواد دهد و اگر بعد
آنکه با او دهن جو خورانند در فضه طرح کنند فضه بر حال خود سفید بود و باین دلیل مبرهن
شود که کبریت و زرنیخ در معدن دهن قطران بخود کرده اند فلز را سواد دهند
و چون دهن را نمی توان مبیض کرد در فلز منخسف نگردانند و اگر بعوض دهن مزاج خورانند
فلز را جمع حمره بخود دهد بسبب آنکه کبریت در معدن صفر یا احمر برآید این است که نحاس
توان یافت و اگر کبریت مبیض را دهن حمره خورانند عوض دهن قطران و دهن ملایم [illegible] صفر
اصفر برآید و اگر زیاده حرارت ببیند احمر شود و اگر زیاده ببیند محترق شود لهذا اشیاء
شود پس اگر کلس مخلوط خواه احمر او خواه ابیض یا نفیس کاملین عوض از سرا خلع شده
انهار را بنوع حکمت مخلع نماید عادت مستعمر خود دهند از بیق با آنکه هر دو امر ان شهر زد با
حجر یک گرنه ایا طالب را سخن کافی باشد با آنکه مطلق گردانم سخن را اسولوی فرموده العلم
نقطه کثیرها الجاهلون بدرستیکه قوم مطلب را چنان مطلق گردانیده اند بره و رمز
معمیات و اصطلاحات طالبان را گمراه نموده لهذا سخن حق ما بیان
موثر نشود و انواع رمزها بکار برده لهذا این خود دیگر نجاست نه آنکه تعلیم و تعلم
و قوله ... النجیب لا یدخل الجنة و لو کان تماما سلا و قد ان ابی اشتهر ما [illegible]

احتیاط

احتیاط نمودیم لهذا رموز سخن را ختم داشتیم و بدانسته اند بجز خرابی کلی
حاصل نشود دیگر گمراهی و ضلالت مثل ابلیس که ایمان برد و بخیل مال و جان
و ایمان را ضایع کند و کسی وقت نشست ببطون کلام ایشان نشود مگر شاه
مردان علیه السلام یا آنکه کسی دست بدامان آن حضرت تندیه خلاص محبت
ورزد تا آنکه از برکت آن حضرت طالب بهره ور گردد و ملهم الهام غیبی گردد
و صاحب سخن کنار راه بود که او از خیال مخفی دارد و ضرور رمز نموده باشد
بدرستیکه مقصود این فقیر بخود نمائی نیست دیگر آنکه بخواطر خواه استاد کامل
حاوی الفضائل منبع المکرم و مطاع المعظم شیخ المشایخ شیخ احمد ابن شیخ زین الدین
نورالله مرقده که سند از صادق آل محمد سوال کرد که ارکان اکسیر چه باشد
پس آن حضرت فرمودند بحجر الاشرب بالزاج مع الزیبق الرجراج كالله
الوهاج و میسر بیض الدجاج و مع الطلق والزجاج و نوشادر لما تحلها
و فیها کنوز لا تعد و لا تحصی هو جلال اعتقاد و کلام الملوک ملوک الکلام بدرستیکه
او ستر صادق آل محمد ص پس صحابه و غیره کلام آن حضرت را شنیدند
شخص حاضر بود که در این فن ماهر بود عرض کرد یا ابن رسول الله رمز تمام را

فرمودی از خیال مخفی نماند حضرت فرمود که الله تعالی از خیال مخفی وارد سین یاد این
حجر اعظم را تمام اهل این فن بر فراشاره و بیان نموده اند و با نواع اسرار آن
اظهار کرده اند حتی با تبیانهای قرآنی از جمله داستان حضرت یوسف الی رأیت احد
عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین و مراد به یازده عدد که تعلق بسنک عجم است
امتزاج که او را صبغة الله خوانند صبغة الله حیث یک خم هو جلبعها یک رنگ گردد
اندر دو خایب رسالتر نام … فرموده اند هر که علم ابدان با علم ترکیب طبیعت بدانند آن
سید جمیع عوام الناس باشد و نیز فرموده من عرف الطلق فقد استغنی عن الخلق پس این
بوده باشد زیتون طور سینا و این بیضه یا شجره عظمی و هفته کنند اشتعال زیتون است
که او را محمر نماید و این دهن است و دیگر اخوان کبوتر و بیض البقر خوانند و این دهن است
و دیگر ادم اکار خوانند و صادق آل محمد دیرای … وارزاج است و او را
کلس کرداند و بعد روطه نوشادر یا بیکار … بالتصعید و تصعید باز نوشادر
محلول تقطیر و تسویه کامل معلق نماید و چون ماء کردد و شیخ بهائی اشاره کرده
دران سه حرف بوده اعنی حجر چون استنطاق نمایند است حرف حاصد نود بدین
نهج دال غ ح عام و عدد اول و دوم چون حاصد نود سا که اهل تاریخ

ازا بعد خوانند و اخران را اشاره کرده که عدد او چه بود بدین نهج با و حرف
میم و ی باشد دلالت بعدد ذات بود که با فرد ذات نعم ما قال
اولش هفده و اخر میم است مقصد در وسط صنم است علم نیز اشاره
کرده اند در آن حجری است که اسود لقب دارد غنی خاک سیاه است و علیا مغنین
صنع سواد از او حاصل نمایند و نیز گفته اند که او حجری است و سه حرف گفته شود مصر عنز
مرکب و از حروف احاد است و اجر طیاف شود که او را طرجا و طرابجا خوانند
و مراد او زاج است و نیز اشاره کرده اند در لوح مثلث بدوح و اجهز ظ
مرقوم است فاعرف ایدک الله تعالی والصناعة العالیه واوصلک الی مرادک
بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ستایش مر خالقی را که سینه پاکان را
سمت خزینه نامیات و بر خاتم انبیا و سرور اولیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات و علی آله الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
بدان ای طالب اسرار و ای اولوالابصار معرفت این فن
بعقول ناقصه در نیاید مگر آنکه جناب باری تعالی کشف گرداند بر آن کسی که
داند که السعی من التوفیق و روشن شود رموز و اصطلاحات این طایفه در این صحیفه

سبب شود طالبان را که از فسانه شیطان خیالشان رهائی یابند و بساحل مراد
رسند و بحمد الله تعالی بحر چنین علم بکسی بجائی نرسند تا خون نشود دل کامی نه
از گلشن حکمت و گلستان هنر بوی دهد و بهر مشامی رسند علم ایها
الطالب الصنعة العالیه راه بی دلیل مرد که بسر منزل مراد نخواهی رسیدن مگر آنکه چهره
استاد کردن باید درس این علم خواندن و در اصطلاحات فن ماهر شدن
بدرستیکه هر یک اصطلاحی دارند و اصطلاح صاحبان این فن بیک نهج نه
بود پس شرط اول این علم فهمیدن است و بعد عمل کردن و لا شعور در این باب قدم زدن
عین ضلالت است و عمر ضایع شدن فاعرف ای ضراط هر سالک
روی زحق تافته سر در شیطان شد طالب گنج هر جملگی از دید و کار عاقبت
اندر خرف واله و حیران شده فرق نکرده راه مسجد و بتخانه زاد در سر راه
طلب مانده پریشان شد ره بخرابات برد هر آنکه بزندان رسید جز تو
نگر تا کجا منزل زندان شد منزل خوف و خطر هشته در آن اژدها عمر تو
ضایع مکن کشتی طوفان شد مهر او را اگر از رخنه بگردان بهیچ از هنر آباد ساز
خانه ویران شد شمع زلیت اکرام عقد روح القدس از ورق قید

سوف

سوف چاک گریبان شد حمله چه فرعونیان غرق بنیل العزیز گمرهی خلق را
دفتر پایان شد در چمن با یاسمن و سنبل نگر هر طرفی نغمه ایست مرغ
خوش الحان شد یار در این بزم نه تا که ظلمت رهی و آنکه تجلی نمود منت
کتمان شد پیر خردمند گفت تا که تعلم لطف درس معانی نخواند که چه سبحان شد
یا سخن از دیده گو یا نفس از کرده زن تا نشوی شبل مضطر و خجلان شد
از صفحات خیال دفتر ایشان شوی حمله در این رهگذر با سر و سامان شد
هر طرفی رهروان از پی تدبیرشان خلق چه خرد در وحدی واله و حیران شد
قافله سالار علم معرفت و مدرک است هر که بجوید چه علم آنکه چه عرفان شد
هاتف غیبم سروش حرش رساندی بگوش گفته عبد اللهی نکته تر بیان شد
اعلم یا اخی زرنیخ با ذهان حیوانات یا نباتات حل نمایند و در کفچه بر آب دانند
تا آنکه دهن معدوم شود بعد یک یک شوینده رفع کرده شود بعد باز دهن بدین
جمع نمایند و دهن را نیز بواسطه آتش خارج نمایند زرنیخ جامد راه و کبریت
نیز کذالک زرنیخ بصورت نقره است و چنین اورا انبیا پس طرح نمایند تجلیا
گردانند اما شکننده پس مراد تمام بود اگر عامد اجزار باض رنگ علس دارد

گرداند که بضعف شمع برآید انقاس مذبر را اعنی گبریت ابیض و زرنیخ ابیض
بصورت فلز زجاجی گرداند و چون بنحاس طرح نماید بیضا چون فضه
برآرد و شکن و بی بو گرداند زیرا که درین حجری خود سفیدست و زهره را نیز
پارچه شمع پوشانیده و شوره در کرده و او را جامه بیاض شسته و اگر حجر حمرا بوده باشد
ملبس بلباس حمرا برآرد و فلز را مصبوغ گرداند و مطلب دیگر بهتر زیرا که فلزات
ناقصه در رد لباس معدوم شوند در نار چون برآید نیز سیاه برآید پس باید فلزات
ناقصه را جامه پوشانند تمامی جامه را شمع پوشانند اگر شمع او نقره بود
بیضا برآید و اگر صفرا بود زرد برآید و نیز شد اقراح که صعود او کمتر است و او را جامه
زجاجی در پوشانند و آب بیبی ناقص نگردد و اگر قدح جامه بیاض در بر کرده در آتش بیضا
برآید و اگر اخضر بن نیز لیره و علی هذا پس فلز را با این نوع لعاب اقراح جامه در آتش نهد
و چون خوب بسته جامه تیره بادی حریف و چون فرود ریزد سرد که آن فلز را جوهر
پوشش کهنه و فلز ملون انجا سه برآید اگر بعینه است بصاص شاهد گفته و اگر حجر
حمرا گردد علی هذا القیاس کالاقراح اما باید ان جامه جان جانی باشد و
در آتشهای کلی و جزئی کار دیاس و خلاص شده فانی شود تا آنکه تواند فلز را

سالم را بدارد و فلز را تصرف آتش نمیدهد که باز و یرا محترق و معدوم گرداند
و او را محکم بدارد چنانچه پارچه شمع شمع نگذارد و پارچه تر گردد و آب را از خود
دور گرداند پس جامه نیز شیئی باید باشد که آتش بوی نیز شود و او را از تصرف آتش
و معدوم نماید تا آنکه تواند فلز را سالم بدارد پس محتاج بچنین چیزی شدیم حال که
خود انصاف بهره بخار احجار غیر سنگها یا شیشه و ثبات او چون حجر نشیار جاصد نمود
زیرا که سنگها لیدا در آتش فانی و معدوم نگردد پس اگر سنگ بعینه مثل چون عکس
فلز بود او را بیضا برآورد بمثل لغات اقراح خواه چینی و خواه کاشی اگر احمر بود
همان لون ظهور کند و ممکن نیز فلز را با الوان مختلف جامه در پوشند و در اعلا
در دیگ سالم برآید و همان لون جامه ببر کله کالاقراح والظروف الچینیه که
حجر بعینه بهتر و فلز بعینه از آتش برآید اگر سبز است از آتش سبز برآید و اگر
آبی است نیز فلز از آتش آبی برآید و علی هذا القیاس هیچ وجه در رد پس بکرده
فلز نسوزد و نیز او را ستار العیوب تعبیه باشد و نگذارد که اظهار نوع خلل
غش بوده هر جامه که خواهند در بر او نمایند و ان علم بعینه پوشش یا سرخ پوش
و علی هذا القیاس ظاهر شود و از تدبیر دانا کافی است اعلم طرح کردن حجر را

از صباح باید افروخت که شیء باغیره یا بواسطه آب مانند در جامه باید بود
که آب مانند در جامه باشد پس شیر را باید حل نموده در قرع مانند نبود بجهر است
شیر است روح و نفس و جسد در روح نیست اگر زحل یا مشتری را حل نماید
و سیماب را داخل کند پس مانند شود لیکن اگر سیماب رخصت شود برای تقویت داخله کند
و نفس کبریت و زرنیخ است که مانند در جسم زحل و مشتری و قلعی و کاس است
الا زیبق فرد از زحل و مشتری است و بر فضه و زهره مانند نبود زیرا که اینها
بهشتاد درم آب شوند و حرارت ناری برایشان زیرا که بعلاوه اینها طاقت
آتش ندارند از اختیار کنند مگر آنکه در قسل نفوذ کنند که
باندک حرارت ذوب شوند که المشتری را از حل و جسد اعنی قلع داده نیز
داخله باید اگر احیاء را با فلزی رخصت شود بر فلز دیگر مانند گردد دیگر
زیبق و کبریت با زرنیخ مع قلعی رسته را با تلقیح نفس جسد خوانده
لهذا اگر بحکمت یک شیء نمایند بر جسمی مشکل است مانند
و زیبق بواسطه جسد از حال روحی در آید و کبات نفس پایدار
و جسد نیز از حال جسدی در آید بواسطه سیماب و کبات نفس را [illegible]

شیر و جسد حل [illegible]

عقد کرده

عقد کرده باید شیر غیر الانفکاک نبود همچنانکه آب نیز یا غیره در جامه
نفوذ برند نیز این است که شیر نبود بجهر از در جسم فلز نفوذ دهند ما عرف یا مجهول چون
مانع شد تا ثبوت ای اقرار خود با بود شیر را باطله نماند نیز باید مانع شود [illegible]
احوال نفوذ را بر قرار بود پس چه آب با هم جمع نمایند در حل نیز چندی گذارند
[illegible] طبیع شده و بعد بحکمت عقد نمایند حال اگر حالت بواسطه نفوذ گداخته نیز
رسانده در جسم فلز نفوذ کنند و فلز را جامه بخود و بعد از آن [illegible]
یعنی روح و نفس و جسد باید هر کدام جدا جدا آمده پس [illegible] جاری شود [illegible] مواد
و کدر پاک شود و هر یک را کلس تراب کنند حل شود پس [illegible]
از اول کلس کرده اند و بعد با املاح چند نوبت تصعید [illegible] تصعید نمایند
میت شوند که بحال خود در جراح بود بعد کلس گردد باید چنین تراب [illegible]
بواسطه دهن کبریت مع الحجر حل نمایند چنین با کبریت نفس [illegible]
آنان تدبیر نمایند که رفع دهنیه او شود زیرا که دهن از قطرات [illegible]
و علت دیگر دهن نیست که دهن از انگذار در [illegible] حل شود برای
که رطوبت در دهن [illegible] چنانچه [illegible] شمع [illegible]

بدان

بماند مرطب گردد که حل شود و زرنیخ با کبریت مثلث باید بعد شمع گردانیده و حل کنند تا شود که
بعد از حل شود و بالای شیء مقصود بگذارند شود مگر آنکه در قطران و دیگر آن خارج از آتش سنگ
لهذا ابایه تدبیر شود و زرنیخ قطرانی از او زایل شود و جمیع کلس طاهر شود کالاکسیر لی المقصد
و زرنیخ که کبریت مبیض با تفاوت در طبع است که کبریت مبیض در جسم کاسی
و نفس جسد با انفراده نافذ است و زرنیخ طاقت نفوذ ندارد جسم زهره و قمر ندارد بعنوان
آنکه روح است مگر در جسم زحل و مشتری الا در صورت طاهر زرنیخ هر بر مثل انفاس
اعنی کبریت و زرنیخ همین زرنیخ مصعد است الا آهنی و لذا بر نتوان شناخت
در ایما روح است و کبریت دیگر نفس است و جسد نیز باید تراب شود که در حل زیبق حل شود
پس جسد اعنی ذهب یا فضه را مانند کلس باید نمود چنین شناس که در حل زیبق
حل و مایع برابر نفع جسد آنستکه روح جسم لطیف است و استقامت و مانند قشهک
کم نیارد و حافظت نماید پس اشیاء ثلاثه چنین شناس که در حل دیبا شود
شوند و بواسطه نوشادر مایع است مگر باید تدبیر نمود نوشادر را برانها موثر نباشد
که حل نماید معروف است احجار نیز کالکس و هبا کوده حل شوند بر این بیاید جمع
پس حجر اعنی سنگ ها شبیه بلبات سنگ اول بواسطه آتش تند کلس نماید که تجلید

بپا برآید

بپا برآید بعد نوشادر محلول نو را سقیه و تشویه نمایند تا آنکه دو وزن برآید
بعد در حل زیبق بسپارند تا آنکه حل شود تا آنکه مکرر در مس یا تصعید و تعقید
ذائب گردانند که در صفحه ذائب شود و بعد در حل باریه زیبق حل نماید
الحاصل حجر در صورت حل شدن ثلاثه باعث گردد که حل طاهر زیرا که
تقطیع نوشادر برآید و حل نوشادر حل کردن است الا ثبوت حجر خود را دارد
پس سنگ محلول شده ذخیره او حلال گشته روح و نفس و جسد را چون بیزان حکمی ثلاثه
جمع کرده اند و حجر ذائب مایع غیر باشد در جسم فلز را بان ثلاثه مرتبه سقیه و تشویه
دهند تا آنکه معادل درآید و بعد در حل بسپارند آن حجر ثلاثه را حل نمایند و باحجر
یکشی کرده اند و چنین عقد نمایند حجر ذائب غیر باشد حالت نفوذ در جسم فلز بهم رساند
و نفوذ کند و فلز اجابه شود چنین لعاب اقداح خلاصی خلاکاش در ستر سواد شود
و او الوان خود ظاهر کرده اند چون پارچه شمع خورده برارد اگر شمع سفید نیمه باشد
پارچه سفید ظاهر گردد و اگر زرد نیمه باشد پارچه صفراء ظاهر شود و علی هذا القیاس
اگر حجر سفید باشد فلز را اجابه بیضا در بیاره و سفید پوش ظاهر کرده اند چنین نقره و اگر
حجر احمر باشد فلز را زرین پوش ظاهر سازد اما طالب را نسخه کامل باید و اینقدر

بمقصود برآید بالکه بی‌حیران باشد وارات صباغ مراد جوینده عین روح نفس
جسد را هری تمتع مشتق است رنگ رنگ که بی‌رنگ است در رنگ ندهد جامه را
دیگر الانکه بی‌ما جمع شود است بی‌الجسم پارچه گاه بدر سکه مقصود در این
بجز سنگ سفید و سرخ شئ دیگر نیست در روح نقش جسد کاملا و القباع باید گوهر را
بجسم فرکشاید که مرجامه بجز بی‌ننوع پارچه شسع شود و جمع الجسد تو شاید و از حلیه
و روغن‌های بواسطه این لباس سالم ماند و نیز این لباس ستار العیوب مر شود
نهان دارد فاعرف این نقره نقوش و خطوط بسیار اشجر این نقره
احمر این نقره کلس الحجر این نقره دم الحمام و این نقره شمس الضحی این نقره قمر احمر
نقره کلس الضحی این نقره خاک سیاه و این نقره ضبع الحدید زیبق غربه هم این دان
کلس احمر را ذکر اعلم هرسنگ را اهل این فن نامی و اصطلاحی بهر سنگ اعظم
نهاده‌اند این نقره باشد اول کیمیا و حجر یمنع احد شجره بلقطار کلس حجر امنعه
الکلی خاک سیاه دم الحمام کبریت احمر کبریت فارسی زیبق عرب صفر التعلی نقره
طورذکر حدداته شمس مسیح ذوالزاج نحاس احمر طلق سیاه عقرال الحکمه شجره الطور
نوح ادم مسیحا یاقوت الصناعه کبریت الزاج حجر کبوتر طین … اکسیر

دیگر

وگفته شان ریح اهمی مر الصباغین جامه نقاش و للارواح مدان ایدک الله
فی الصناعه برای ولد ره علوجو را اشاره میکند که او دست حرف را نعم ما قال
طالب یار را بگو چند زنم طلب حلق تا تو ذکر ره بری بر اس هفت و چار
و شیخ بهای رحمه الله اشاره کرده اگر تو طالب روحی بگو مبحث الکون حجر حجر
نه رشید وسفید و دم هیچکس نمر بگذرفت زطلق میتوان حفظ آلوده ره بگرفت
و شیخ محمد مقری رحمة الله علیه گوید … وخایط را حیوان ارد قمر بو یا بنان
رو حجر را تو بدان نه … سفید بهاکان این ولد نیز انتخاب کرده بر پنهانی
کم شدگان نعم ما قال سوگندم نطبه والشمس و الضحی دان در عمر خود بدیدم
یکطالب محرو دان کردند عمر ضایع … در مسلالت … سفید ودام
بعد دسی محرشان یارب تو نیز کردی بر دیده‌شان نور بیان خوانند می
بدانند این علم حاذروان اما نه اشاره کرد بنوع نصیحت حجر ماه …
و قحب است … مرارا … کرد … حجر رطوح آن
بوی عیون … بن قدما این نهج نصیحت کرده اند بعنوان الکه حجر اعظم به عامل
قرب البوسعد وکثیر الفائده است و نیز اشاره کرده نعم ما قال چند نصیحت کنم

تا تو شوی هوشیار، بر عمل حق تو را صدق شود استوار، سفیده و شعر و منی
عدل و دم و عذره دان، خبر که بیما صیاب [?] قصه نماید، نه دان و نیز شاه کرمانی
اشاره کرده به این مضمون، گرچه دریاهای فکرت موج بر گردون زنند
در وصل ماند چو چرخ در جستجوی سر این، دود دماغش شود جنون خود بگیرد فهمش بسیار.
در بدارد بعض از شیخ بیاید چو بهش، هر که در کوکرد حب کبریت او بسیدا است
هر که در حجر ابو چوید دایما باشد حزین، بعد و خالط دیس [?] و کرها دریابد در سخن
کرده هم فی شرح ان کردی نامی شه ملکش، اعلم بدانکو رسته که سنگ حجر اعظم [?] راج
حیدی است و او از احجارست اصل گوید در خصوص، طالب بیاری شنو
این صنعت بگو، در باب احد عددی را کو بگو، بعلی و منی و عذره و دم و شعر
ما درا بمقصود نماید و در نزست گفتگو، و نیز میر فندرسکی رحمه الله اشاره کرده
نعم ما قال، شعر و سفیده و عذره و دماغ دل بر دار، زهر چه هست عقاقیر و ابیات
و حجر؛ بجان و دل بشنو نکته چنین شنو گفتم؛ شود نفته [?] رو هر چه خوانی از در فر
و نیز شیخ شعر به لفظ الا ای خردمند با فرو هوش، بیا این نصیحت بگیر از من تو
بگوش، حجر کلس لیعنی نه شعرست و دم، خطا کرده هر کس بر آن زد قدم

[illegible]

اعلم یا اخی حجر اعظم نزد اهلش عزیز مکرم است، و ان کلس حجر را در حروف
نه گانه مرتبه احاد مبسوط است، و گویند حروف نه گانه مرقوم بر عصای موسی
مرقوم است و نیز بر خاتم سلیمان است، و در این پنج حرف است که ظاهر
شود عند اهل التجربه، اعلم پنج حرف است پنهان در او؛ اسم اعظم اگر خوانی هر
هر یکی را دو عدد افزون است؛ حرف اوسط عدد جمله بحو [?] ا ج ه ز ط
ه حرف وسط پنج است در بیست و پنج است، و عدد پنج حرف نیز بیست و پنج
و شیخ بهائی رحمه الله در خصوص این صنع اعظم اعنی زاج که کبریت را بیض باید بعنوان
لکنه سکه دهد و بعوض صنع اعظم که جا به حجر البعد روی نو شاید که او حجر اگر دو چون
نفوذ در قلب قلعی نماید، لمابی [?] حجر از قلع پوشاند و بعوض سواد صورت بخشد فضه را
ماشاء الله ازین صنعت که هیچگونه حجر او فایده نبخشد، وان زاج است، فی فرمود است
که در پنج حرف از حروفات علمی که شد ان به حجر زاج تعلق دارد و در حرف
ان اشارت است باید طرح شود اعنی ه ط و اشاره که کرده این است نعم ما قال
گر تو هستی طالب اسرار رمز عارفان صفات؛ با تو گویم اسرار اسماء اعظم گوش دار
الله دانستی جزو رابع و خامس بگو، حرف اوسط مجموع جمله دان ای هوشیار

پس بدان جزو عددی بود در نفس خویش چون ضرب نمائی کور بود او بود نیز
چهار در چهار ١٦ بود و ان مجذور بود و علیه القیاس پس بدان این پنج حرف
اشاره کرده منحصر باین پنج حرف جلی احادیست که باین قاعده صحیح امد اج
ه ناطه که روح جای چنین است ٩٧٠٣١ که عدد داخل اخارج باشد
برای پنج ٣١ و نیز ان انها چهار است ٤ و این بود جزو بی حرف چهارم
و پنجم را نیز خارج نویسند و بدین پنج ٩٧ و جمع او ناقص شود ١٦ و این بود
مجذور بهر چهار بی حرف اول و ثانی جزو رابع و حاشیه شدی و علیه القیاس
اگر حروف وسط بردارند نیز جذر بود و در نفس خویش ضرب باید مجذور است
پنج عدد شود و جمع این پنج حرف است عدد مثال بیست و پنج ٢٥ حرف
وسط جزو کل شود اعلم احهوط خوان و ان از اسم اعظم عزیز است دارد دار
او را اکرم الف نویس یک سه طرح بردار چه سیم طرح شدی ضلع اعظم
بدان در کتاب سر المصنف و صفت بر یع مساحتی نور لیا کرده شد از انجمله اشاره کرده کم جای در
اهل او حج اعظم دریافت شود که او کبریت احمر است و حرف او طلایی است با وجود
هر که با خود دارد در ره مقصود بسر و حوائج او بر اورده شود در شیخ و ترت ربوبیت کلمه شود
دائم

و اسم اعظم و سر اکبر در باید دار سکی تمعت و ارهد و در نظر مردم عزیز و محترم کند
و کنوز ارض او را مالک شود و نیز اشاره کرده عدد اصلاح بطلان غفور است که از بهر
ضلع این چهار حرف ظاهر شود و هر فغ اعنی هزار است و پیدا است عدد
اصلاح او و هر کاه خانه امل را مقصود است حروف او را در نظیره اعظم برند و بعد
عدد ذکر تبدیر اید با پنجصد و بیست ٥٣٠ که او را محیی الدین در لوح مربع سباعی
منعم ملال شد اعلم یا اخی این حقیر چند نوبت این شرح را دیده ام در نزد
مردم اما تیسر وی را درک نمودم تا انکه شرحی در کتاب بعد دیدم الهام از جانب
واهب العطایا شد حروف نورانی را که است او را طرح نمودم و بعد در نظیره ابجدی
بردم این حروف را ظاهر نمودم ف ر غ و بعد حساب عدد جمع کرده چنین ظاهر
٦٢٨١ و حروف او را چنین حاصل کردم چنانچه اشاره وی بود عفور رفیع غ
در تکسیر چنین باید غ ف ر ص عدد و ... او و مربع قرار داده در لوح مذکور
٢٥ است چنین نموده در کتاب سر المصنف بنوع مذکور این است که عدد اصلاح او
هزار و دویست و سه و سیش است که از غفور ظاهر شود و خانه امل را چنین جا
امد اعلم زاج ٣١٧ اگر بمرتبه احاد محو دارند چنین شود حروف او زاج

اگر بدرجه عشرات برآرند چنین حاصل آید ع ی ل ه حروف علا ظاهر شود چنانچه
اشاره کرده شود و هر کجا چنانچه مرقوم است یعنی الحروف نماش را در نظیره با خطر
بدل نمایند چنانچه اشاره کرده الحروف حاصل شود ط ل س ه عدد انها با نقطه
سی و نه است ۳۵ بمثال الحکیم نه نزدیکان برده اند کی نحو خبره در کتاب
و این حقیر چندین وقت اوقات خود را صرف بر این مطالب داشتم تا آنکه به مقصود بردم
زیرا که لوح او در انضمام بود و بعضی از طالبان داشته بود اما شرح او را در نهایت
تبلیغ آورده چنانچه هرکه دیدی طالب گشتی اما به مقصود نرسیدی زیرا که اگر لوح
وی را مرقوم داشتی مجهول در یافت شد اعلم یا اخی در خانه دوم و سیم چهارم
که یک ضلع تمام است نیز اسرار ظاهر شود شرح شجره طرح چنین است در مربع
بدین نهج خانه دوم ظاهر است س ح و خانه سیم ش ج و خانه چهارم
خ ق س فاعرف ضلع دوم که در تحت ضلع اول است نیز در چهار خانه او این
حروف ظاهر است [illegible] ش و ق ش [illegible] در ش یعنی در این شجره شجره
طور است شرح این در مربع مرتبه زر و [illegible] است [illegible] از او ظاهر شود
و این است حروف ضلع سیم که در خانه پنجم و ششم و هفتم و هشتم است [illegible] دش ارق ورک
در ضلع

در ضلع دو خانه اول الحروف امه روش یعنی روشن اول ظاهر و هویدا است و در خانه
چهارم الحروف باشد ب س ر و در خانه دوم چنین است ط ا ق س او در خانه
سیم الحروف باید س د ق و در خانه چهارم نیز الحروف ظاهر شود س ر ط اعلم یا اخی
صیاغتش که خواهند خاتم مصنوع نمایند اهل صنعت چنین نمایند و ضلع خود با افراد
نامند شود پس با شش نامند جمع و کار کرده اند و این مجموعه نام نهند را با و پیوند کنند
چنانچه در پیش ذکر شد که در اول حل شود پس بروی خاتم حک نمایند است نقود نماید
و نیز دلمه دار و کلس دار بروی خاتم نمایند و چنین بند مراقبت [illegible] نمایند را [illegible] نقش
نقود نماید لهذا احتیاج شود که نگین را حل نماید در وجود ماده حروف شود
و ان الحجاز یعنی قلع نموده اوی ضم نمایند با عث تحلیل نگین شود که دلایل نماید
که نگین را خواب کرده اند و چندی حجر را کرم داراند در ضلع با جمع شود و مصنوع
گردد یعنی [illegible] با طلقا در ضلع در حالت نقود از ان منقص نقش لهذا احوال مصنوع
بجا نقود نماید ضلع مراقبت است نقود نماید و خاتم را مصنوع نماید پس اگر است
نقش چگونه صنع صباغ بطرح خاتم فرق یعنی نقود کردی و اگر قلع نقش چگونه
نمید خواستی پس این صنعت شیشه رنگرزی است بدانکه ضلع قوم حجر است

یعنی سنگ است یعنی مکلس حمراء ثابت است که از زاج و قلقند و نوشادر است در دوات
نامید یعنی صبغ آبا و آن سه نوع یافت شود کانی و نباتی و حیوانی یعنی از شعر و عذره
و کانی از نبات بود که از کلخ حمام حاصل شود از زرد و بیض آب قوم ثابت بود یافته
در جسم فلز شود و آن سه بابت اول زیبق دوم کبریت سیم زرنیخ پس اینها را ارواح
دیگر نامند و صبغ در باب حجر مستر زاج بود که او در آب حل شود و در آتش
حجر را ید یعنی تکلیس کرده شد حجر را یعنی تکلیس کرده شد حجر نوره اما
حمراء ثابت ابدی و بعضی حدید را مع الزاج بکار برند و بعضی نحاس تکلیس مع
الزاج معمول دارند و مجموع دو ار در بخصوص ستاره بیلاید نعم ما قال اگر پیدا بخر
نمودم تو را عیان شود طریق دیگر زرو الکه گفته است ثم طریق دیگر زریق تو را
بیاموزم نوع تکلیس کردن نیست الا کما حله بدرستی تا باره کمود ازین پرمار گرد
از حمره و خضر و غیر اینها [illegible] هر [illegible] یابی [illegible] حجر یعنی سنگ است
و دیگر حجر و طلق [illegible] و در حمره مکلس است ثابت و حمرا [illegible] معقود دیگر
تصعید یافت شود حجر را [illegible] اشاره چند نموده از الجمله این حجر را
یعنی حجر اعظم را [illegible] حجر حضره محتاج است بتدبیر حجر را بنوع حکمت

یعنی زهره و حدید را در ضمن ملاقات از انها شود چنانچه اگر در تنهائی نمودن زند
کلس را حمراء با ملاقات حجرین را در دایره مخمس و ثوق داده و ستاره نموده
هر که این شکل را در ساعت سعد با اعمال مخصوصه بر صفحه نقره طرح نماید مستغنی
شود و نیز گفته در دقت زوال زهره با نظر کند و سه نوبت بخواند بسم الله
الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب الحکیم اکان للناس عجبا ان اوحینا الی
رجل منهم ان انذر الناس و بشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم
الا و هو العلی العظیم بسم الله الرحمن الرحیم واوحی ربک الی النحل ان اتخذی
من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا
یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لآیة لقوم
یتفکرون و این بهتر باشد دایره حروف نورانی و ظلمانی دارد و مطروحات
پس طالب این رو بشکل نظر نماید بدایره و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار
[illegible] و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب و این
دایره مذکوره مجرب از آن [illegible] که او در آتش از کثرت [illegible] کون

مراد او است حجر اعظم اعنی کلس حجر او و هم حجر حقیر در تدبیر بود جاری شود
و آن حد بدیا بنده در آتش کم شود باید و چنین او را مع الارواح تدبیر نباید کلس حجر را
شود از آتش بی سود باید و حجر اچون کلس از ارواح اید او نها چون حل شود
جامه کبریت و سیماب و زرنیخ گردند و این است دایره مذکوره در این فقره
اطلاع یابی باید از بهر طلاب شرح داد علم باب الحجر و گفته است
در این اوراق حجر باسم تمام است و نام او خلاق حجر مصنوع روح است یا بت
ادبی بحکمت تو بر اتمام او شود در اوراق مراد از حجر آنکه شود بطبع …
بطرح فلزات نیست رو بیاق در فضه جامه سوسنه چون زر … چنانچه
رنگرزی جامه را کند در اوراق بدان تو علم صناعت نوع صباغی جامه نجم
نیست چون شود در اوراق چگونه نیست مجسم بطرح جامه … برخی بی ما نقود نیز
عیان شود در اوراق بدانکه صانع اجا کمال است کلس حجر حجر نقود طلا را زاد
اشارات نقود طرح مکبریت عبد زرنیخ است حجر بطرح … چنین باید کشت
و فاق هر اکسیری که باین راه رفت حیث یعنی کنند ارض کنند در نور طبع
عراق بیار لکه عرالرای … طریق رنگرزی دان …

بچون

بچون زرد کهر دربین این جدا است و لصده دیما را بین سوال بدان ایدک الله
تعالی فی الصناعة العالیه تا دانسته حجر اعظم در جمره ارواح است … چنین ملح …
بناج رسد در جین … چگونه با بقاء شود تا دانسته ارواح چگونه تقلید نقود …
چگونه جنس دهد تا دانسته آن فلز مصنوع ارواح چنین بتحجیف شود و ملح دارد چه …
نجد تا دانسته ملح و شب اعنی ارواح سقیه چنین بعکس البیض یا کلس العظام …
و کلسهای بیضا ری روش بیضا آن رنگ شود بتخصیص صباغتش عنبر را …
فضه را راغ چون یا بتحیف باید تا دانسته شیء خصوص مصلح و منعقد …
یا کته جا بلانه گویند فلان شیء رطب است یا یابس یا مرکب شود که …
باید لطیف … اما باید دانسته هر شیء خواص علیحده دارد و در جمع رطب و یابس بر …
چنانچه طلا ذهب و فضه بغیر از شیء معلوم از شیء دیگر بافت نشود و …
… اگر … اعلی یا … کلسها در … چنین شمع …
گردد بهای لون …
شود بهای لون قرار گیرد … باید ارکان لطیف …
…

وبسیار ماند که بهیچ وجه مثال رقم او را نتوان امیر است سر لطیفه که [illegible]
هر یکی را پایکدر نمایند در قسطاط هر توفیق بسم الله الرحمن الرحیم
باب [illegible] در کیفیت اعمال احجار که حمره آنها را چه احوال اظهار است
بر عشاق رواق صنایع سیاق اوراق بدایع مخفی نماند که مولف حقیر
[illegible] تمامی علمای علم کاف روشن شد این
صنعت بر تر باره در تصنیف و تالیف خود بیان نموده اند و عارف المعنی کرد
در قوه [illegible] بعض یابند که العاقل یکفیه الاشاره در ماده او صریح باشد
اعلم [illegible] حتم بهر [illegible] راز
حق نما [illegible] عاقبت کیمیا [illegible] بس [illegible] واضح کالشمس
والقمر روشن شود [illegible] خود در یابند [illegible] زیرا که بسیار
در تحقیق [illegible] عاقله را در نهایت فطنت [illegible] عصمت در
و قدم در [illegible] بخوف [illegible] کذارده [illegible] تحقیقات این قوم اطلاع
[illegible] خود [illegible] نیست بلکه مقصود [illegible]
[illegible] این [illegible] بصیرت [illegible]

[illegible]

[illegible] در مقصود خود زده و [illegible] المعقولات تصدیق [illegible]
و تشریف [illegible] کلام [illegible] صدق است لهذا [illegible]
در طبق اخلاص [illegible] نفع الله بها طلابه [illegible]
[illegible] کند [illegible] صورت صواب [illegible] آفات [illegible]
[illegible] احمر و ابیض چو سیم و زر [illegible] زهره [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ارض [illegible] کان [illegible] آب [illegible]
احمر کند [illegible] روشن [illegible] قلب [illegible] آفات [illegible]
بطرح همچون [illegible] در دل دریا کند [illegible]
[illegible] کالعقاب [illegible]
[illegible] کاف [illegible] اعظم است
[illegible] اعلم [illegible] بر خلاف [illegible]
فضه و ذهب [illegible] دیگر [illegible] زاج [illegible]
[illegible] معمول است [illegible] زاج [illegible] صنعت [illegible]
[illegible] در [illegible] دیگر [illegible]

در حال دو دهی بیاید از آن ده سلاطین هر شود اعلم بعضی گویند فلان شی رطب یابس است

چنین بهم جمع آیند از دو خواص از او پدید آید بدان در این فن رجوع بخواص بیاورد و در هر

شی فی حد ذاته برا دو خواص ظاهر است که در دیگری یافت نشود فاعرف این نه رطب است

و نه یابس فی حد ذاته این خواص است خواص او خواص بی نفع خارجی با کلس الحجر اعتبارات

معروف است متصحح این نقود شده نفر ارجه کلمه غیر هذا فی اللحد ضم بها کرهم و قمر

نور این مفتاح کردیم و در چنین بدین مفتاح شمس الضیاء در تجلی بدین راج المشهور حسن

زهره گرهی اصلح کنی مدی بر اطاعت هر دو در بکی چنین در این اصلاح او را باقی سنجلی نورا

و خالص طلسمی این اثر از کلس حمرا تو شناسی از آن آدم گو بگویان شد محاس شود

از عبد الله این اسرار کلس و جو بگفت این در محکی بدان بها ای قوم گفته اند

حجر در کوچه و بازارها و در بر و بحر باقی شود بی قیمت و بی بها باشد و نوابش عزیز

و گران بها باشد و آن کلس البیض و عظام است و بیع است والصدف است و حجر نوره و طلق است

لا دینه در باب حمره زاج را چه حمره بود که حلبی و سبب کبیری جابر را زرد و دیس کرد آن

که صانع و پیاله پیاله با دارد اعلم بواسطه ما بعد از العقود دارند بر شکسته هیالعده

نقره را مصنوع کرد آنچه بدان زاج منکلس را چه لون برا دیده تا در حق تراب

کران

کران را انسان شمعه آن را در ساعت لون او بود هر چند در بار رد و حمره او را نشود

هیچ شی لون او را فاسد نتوانند بدان سبب اگر لون او در جسم هر ماده قمر را بدان

زند برابر او در مطلع و دراز بلی یافت نشود چنین سبب آن در حساب گفته ایم اما شاهد

شمعه آن را حمرا ارض تراب بود باران زند حجر شود و سیلاب چنین دو زبانی کرد و

دیگر هر جا ما را قرار گیرد بدانکه حمرا این است حرارت احکام چنین گاه هر لون افزاید شود

دیگر گرم و تر گردد بدان سبب که در زاج منکلس حمرت ظاهر است که دیگر ثابت شود

زیرا که جمیع الوان فاسد باشد نقد للزاج اما هر چند آتش بیند زنگ حمره او زیاده

شود با آنکه از کثرت حمره نقص لون برابر و حمرت دائمه او بود که در او منتهی است

که هر گرفتار شود و آتش برابر او را فاسد گرداند و لیکن باید برابر احیان حال دارد است

که هر چند در بار رد حمرت آتش بخورد جمع باید دارد آتش نتواند لون او سلوک کند زیرا که هر لون

با ماردر خود نبیند و تعدیم و فاسد گرداند بدان زاج که هر چند در بار برابر کثیب حمره از آتش

ماید بدر آتش قلیل ازدی در جسم فضه باید تا نقش لون فضه حال زاج بهم رسد که

هر چند در آتش رود لون او فاسد نگردد و کثب جمیع از ما باید دارد آن فضه

مصنوع بالزاج در هجار زبره و باشقع گردد زیرا که ملح دکر در چنین زاج رسید حمره او

زیاده کرده چنانچه ارض تراب ملح زاج است یعنی زره و زاج است که حمره او با شعاع
و زرین است با جمال دانسته حمرت زاج را که لون او در شی دیگری یافت نشود و ذات
با عدنی و باشش در حجره که محال لحه باشد چنین حمره در شی دیگری بغیر آن که لب از نار
نماید چنانچه ذکر او شد و زعفران حدید نیز رابطه مخفی زاج که جمال رسد که در نار
حمراء با سر او برابر که او نیز فضه شود تصبیغ کرد اند که زاج اما اگر رابطه محلول را
نفعه باشد تدبیر او محلی نشود که در نار حمرا برابر نگر آنکه سیاه باشد و طالب باید قدر آن
صبغ شود آنرا در که قوم عزیز و محترم است و اعظم الوان است و او سواد کم اعظم دانسته اند
و اظهار او را الوان دانسته اند چه آنکه بر نزد و همیات نهفته اند چنانکه فیلسوف آرد
و اصطلاحات این نوع نهفته شد و بر دانا مبرهن است که صدر و سر مخفی دانسته اند
که در نظرها باید پوشیده و این حقیر دلالجنبش لباس طالب عرضه داشته شرط آنکه
و بر او دانسته و از جهال مخفی دارند هر چند دانم که صاحب سر حق است و از او بابی
باز دارد که عمر حق نشوند بتحصیل او که از او حاصل پردازند عارف فتبرئه الیها
وز وصل ؛ عارف فرماکرم مرد بهمن ؛ از عروس طی من دارم خبر ؛ این زمان
من منیام بکیم در ؛ طالبان بهر لقاء میکنند ؛ عمر خود ضایع بهر او میکنند ؛ وان حجر
وان حجر انکس

وان حجر انکس زاج با بها ؛ کان قناده بقدر در کجا ؛ ارض تراب سفید ران لیب
طالب ارخص زر را باشد زی ؛ نه لقا یکی ز شرف نه زعب ؛ سرور زر
از ریاض هست درب ؛ سبزی کبریت دانه ابیض ؛ ادبی لوبا محلا صد ادبی
عارف از ایا به هر بدا میکنند ؛ طالب انور جهد بیدا میکنند ؛ گر سکانه زاج کبری
زر خاک ؛ تهد یا با دلبر از عیب پاک ؛ کلس گردان وشا در ده درا او
تا خورد و سیراب دلبر ود سرخ رد ؛ چون عقد شکرنه کرت اوری ؛ فا همچون آب
که خاک اوری ؛ دلا قفه ز حکیمان بی ترک ؛ تا ز حکم سیمای ای ترک ؛ عارفان بسو
بید آثار کا ح است ؛ کاح است و داح است و تاح است ؛ گفت عبد الله بری
سر لبر ؛ استتر عن قوم سر المجد ؛ اعلم یا اخی عناصر چهارند نار و هوا و ماء
و تراب پس ارض که تراب است باید مستحیل شود و ماء بهوا مستحیل گردد و هوا
بنار رسد پس چنانکه ارض مرکب است که استحاله باید که ذلک کنی برابر و باللاره نرباد
رطوبت روحانیه که کالبد روط یعنی چنانکه حرارت و غیره هر آنکه در صعود اختیار کند
چنانکه اسب کار به رابطه افتاب با آتش صعود نماید دیگر آنکه و دیگر کرباری برابر
مرال نموده چون آتش بینه هر آنکه و مشتعل گردد و الر درامای کرلبه که دیرا

منعقد نشود و حرارت باعتدال نرسد یعنی از قدر حرارت او از صعود و نزول ارض

کند و اگر ارض بزرگ شود با او مستحیل شده دیگر شده خواه در کان و خواه در بیابان

و خواه در نبات چنین آتش تحت بیند ارض با رطوبت مستحیل شده صعود نماید و بخار

غلیظ شود و از حرارت به عمق آن که نماید لهذا دخان پدید آید و از ثقل بید و بار

گرد شده سیاه که اثر او دیده خواهد و چون اجزاء لطیفه دیگر یعنی نمک او را حاصل

نماید مجرد آید به نوعی که آن هوا که بواسطه نمک لطیف شده و او لی

لطیف شده و اول نوشادر است که وی را هوا خواهند الرحم ارواح نار

بیند قوت وی بیش شود و بواسطه لطافت صعود کند و لهذا منضم شود و بر

بواسطه رطوبت مستحیل بابت گوگرد یعنی زرنیخ در مجلس سویع الارض

المجفف یعنی حجر خواه حمراء و خواه بیضا که بواسطه بار مجفف شود و کلس

گردیده جمع کند اما نوع حکمت یعنی نشفه و نشو به حکما به و لهذا برگ شیر

ارض و هوا را در قدر حرص مصعد نماید به نوع حکمت [illegible] تا غایت آتش [illegible]

خود صعود دهد و منجمد گردد و آن ارض تره در گردد و بعد صاعد باشی نماید که

به کار رحمی در دیگ با غیره بانسه در رطوبت و کلاحی کرده اند و شفیه ارض خود

فراتیه

فراتیه با تمام و در قدر حرص بر قرع حرص مصعد نماید حال ارض مر انقعت هوا یعنی

نوشادر قلیل صعود بالیده زیرا که ارض مستحیل به آتش شود با هوا مرافق گردیده و صعود با حسب یسار

کرده و هوا آمده کور یعنی نوشادر در صفرا هم شود بواسطه ارض مجری ریگ که ارض

حمراء و بادی صعود کرده و قلیل در وی مستحیل شده که باعث تغییر لون او گشته

پس [illegible] از عمل ارض مر افق با هوا منضم شود و با آتش [illegible] و چون [illegible] گردد و از بر

تصعید شود حمره وی بیش شود و قلیل دیگر از ارض که منضم نماید زیر رطوبت مستحیل [illegible]

شود و علم هو الغیاث از تصعید تمام ارض مر انفع [illegible] یعنی نوشادر زیر الو و از

برده به تعبیه [illegible] گردد و چون رطوبت مائیه مستحیل بابت شود الزرارض

وی که مجرد [illegible] کلس شود مرافق هوا صعود نماید نوشادر حمراء چنین دم [illegible]

زیرا که ارض دیگر نوشادر برای صفت طاهر کند و او که مجرد وی بیضا بود نوشادر [illegible]

برابر هوا آن مقدار حمراء شود [illegible] بیضا که وارض ذات [illegible] شمع

شود فاعرف هذا [illegible] لاجل [illegible] حال [illegible]

که چون نوع احجار [illegible] برابر [illegible] اعلم [illegible]

شود و او [illegible] حالی یافت گردد [illegible] در مجلس [illegible] جمع کند

اغبر نوع حکمی سفید و لیکن چون بسیاید گردد و ارض فقار زاج لیکن باشد یا زاج
بار غضراوات الحدید از کثرت صعود و نزول ارض پیوسته در گرد و در گداز آید
و جاری گردد و ذات بیرون شود پس رجعتی برا آنها یافت نشود و بار دیگر در حرکت
و صعود آید و جول دخان حمرا گالد که اگر اینها مخلوط لیکن و منفذی ندارد آنها
که قرار گیرد تا چون ایام بسته شود و برد ایام برسد لیکن باشد که تا ارض حجری
بحد تسمیع رسند و شد در او اکتساب جمره نموده اند گویند که اگر انقبی باشد صعود نماید
و حمرا گردد لیکن زوش در چگونه حمرا گردد و بیان واسطه عکس زاج و لیکن واسطه از صمیمه
تا شد و ذات را الجواهر ضم نماید از مصنع فلز باشد که بواسطه ارکان حاکی شده گردد
در جسم ضر بهم رسانید و برد ایام برسد پس بدان باحی جمره زاج سفید که خواهند
بشت هر ما نیند که او سفید متغیر از لون است دریا حلی نمایند که درم او
هزار درم اب سفید حمرا گردانند و از او جامه کبری مصنوع گردد که صباغی باشد یافت شود
در صنع [illegible] که از او ظهور آید و لون او در نهایت مستحکم و ثابت لیکن باشد و در صحبت
او از سایر الوان زیاده است غیر از زنگ نیسر او را استعمال و غیر آن کنند
و لون زاج که در جامه است لا یتغیر لیکن باشد علی الخصوص اگر دو سه با صابون
شوینده.

سبز نیم لون او زرد و با ضعفا بر خلاف الوان که در غسل صابون تغیر و تبدیل بر آنها
لیکن باشد و نیز صنع نیرادی که از زاج و ظاهر جامه است چنانکه صباغی را استعمال اول
است از شی دیگر بدین ترتیب و استحکام یافت نشود و نیز ترات [illegible] لون از الوان
رسیدن لون سفیدی اول گردانند تغیر بدین خاصه که از زاج مصنوع شود و چون جعفرا
خوق لیکن اینرا رنگ او سیاه [illegible] گردانند بصحیحه بلکه روشن لون او
بلا قانت ترات زیاده گردد و اگر درم محکمی زاج را در شقیه هزار درم مع
طعام خورانید و لیکن در اتش سیم [illegible] در دس چون ذر بار [illegible] حمرا [illegible] باشد
و اشی دیگر مثل [illegible] لون برا رد و بعد [illegible] اگر بجسم فلز فصه تا قد
شد او را این نوع مثل مصنوع نماید که قبیلا کبری سیاه صنعتی حجر زر برآرد [illegible] دمید
که در شی دیگر مثل صنعتی یافت نشود که [illegible] حمرا [illegible] او را [illegible] کا خود
جز [illegible] لا یتغیر لیکن [illegible] ارض [illegible] و بیشتر [illegible] ارض [illegible] زاج [illegible] بمعدل
لبرت [illegible] و [illegible] حال [illegible] برآید
و باعث لون و ثبات [illegible] ارض شد [illegible] زاج [illegible] اوایل
صنعت زاج را از اجنبیه [illegible] دریافت [illegible] و اول [illegible] فلزات

کردند که قرار گرفت از مصبوغ چون زر سرخی و نیز از خواص در خواص یاقوت لهذا
در سوء عو[illegible] یکرم فرانی و او سواد اعظم صباغ ذاتی و بر دانا ظاهر است که او را
چه قدر روح را به کمال است و مراد در نهایت صنعت کیمیا [illegible] و نعوت حکمت
ذات و محلل کرده‌اند و شمار رنگین [illegible] قوم [illegible] نعم اشتغل عن الحق
و مراد از طلق حجر است و مراد از حجر اکسیر و اکسیر تحقیق کمال است اندر [illegible] ر
اعنی باید منعکس شود [illegible] زیرا که اگر ضعیف شود [illegible] پدید نیاید
ذات و محلل [illegible] پس اکسیر اجسام چون [illegible] در ذات و محلل شود
ارکان او اعنی روح و نفس جسد را محلل و جاری کرده‌اند [illegible] اکسیر حجر حالت
نفوذ در جسم [illegible] از [illegible] که انهار البلی الذوب
و مستقیم [illegible] دارد [illegible] و فهمید [illegible] التحلیل احجار است نعم ما قیل
چه [illegible] کرکان د نبات [illegible] حجر دانا [illegible] اعلم زاج [illegible] افضل و بهترین او
صنف [illegible] است و در [illegible] کرم [illegible] است [illegible] صبغ تام است [illegible] او در
نهایت سرخ است و در باب حمره اکثر المنفعه است [illegible] که در معدن زاج
گشته است و نوع دیگر [illegible] باشد و نیز قسمی سفید مایل بزردی است

وخفیف

وخفیف الوزن لیکن [illegible] که صباغین از آن ابریشم رنگ میکنند و زاج
احمر قسمی از زاج سفید مایل بسرخی است و جوف او سیاه است و در افعال مثل [illegible]
و زاج [illegible] قسمی از زاج ابیض است [illegible] و چون در آب [illegible] سیاه
و قسم دیگر از جنس زاج سبز است که مایه لطیف آن در زیر زمین معدن منجمد گردد
و بهترین اقسام [illegible] در باب حمره و اشتعال [illegible] چون [illegible] مانند [illegible]
[illegible] زاج سرخ [illegible] زاج صبری زاج سرخ است و زاج [illegible]
[illegible] زاج قبرسی زاج زرد مایل بخضرت است و زاج بلوری
زاج سفید است که [illegible] باشد [illegible] ماننده سفید [illegible]
[illegible] اعلم [illegible] مثل [illegible] مقطر
مع الخل [illegible] اعنی زاجات منعکس ذات [illegible] عقاب که
[illegible] مع النوشادر در [illegible] در صفحه
[illegible] جاری گردد [illegible] ذات [illegible] در [illegible] جمع
[illegible] گذارند و [illegible] تقطیر [illegible] حرارت
[illegible] تحت [illegible] و متقطر [illegible] اعنی [illegible] متقطر مع الخل [illegible]

ارض سو مستحیل نشده و جزو خود کرده بعضی از آنکه جزو غالب باشد ابو البرکات بغدادی با مجموع آورد
و چون آتش رسد حاجتی حرارت با رطوبت نمی رسد مثل کبریت ارض آن آب صنعت
کنند از در قطره ابر دو رابطه آنکه مرکب با ارض شده مثل بادهای غبار آلوده که آب
در هم پیچیده مثل کبریت از ارض صنعت تا به بار بعضی از آن اجزا را با هوای مرکب شده و قوه
صعود در آن نباشد چندی بالا ایستاده شود اگر هوا درو محبوس شود و لاکن سیر در آن حرارت
نیست باید دار ثقل با ارض رجوع نماید از آن که رتبه لم شده که مستحیل نماید شود و از آن قوت
تابع گردد پس لهذا اما در اکثر از فرع هوا شود و بعضی ایضا ارضی است و از آن قوت هوای
فوق مستحیل نماید شود و منعقد گردد بعد از آن پس منعقد را در برابر ارض نمیم دفن زیبل
برابر اند و نیز منعقد نماید بدین نهج برابر مستحیل نماید شده که جمیع هوا شود و نیز مستحیل
نماید گردد و بعد از آن القیاس جمیع ارض که از قعر باید منعقد شود و این بر قسمی در تدبیر
حجر که باشد پس این حجر تابع را با ارکان ثلاثه اعنی روح و نفس و جسد مرکب نمایند
که تدبیر حکمای است که مرکب بر آن است حجر در ارکان ثلاث که از الاخلاط صحیح عقد ذات
و نافذ در جسم فلز گردد اعلم که تدبیر اول بعد حاصل شدن مبتدی ... مراتب
الوصول و سالم از خطر نقصه باشد و تدبیر ثانی لا بطول مدت

دوای فعل باشد

و دوای فعل الا باشد
اما دانسته که ارض مستحیل بهوا گردد مستحیل نماید شود و نیز ماتیه پیر حکمای ارض
گردد و لا الاخلاط ام لا با فقر ذات و عوارض شود یا و انسته تر و هیچ ارکان را
که هر یک را چه نوع بهم ترکیب نماید که مستحیل در یکدیگر شوند از حجر محلول ذات
شوند که از الکلس بدان ذات نشود به دیگر که الاخلاط عقاب باید دست با تصعید
و تصعید با تصعید نشود به حکمای بدین ارض و عقد که مستحیل در یکدیگر شوند
و باید این حجر کلس کرده و بعد محلول و تابع کرده با آنکه تواند به ترکیب بیض
جمع شود عاقر زیبق گردد و باید زیبق از تصعید انجماد دهد است که در
سحق و جراح نشود با دهن حجر مع النفس در هم آمیز داخل زیبق و حجر متصف
شده نفس اگر آتش بیند جمع در یکدیگر شوند و در رطوبت هوا مستحیل نما
شوند و یک بار بر آتش دیده و زیبق متصعد را بجای خلط ترکیب نماید به نوع حکمت
بجوشانیده حکمای و بعد در حل زیبق محلول و تابع کردانند حال و بر اما به شکل باشد
و چنین ماده نور بر سر و منعقد و کرده جسد و سر اعنی قمر منعکس اگر در بیاض که قمر
و اگر حمره که شمس نوع حکمت شی بر آیه ثابت و نافذ در جسم فلز که فردا
جامه حمرا در پوشند ان ثلاثه اعنی روح و نفس و جسد از جمیع

از جمیع اشکالات سالم برآید بدرستیکه تا جز نافذ در جسم فلز نگردد رابطه قلب باید فلز
نشود که ذهب با فضه برآید اعلم حجر الشمس است چه سواد ارض حاصل و در بار
سعد دوم گشت از زوال رطوبات و جفاف تره بعد از آن تا دفع مزاج ارضی او
گردد اختلافات الوان اجسام [illegible] مجرب و تلبیه رطوبت و حرارت و اشتمال
آن میباشد در برودت و رطوبت غالب بر حد سیاحی اجسام را که اجسام [illegible]
بیضا رسانید چنانکه در جیران عظام است که او نیز حجر جیرانات است و حرارت و یبوست
باعث حمرت شد مر اجسام را و قلت لون آن به سبب سقوط در اجسام حرارت سقوط
و رطوبت ضعیفه است و [illegible] در غیر متحکم المزاج است بخلاف
رنگ ظاهر او میباشد و بر قشر است نفع نوع معادن ذهبی و فضی و حدیدی و [illegible]
در صافی و هر یک در رنگ شبیه بیکی از معادن است و هر یک در [illegible] سد و انها
فلزی [illegible] خام در جنس درآید ذهبی و فضی که باشد جوهر معدنی که حجر را اجماع
است که همان ارض حجر باشد سالم لونی و ثبات در حال کمال از فلز برآید
پس اگر کبریت و زیبق و غیر آن را که ذهبی باشد به اطلاع تضعیف [illegible] از
ارض حجری و بعد از آن [illegible] کرده اند که مختلف شد به اطلاع [illegible] در

یادمی با [illegible] از التضعیف با [illegible] از حجر و [illegible] ذهب مجلس کرده اند در [illegible]
[illegible] از نوع حکمت و در ضمن زیبق [illegible] باشند که تا برآید حمرا کالدم و کبریت
[illegible] ترکیب کنند و نیز مخلص باشند و [illegible] ذهب عکس دهند به [illegible]
و [illegible] ذهب حمرا کالیاقوت برآید و بعد حجر باشد که تمام [illegible] اکسیر شود و بعد
بنوع حکمت عقد باشند بدرستیکه [illegible] و نافذ بود در جسم فلز که [illegible]
[illegible] در حل طرح [illegible] برآید چنین ذهب احمر را که در جمیع اشکالات و در آید
و این نوع عمل قریب الی العمل است و کثیر الفائده است و از [illegible] این فن است
که اهل طلب تمسک شده اعلم [illegible] که [illegible] که او نیز [illegible] است
[illegible] شد و تسلیم چنانکه حضرت امیر المؤمنین [illegible] کفته که ارکان اکبر [illegible]
[illegible] است [illegible] حکمت شد که او [illegible] است قوله یا جابر
کل شیء که او ارض حجری عکس شد محکمی است و او [illegible] فلز برآید و احجار را
در جسم فلز نافذ کرده اند قوله [illegible] السماء ما [illegible] الارض بعد
[illegible] و او [illegible] حضرت اشاره فرموده [illegible] که او [illegible] در باطن
[illegible] شد بعد از آنکه زیبق [illegible] در ظاهر و باطن از [illegible]

چیزی برآید پس هر آن آبها که در باطن ارض آید در جوف سنگها و کوهها و غارها بپیچد و بند شود
و جمله بکار کرده در میان آنها گوگرد گشته اقسام انواع الطبع و جمیع اغبر بکار کرده و چون
منفذ نیابد در خارج محل خود که با رگهای خود پیوسته شوند و حرارت تابستانی و برودت زمستانی
شش ماهه شب و روز گرم شود پس چون حرارت بیند متحرک گردد و بکار شود
و چون برودت بیند فرو نشیند اغبر در جوف سنگها و غارها پس بر نفعات تبخیر
فرو رسیده شده که در آن هم بکار کرده و لوالطف حرارت صعود و نزول
نماید در جوف سنگها پس از نفعات از کثرت صعود و نزول در آنها ثقیل شود
تا آنکه از ثقل شرانه بالاتر رفت لهذا آب جامد شود و قرار گیرد و آن
وهم باشد تکون سیماب و چون آتش بیند حرارت غلبه شود و نیز بکار گرفته
و ملحی بهم اگر در سوله حرارت آتش زیاده از گرمی آفتاب شد لهذا صعود نماید
و چون کبریت پس جمع شود و معدن ملح خورده و حرارت معدن از گرمی و برودت
کبریت سیماب تعفین و حل شود و لطیف بر تر فشر ظاهر شود و نیز بدن اجزای
فلز ظاهر شود و الکبریت ملح و سیماب جمع بهم ذائب گردد و الاتحاد بهم شود مشمع
و ذائب گردد و فلز کامل که در بدن باشد و خلاص سالم باین واگر گوگرد احمر آنکه با دو ملح

شده و باد

شده و باد و جمع گشته ذهب برآید و اگر خواهی فضه باید دلیلی که اهل این صنعت
طبیع حکمت فلزی بیا نماید که جزء حجری زیاده بود که چنین با غیر معدنی غیر حجری
جمع شود بمقدار فیر حجری اغبر ذهب و فضه معدنا برابر این لحبه باشد حکمت اهل
این فن دیر دانا ظاهر است از مطلب از رئیس و کبریت سیماب را از حجر لعل ابنی و کبریت را
نوع حکمت ترکیب نماید که فلزی برآید کالفلزات المعادل کالنحاس و الرصاص
والحدید که او نیز غیر ثابت است چگونه فلز ناقصه مصبوغ که با حجر است فلز معدنی ذرا
ثابت کنند و ترکیب فلزات ناقصه را باید دانست تا آنکه حجری اغبر سنگ برآید
جمع شود که آنها جامد بر سنگ آنها محل باشند فاعرف هذا الفن و مراد
از ما صنعت رئیس باشد که حجر الطبع فلز برآورد که در جسم فلز نافذ شود
یاد است آتش پنهان سوکه او کبریت سفید بوده باشد که حضرت
امیر حکیم فرمانده باشند تا که حاجت نماید او نیز باشد که در الصورت رئیس تکون شود در جوف
سنگها و کوهها و غارها اعلم تراب اول لقعه اگر در باطن و درا القطعه و غیره
باشد هر نوبت که بکار صعود کنند دهنه ان بیع بکار صعود کنند و لطیف شود
و در هم بچیده و از کثرت صعود و نزول جامد شود کبریت کثیف لهذا آتش بیند

منشعب شود چنین تقطیر یا داشته آب چنانچه جامد گشته بشمی آمده کار در قعر او منجمد شود

شبنم بقطره پیوسته شود پس در دریا آب چنین منجمد شود صدف شود و در میان او لحمی

بظهور آید و حیوان شود چنانکه در آبهای ایستاده پرده ظاهر شود و ذره ذره در میان آنها

پیوسته شود پس آن حیوان را عطش آید از حرارت قعر دریا ملالت برآید و صدف طبع آن شیر

کم در آب شود و دهن باز نماید پس حیوان از آب سر برآورد و دهن باز نماید و قطرات باران

در یا شبنم شود در دهان آن صدف بحرارت حیوان مایع گشته یا آنکه چون

یا آنکه چون باران بیاید عطش آن حیوان فرو نشیند در قعر دریا فرو رود و قرار گیرد صدف

دهن ببندد پس از حرارت و جوانی آب در جوف صدف کار شود و دردی پخته شود

و نقیض شود حیوان شراید از حوصله زمانه بشکن زاییدن زنان پس نقیض شود و ریخته گردد

و لؤلؤ هم در دهن وی پس شود لؤلؤ گشته لهذا قوم زمین سوی صدف بحری نامند

که چنین او در حجر داشت و محکمی و مایع شود و برگ گردد حجر را در جسم قطره بنعم

تامل کن بچشم حق که شکفتن دم [illegible] شود ... بیند و شال پس از این انجماد شده

باشد و کبریت در من جمع الماء تقیص شود کبریت چنانکه دهنت وی خارج گردد

وزن الکی برآید

و نضج زمین برآید تا طبع وی حار گشته باشد تا لطف محاورت در من قطعی و زمین را

طبع سرد لهذا ذکروانی شده است که بیک روبع را در لطیف در کار چنانکه

قوم اشاره کرده اند تقسیم یافته زمین و کبریت یا در دو کار است انگیز

این تروان همه دال این از کار است الحمد ام و لا بر حق چه باشد که قطرات از آن پیدا تولید

شود بر آنکه دهنه چون جمع رطوبت باشد کبریت برآید و در طوبت صرف شود

سیماب برآید و چنین مراحله در یک بر نماید و قرار گیرد و حرارت معدن آنها را

طبخ دهد جوهری پدید آید چنین برقش و به کاهی گردد و جز طاهر شد پس اگر حرارت

معدن کمتر افراط بود کانی برآید و اگر زمین زیاده از کبریت بود و بر هوت معدن

زیاده بود باشد لعنزان آنکه بنعد وی تست بود باشد رصاص الحدید برآید

و گاه کبریت وی سفید بود حرارت وی سوختی سفید برآید و حرارت زیاد شود

زر گردد و زیاده شود سرخ دیر و زیاده شود سیاه برآید پس اگر کبریت سفید باز

بیش جمع شود و طبخ معدن یا نرم حنک ایض برآید و بکاه در معدن کاهی زبوت

و کاهی حرارت بسرد آهن برآید و بکاه با جشتال بود چار چینی برآید غنی روح

و شط زر دیر با شد لعنزان آنکه هر جایی و لعبه طرلی بود باشد از آن تر کرکب

پس نقره و ذهب یافته شود و انهار زیبق و سایر فلزات است که این دو کبریت در حال تزویج
سنگ کلس گرده از حرارت شمس تجمع جمع کند اعنی در معدن که مح حجری با آنها پدید آمده
اند الفوز زده و در خلاص و زرد بای سالم اند و سایر فلزات که کبریت ایشان نباشد
بعد از آن که ارض معدن شود تجمع جمع شده اند اسالم در تعادل نباشد
پس در بصورت ایشان حجری با آنها تزویج نماییم که در تعادل سالم برآیند و از
ذهب لیس بدان قمر در معدن تراب حجری کند جمع کند لکن در حال تزویج
نقید لون او نقره برآید و اگر حمرا لون ذهب برآید پس در صنعت تراب
راجح اعظم دانسته اند بعنوان حمرت او که در نار حمرا برآید خلاف سایر
اشیا که در آتش لبیض یا بیضا شود و در آن چنین شهید الشیخ حارث شفق
و در لطائف و در سیلان جاری شده برآید و بعد از الکلس شدن که لطف کرده و در چنین
شمع ذات شفق و در صفحه جاری گردد لیمان الله من شر وافعال و اکمال حجری ساید که لبس
از تدبیر در آتش شود و در آتش منجذب شود بر خلاف آنجا که در آن متحلل شود و ذات حجر
ذات وافعال که از تدبیر و ماب شمع گشته از ارواح و نفس و اجساد
لا داشته که راج است که تمام این صنعت و سر مخفی داشته اند و بر آن اشاره کرده اند

و همه زری شیابه

و همه زری شیابه که از تمام سالم که لا داشته از ضرب سیم که انجا رسوا
لطیف قمر برآرد در جسم قمر مداخله کند و او است ذهب و نقره که باید ذهب و نقره سیم
معدنی گردانید و با حجر ذات ترویح نماید در مخ طبیعت قمری بهم رسیده زیرا که حجر
غیر جنس قمر یا در مداخله در جسم قمر نماید و غیر از آنکه بعض حکمت بر الطف روح و نفس و جسد
و بعد لطیف قمر برآرند که در جسم قمر در جنس طرح مداخله نماید و زاج سیم با مطلاعات
چند اشاره کرده اند چنانکه ذکر او شد کیمیا و سیم و مطلب از اکثر آن که در هر جا نیست آمیخته
طالب از وی غافل شود و حقیقت این فن سواد هم اجسن در یابد و این فقیر او در ابتدا چند
بدسخن نسخ مبهم زیرا که اسم مختلف باشد هر یکی تعدد او در آن حقیقت این صنعت
در یابد و یا فیض یابد و بر خلاف معتقد من که این فن [illegible] برای که مرقعه اند که اکسیر و [illegible]
و فی لعنه [illegible] لانه استند که التحقیق لا یدخل الجنة و لو کان [illegible] مثلا الی اصل بیان
زمین بعض تحت و بعض زبر باشد اکه تحت که حجر است اعنی سنگ و آنکه زبر است
ابو زیر حجر است که کرار لطف حرارت شمس لطیف بود تکلیس کرده
و زبر آن گشته و از آن زبر گذاشته بر حجری و یبوسه یبوست برآمد
پس بعض از ارض در وجود آمد و بعضه با نفس که کالعرق و التقطه و بعض از آن گرد و ترکیب

و تلخ هر کوکب سیاه در ارض لعبها و کوهها و دریاها و اسم لعبها چون خرد اثر دید بهای انواع
الوان برآمید و حجر حیوانی در بیاض البیض است کالعظام و زبد البحر افهم زبد
البحر را کلمه لغت دریاست بلکه او احجار است و از حجران است و او بعضی قسم ماست
شود از حجران چون بمیرد و آب برود او باصق برود کرات او معدوم گردد
و عظام او باقی ماند و اولاعوام زبد البحر خوانند و چون او را در آب ریزد کلس برآید
و در لون بیضا کالکلس البیض باشد که از کلس البیض اسرع الحل لقصه باشد و
حجر در بیاض از هر شی خاص شود و در هر جا ممکن گردد که حلش القیمت باشد که لام
عظام و قشر البیض و صدف سوقیمی نباشد و در هر آنکه و حجر بابت تمود اعلام زبد البحر
کلس بیضا که بدجای ؛ کز بتقطیر کی تر بیتی سود ؛ آن کلس است که تر زنده مانی ؛
بد تشمیع عقاب و آن زعقاب ؛ من از آن گشته کلس حمرانی ؛ کیمیا سود
حجر لو بمقصود ؛ کلس کار تو بدجای ؛ بالک زعفری شیر اهل الباقی چالت
حمرا ز اج صفرانی ؛ همه باید رفیع صرلعو ؛ سر فرازد بخرج بینانی ؛
صاحب علم و معرفت گردد ؛ داند آن را هر طور سینایی ؛ باید آنکه تحقیقی سود
در تجلی کند چو سینایی ؛ ملکی بیضا و کلس صفرا را ؛ هر اسود بار دان به بینایی

خردم لغت جره برقدر لغت عبد اللهی فرمید الی ؛ بدان یا اخی در جمره حسبه
اشاره باسم اعظم اخی صنیع اعظم منماید که لفظ مجمر ان دلالت میکند و لازم معلوم
می شود از حرف جا مدد کار جامدات است که غیر باطن است و باهمین اشاره است
اخی که او از دایره عناصر ضیائیه در بیش کردست که از حرف حاصل می شود از ابیح اخج
و بعد از این نیز اشارت مینماید که چگونه حاصل می شود و نیز مقصد و سوا میگوید به مثال خواهیم
که وصال از است یارا حاصل شود کلمه وصال را در جزو ششم در صفحه سجده هم در سطر
اول در خانه را از دهم یابیم اعلم یا اخی نیز بدان جزو و صفحه و سطر و خانه زیر
بجه باشند باین اصطلاح لیکن که طالب بر گردان و معطی باشد و این اصطلاحات را
مطلب در دایره ابجدی باشد نه کیای دیگر حال روشن می شود تر این اصطلاحات
که جزو و صفحات بجه باشد و طالب را دایره ابجدی کافی باشد و نیز مهم باید که جو با
شدن صفحات عیب باشد و احتیاج باشد زیرا که در دایره ابجدی طالب را کافی
باشد بدان حروف وصال سالفه در جزو ششم باید که زده حروف دایره ابجدی حروف
ششم و در صفحه سجده هم نیز اشاره کرده بر گردان در صفحه باشند و در ابجد در شماره
و حرف دایره در ابجد هم ص باشد و سطر اول اشاره کرده نیز در مطلب معطی باشد که منقلبات را

چونکه باشند که در آنجا که چه لکه بدان در شماره دایره مذکور که در اصل باشد
و نیز در خانه برابر درهم که است ره مینمایند تعطیل نمایند که در کره دایره مذکور حرف
در او درهم ل باشد و این لفظ باشد برای حروف حق را معطی و سرگردان نموده اند
دلسبیحه و فرد و سطر و خانه داشته اند و بالکه اقلیم و شهر و محله و خانه نموده اند و ثبت
باشد جایی شده در صفحات جفر دیگر انکه در رای طالب سوال کاهی دیده و هفت صفحات
خانه عناصر که در پیش رقم است در سوال کافی است اعلم چنانکه او تا بلعه که در
تلیم وصال ظاهر شود در او جایت سال اتحضر در رای عناصر حق سفت خانه مزبور
منتصر در سوال ظاهر گردانند بدان حروف وصال سعیدیش نهج مستحصله نمایند یعنی استخراج
کنند وصل ال واو حروف هر دایه لفظ باشد ترقی دادیم اعنی بدل نمودیم حروف
ناری یعنی حاصل شد مر حروف هوائی ترقی دادیم و حاصل شد احرف
ناری لیکن او ترقی نمودی چنانکه دریں ذکر شده در مستحصله محمد و غیره لله اطرح نمودیم
و حرف چهارم کرل باشد ترابی لفظ بود را بدل بحرف مائی نمودیم که حاصل شد پس حروف
حاصله اینست ی ع ف ک در نظیره الحکی چنین ظاهر شد ق ح ز ا لم
بر زبر عشرات برائیم که حاصل شود ل ع و بر مرتبه احاد صبیح اعظم عبارت دلالت

باقی تو

باقی کشف اوراعلم و افهم امور المستقدمین هم چگونه رمز مالک رکعه اند که عوام
اسم اعظم در باب اسماء الله نامیده بدر شکوه خلاف یافته اند و این اصطلاحات
این صنعت و صاحبان حروف است و این مخترع رمزی است که او را رموز آن کار
برده اند که گویند اسم اعظم و اسماء حسنی بدان اعنی صیغ اعظم و شی یکی نامیده باشد
که تعقل و تنبیر و خواص و دریں دیگری نباشد چنانکه بجت نام دجواد رجوهر کنز الحکیم نام
و اسم او جو نیند او را حرف بحرف کالحروف الملفوظه باشد که حروف او سطور عشرات
برآرند حروف بیه حاصل شود و بر تسبیح شی چنین سمی مجتبه باشد که در آن صیغ لذا
دیوان صنعت و صاحبان علم حروف اسم اعظم و اسم حسنی اعنی یکی خوانده اند
لکن مراد ایشان نام خدای عزوجل نبود بلکه سیر اسم الله الاعظم و اسماء الله الحسنی کفعمی
چنانکه در کتاب البلد فی الادعیه وارده آمده و بالجمله عوام در این معنی اعنی در باب صنعت
خلاف کرده اند و بعضی با کلمه الله نموده اند و از همین قاضی شده که شی بجت اسم و نام
که هر شی او اسمی و نام است این صنعت سلام شده است که او سوء عز و محترم داشته اند
بجت اینکه نام علماء سمی است لهذا اعنی در این فن است پس لکو طالب در یافت
نحو اکثر اینجا نموده اند که این جز را اسم اعظم لصدق نام یعنی که دلیل بر آنکه که سو

عزیز و محترم داشته‌اند سبب آنکه در عدد موافق بنام علی است اهدا با تکریم خوانند اهدا
دیو مکرم داشته‌اند در طعم ادویه طعم است و این صنعت حکمت به ابداع را اسم اعظم نخوانند
که حرکت حرف او برای حروف علی ع از سر ظاهر گشته لوازم ذات [illegible] اعظم او دست
کرد و دارد بت خاصیت اطعمه و اشربه و نبات برص را چنانکه مجرب کرده‌اند بر عقده ذرات تخصیص
لقمه نعم ماقال هر اسمه این معنا غلط کرده‌اند که لفظی اسمه ظاهر لم یکن تر با سر
گویند این صنعت و دیو را تمام جنس نداشته که از جمیع اشیاء در هر شی اسمی بنام است
و این شی عجب اسم از جمیع اسامی بیگانه و احسن است بعد از آنکه نام علی ع از او
یافت که و در شی عجب اسم جنس منظوری یافت که اسم و اعظم
به تخصیص وی صنع اعظم خوانده‌اند که اشرف اصناع است زیرا که هر
صنعی در بازار تغیر پذیرد و معدوم گردد و این شی نزد ارباب تغیر لا یزال الاول
لقمه باشد و نیز مانند کالفحم المحجر باشد و لهذا طلب صنعت الزیه لیرا الغابره و انکشف
باشد و قوت النفس و نیزه الحمره باشد و فیه اسم سمی با شرف الاکابر و اعظم الاکابر
باشد که حضرت امیر المؤمنین ع سبع باشد ساتر هم با سمی و حیات رکن علیه و آله و صحبه
همراه الحمره و فیه سر الله اکبر و چنانکه زیرا عزیز داشته‌اند و لود مجمعی از جهال نیز جهد اند در

دائم و اصطلاحات

و اصطلاحات بسیار او را اشاره کرده‌اند و اظهار او سوگندان داشته‌اند و از
اسرار شمرده‌اند الجفر را اعتقاد آنست که صاحب حق و سوگند از جهال تجهی کرده‌اند ذات
که بر فن نخواهد شد که از او منفعت خاصی باشد لهذا این فن سوگند بالجفر و الجامعه ثابته
و ما به بیان کند و تیر خواهد داشت قرآن الله تعالی و طلب تحصیلات خواندن قرآن
ز فنش اعلم یا اخی در جفر جامعه مجمل اشاره کرده جفر اعظم را که در ارباب تر صنعت
مجمل اشاره است هر کسی در فاطر کرده‌اند تحصیل نمی‌بیند و این تر نز صنع و علمای
این فن از صاحبان علم کامله نیز تر شده‌اند و در کتب ادبا اند و لطرایف رمز و ایما
اشاره کرده‌اند که اکثر آن اسرار فاش گشتند و خلایق بر این اطلاع نیافته‌اند
عظیم گشته و آن مقصود سوگند صفت حروف است حرف امین علم است یعنی معهودی
را که عدد هر یک بعدد ابرات صیانت است اعنی تعیت که در معنی شت اثبات است
یعنی این حروف که صفت و کیفیت است اصلی سر آنه و حرف را ملفوظ که صیام کنیم
اشاره کرده جمله اسمی از حرف است که هر یک مقدار کلمه یا شیء قرار دهیم
یعنی یک بیت را انتظار کنند را که از حرف حاصل کرد و در تکرار کلمه الله
حرف سوگند را شدی الضی چنانکه اشاره نمایند به که جمله اسمی از حروف است یعنی را و کلمه الم

حرفست یعنی الف غیر مکررست و در حروف مکرر شرکت است که یعنی منقوط گردد
و سه باء و یاء مکرر گشته لا الف که قاصی استنطاق است که اول حرف مکررست و همچو یاء
او که چهارم حرف وی در کلمه یعنی که او حرف است مکرر که باء با الف الف یا یاء یا یاء او
حرفست یاء یا حرف رو که سه حرفست از جمله یعنی است و در سه شده از
اعداد او نهایت حروف یا یک حرف و باشد شش حرف اول و یاء یاست که یک در اشاره
یعنی و یک در تکرار ظاهر گشته اسم حرف یاء و واضح است در سه کلمه یعنی الف که
هر یک سه حرف منقوط نمایند سه حرف حاصل گشته الف لام فاء حا گه که سه حرف
سه کلمه حرف آن کلمه ها که واو داد صفات آن است یعنی سه حرفست و حرف
یعنی دوم نمایند صفاتکم خصم بالا داد سادس نمایند و حرف یاء شد خصم قاصرست
و حرف رابع مرکزست پس مجمع سه که در وسط الف است و از او سه تمام
حروف بلامکرر ظاهر گشته و در سه کشت و سه دایره حروف سه و سه تمام گشته یعنی لکن
منقوط نمایند و سه حروف او مکرر گشته تمام دایره ظاهر گشته و سه قطعه اوصاف است از حروف
که یا ر ردنیات عدد او بطن اسم اعظم است که مهر عبارت از او است و دایره
حروف سه دوام گشته اعلم که حروف چهار سه لیکن یا سه این نهج ل ا م

دنقوطی

و نقول خفی ظاهر گشته ل ا م ا ل ف م ی م که علی انها خفی باقی گشته ۱۲۷
استنطاق کوهم خفی حاصل شده سبع زبر سه احاد جمع او یازده عدد است
که یعنی هو و سه هو یا شد حلاوت دیگر ارادی است که ان یعنی ارادی لابد و قت الصمام
با کلمات از مقلوب و ی همان ابتدا مشتری م ل ا م ا ل ف اعلم و افهم حروف سیم
در سه کلمه مجمع حروف تمام این کلمات بر دو تمام الوان سه کرات برای نهج
ج ع م که ج ی م ی ا م ی م ایشان حروفست و سه حرف سابق سه یا به از غیر
مکرر یعنی عدد حروف یازده ۱۵ است که سه حرف و شش حرف یازده که و اسم اعظم که
همه یا شده یا جامع اعظم که زواج یا شده و سه اشاره نمایند که حرف حرف یعنی نقطه زبر
کلمه یعنی او و یاء او غیر مکرر است یعنی غیر منقوط با این کلمه یعنی ج مندرج است
و کلمه او و ج یعنی غیر مکرر که نمایند این است زا و سه اشاره کرده عدد نقاط که در
این کلمات است یعنی سر مکه زواج جمیع جهات را احاطه کرده نصف فوقانی و نصف تحتانی
بلیک و سه اشاره نمایند که سه در قمری دار دراج جلوه نمایند یعنی در سه حرف
که یعنی او ج و در حرف آخر شش یک م است اعلم سه اشاره وی نه حرف
یعنی زنده و حرف دو سه حرف دو یا که ابا شد و سه حرف در این باب که ج

بر زیبق که ابیض است از سواد است جدا کرده‌اند چنانکه گوشت حرف الف در حرف لام

و حرف سیم که واو حرف جیم که نیز از آن است نیم ماه که ظاهر است الا آنکه در اینجا [illegible]

در آخر حلیه [illegible] و در نظر دوی اشاره میکند باتفاق جمهور علما که عدد ۷ ۱۳ ۱ یا [illegible]

در اسم اعظم و صنیع اعظم است و اسامی دیگر از اشیاء نه استنباط کرده‌اند [illegible]

منبی حکیم الحکم و منبع [illegible] [illegible] از اصبع [illegible] خواهی از منافع و مضار [illegible]

بر حصص [illegible] قدرت بالغه الله اعلم باحکامه قوم اشاره کرده‌اند که اربعة من الطیر

فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا [illegible]

فهم آنست که این فن را چهار شی ضرور است روح و نفس و جسد و این حجر [illegible] رکن

اعظم باید [illegible] راح [illegible] در حجر با نواع است [illegible] حمرا [illegible] اعظم

احمار در حجر راح است بعد از آنکه حجر خواهیم راح [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] و عروس [illegible] او [illegible] خواهند که ثابت کنند ارکان [illegible]

[illegible] خواهند که ارکان او محلل و جمع کنند [illegible]

لواسطه ارکان حالت تعدد [illegible]

[illegible]

[illegible]

گردد که از جمیع امتحانات سالم بر آید اعلم این حجر را جنس و ارض و زیبق

نامند و از [illegible] و لواسطه [illegible] گویند چنانکه [illegible]

بانواع [illegible] اصطلاحات دیگر [illegible] اعلم که این حجر [illegible]

که زیبق و کبریت [illegible] ترکیب باید که لواسطه [illegible] در جسم [illegible]

یا کبریت ابیض و ذهب [illegible] حمرای حجری در [illegible]

فضه را [illegible] حمرای حجری [illegible]

[illegible]

احمار [illegible] [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] مفتاح این فن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ارکان این فن است [illegible]

[illegible] جماد و نبات و حیوان [illegible]

که چگونه بود آنچه صورت نبسته و جمادات چگونه از عناصر صورت بسته شد لهذا احتیاج
بترتیب بیان داریم و نوع طبع سنگ و گون جمادات حرکت نمائیم لهذا احجار چند بیرون
کنیم و در ذات چنین فکر کرده دو نا مقدار جسم فلز لهذا اجسام اطلاق طرح رقعه و ترتیب نبات چون
حجر نامیده که عالم ارد [illegible] و تبیین بر آنکه به رشته سنگی بیابیم که هم گوییم و ارکان حجر
و ترتیب ذکری یک داریم که ارواح و مزج و ترکیب و ترکیب [illegible] مختلف شده‌اند
نموده بر سر رشته و ترتیب از کجا آید با خصوص عامی در این فن تعلیم باید رشته
منزل مقصود رسیده و اهل این فن باشند که بهر نوع طالبان لوالهوس
نمانماید [illegible] باشند که از امهات اربعه یعنی عناصر گردد که آنها بنیاد و نیز
از صورت آگاه نباشند از عناصر صورت ترکیب [illegible] استعمال
و با هوا و به انبار [illegible] بیش [illegible] اطعام [illegible] عکس [illegible]
و به اتمام و با رجوع چنانکه ظاهر است که این فن [illegible] حرارت
حصول [illegible]
رطب گرم [illegible] عناصر [illegible] صورتی
پدید آید [illegible] صورتهای مختلف ظاهر گردد [illegible] جمادات

جمادات ۱۱

جمادات [illegible] شهرار [illegible] صورت بسته [illegible]
[illegible] را از کنون دریافت نماید چگونه ترکیب عناصر این فن نامند
خواص [illegible] ارکان [illegible] بمقصود [illegible] حجر [illegible]
نمائیم [illegible] حجر [illegible]
القیاس [illegible] در جسم [illegible] و در عروق آن
لا داشتند [illegible] این صنعت و بیان [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبان این فن [illegible] حجر [illegible]
بعضی گویند [illegible] بعضی گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible]
و دیگر [illegible] کار [illegible] که در
و [illegible] دانیم و [illegible]
حجر [illegible] عالم [illegible] و تحقیق
دارد [illegible] حجر [illegible]
از [illegible] این زمین و آب [illegible]

و در هر جزو دیگر [illegible] باید انا ابکه [illegible] بود یسم و زر اب اسم با کیمیا را با بدیع

نمود با ارکان ترکیب نمود در شیشه با الهیات [illegible] ذات [illegible] ربطه [illegible] ثابت [illegible]

و خارج شود یعنی ارض بتکرار تصعید و رد تصعید که مجسمی شود یا اکه شیشه با ارکان شود یعنی

روح و نفس و جسد از این منصعد [illegible] باشد و اکسیر ابیض کاشیح

و نقره منعکس کامل تراب و در [illegible] و دانا بهر بس است فاعرف

بسم الله الرحمن الرحیم بر ضمیر منیر مهر تنویر طالبان و نظر کیمیا [illegible] عاشقان که

حرف با [illegible] مخفی نماند که این صنع اعظم و حجر اعظم [illegible]

این فن را اسم اعظم خوانند زیرا که دیوان است از جمیع کاملتر و بزرگتر

و اعظم اسم [illegible] یعنی و هم [illegible] اسم [illegible] چند حرف او موافق است

با اسم [illegible] حروف محمد است و احمد است و عدد او موافق است

با نام [illegible] یعنی [illegible] حرف [illegible] القیاس [illegible] موافق است لهذا

با اسم اعظم [illegible] اسم اعظم [illegible] منفعت [illegible]

از او [illegible] و دولت [illegible] بر [illegible] بی [illegible]

الف البقره

الف البقره [illegible] و قرات [illegible] برآرد [illegible] جمیع [illegible] خلق [illegible] و تعلیم

کرد و دولت [illegible] حل [illegible] رفع احتیاج خلق [illegible] لهذا

او را اعظم [illegible] اند بنابراین اسم اعظم خوانده اند [illegible]

اشاره [illegible] که [illegible] حرف [illegible] اسم اعظم و چهار حرف [illegible] اسم [illegible]

و چهار حرف [illegible] است با اسم [illegible] اعلم [illegible] و [illegible] اصطلاح [illegible]

یعنی [illegible] حرف [illegible] مقصود [illegible] یعنی [illegible]

قوت [illegible] باشد و [illegible] که حروف اعظم [illegible] و [illegible]

[illegible] اعلم [illegible] دایره اکبر [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] حاصل شود [illegible] و چهار حرف

[illegible] حرف [illegible] است و [illegible] حرف اصلی است و چهار حرف [illegible] است [illegible]

نطره [illegible] طاهر [illegible] حروف [illegible] صنع اعظم [illegible]

و [illegible] حروف [illegible] اشاره است [illegible] یعنی [illegible]

حرف اصلی [illegible] طاهر [illegible] یعنی [illegible]

و حروف [illegible] چهار [illegible] و [illegible] و چهار [illegible]

داو نیر در دایره یکی حاصل باشد به شمار بعد کرده وان این است دی ن

اعلم حروف مسطور در دایره عناصر ترتیب دادیم بعنوان آنکه عرض این حروف ضبط باشد

و از بد الآثار ترتیب لفظ باشد زیرا که حروف بسیار لفظ باشد و منفعت حروف سخن تبدیل

الآثار بعنوان آنکه حروف نار شد و ترتیب بیابد بعضی طرح نماید و بعضی در نظیره بر

المراد چهار حرف ملائکه را ترتیب دادیم و در منفعت آنکه عناصر [illegible] الملائکه قسم به ضبط

حاصل شد اح طم لید در نظیره [illegible] ضبط [illegible] حرکات [illegible] که

ملائکه قربت باصل لعه که تمام صورت اصل [illegible] زیرا از اول ان که ذکر شد [illegible]

اعوان [illegible] شد که [illegible] برآید که مراد [illegible]

لفظ باشد حروف [illegible] که در کلمات [illegible] چهار حرف لفظ باشد [illegible]

ابجد [illegible] در [illegible] چهارم در [illegible] در دایره

مزبوره [illegible] [illegible] [illegible] در دایره عناصر ترتیب

دادیم [illegible] ظاهر شد [illegible] در نظیره [illegible] اعلم

مذکور [illegible] حروف اعوان [illegible] حروف ملائکه [illegible]

طاهر [illegible] [illegible] [illegible] حروف [illegible]

طریق لطیف

طریق لطیف او چنان است که حروف [illegible] [illegible] باشد [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نماید [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]

و در [illegible] نماید [illegible] [illegible] [illegible] را محکم [illegible] در [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] نماید [illegible]

کردد [illegible] نماید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] نماید [illegible] [illegible] [illegible]

نماید [illegible] [illegible] [illegible] محمد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] محمد نماید [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] پس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] پس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همزان خود سر و شد مرد لیا • طرح کن او را المعیار لصاب برفرن • تا شد البراد

عبدالله بن قیس رداء • اعلم یا اخی اصفه لبک اعظم که او در طرطین ابو لعفران

انکه در آب حل شد و چون در اول حجر الوالیص شد در آب حل نماید و عقد

گردانند در افتاب یا بنار لین چون افتاب نیز منعقد شد از تراب و طین ارض

چنانچه ابن ولد اشاره کرده نظم قال الکرسلاله طین بسو باب حیوانی

رسیده شی تر بردن اوری دیگرانی • ته صحن و عقد سیاه اوری باتش صنع کهی جوابی

لهی همچو خاک گردانی برای علما جمله جسی گوهرت • متحد شد صنعتی سلیمانی

شوی صنعه حق در زمین تحق الارث • شهان رفتی زمین شیراهنر بادانا • و لیک

در ره که عقده های بسیار است • که جز بعلم رسول نفس که شرائط • بدالحکم دریح ۲

که آب سوزد دوی ممعنی کند حجر را در آب قراح حل نماید و در ان کوره مرکوز گشته تا نهم

جمیع کند و لبردی سو در کوره نماینه نماید و عقد نماید الطریقه الی علامه تراب و هو

غایة تطیم تم تکلسه الی طلمه حتی الصیر به حجر ایم تم دبره مع المواش المحتد

حتی ینذوب و یجری بماء ماده للاکسیر • فاعرفه نعم ما قال ذدی للاهو طلك اکسیر

افتی نونا

انگی بگذره آب • تا برون آید بهیند و رفو • چون سدریح در کوه ارکان بح

ایحلش برلندلو • آل کیمیا و واین می خور شد • کیج تحشید متمنع از رحق

پس مدام مراد از کدار حار شد ال لیمه باشد در چون شود از کدار کلس شد و لید

تفکیس کرده بدهی هوائیه با هوا ارعی و نشادر و مانند هوا درهی مستحیل باشد

شود چون محلل کرده و گوگرد مبیض را حمر اگردانند بیر ادر جسم حل کرده

و صنع و هیه بحشد اعلم مع چون ثابت شود در حه احجار نیز حجر خاص ایت

و وضع او برایش هیچ است در لد حد حلش در پس حقیقه و لهذا دیگی بماند

و نیز در پس ولهذا راهی بر راه یه شعله لذا حل لیمه باشد کرالاعمی ما اختی داد در پس

و هر ترتیب یحی منع کند و نیز در پس و لهذا راهی بر راه یه تا الکه سقفه چون نوره

کرده ثابت چون ابک شود و دوام کرسند هر نوبت که گرد آید حجر را ان

مع هر علاوه ای نمود خلاف کعبه لار ملله هر ترتیب حر لار اتش را بار راه نهوف

که مع اتش را خورده به اینکه اتش مع را خورد پس سدریح نوع حکمت

طبخ معدن ملح تحجر شود چنانچه اترسی کرده و لر ار سرکه و در لطف

زجاج سفید ریت بندد و به شوت حجر رلید لا در سد که اتشکار

بنگاه هوتا لد حرارت بمس در خست شود و چون در آتش بود که در آن حق

تا آب الحجر را که در او بود آشکارا نمود آورده و رنگ هوا را چراند است بمس تحجر شد

انها بنوع حکمت که آن اصلاح حجر نموده است او مرجمی را که در رنگ آن شهها معلوم

کی پس چون حجر را که در آن تقی کالحجرة المنوره که آن تقویت داد در

ذائب گردد چراه بدین پس تصعید تکرار تقیه و تسویه و حل داد الطف الفرگ

دو صبح جاری چون شمع برآید آن تجحر را که در آتش و دو حجرالد طلا ما

کی صحیح جمله طلا رنگ ثقف و لرا الطف روح و نفس جسد قدر لدی جسم آن حصن

اعنی قلع و رنگ گردد بنوع نقره رو باس مشو که در جمع ابا ... سیمات

کالفضه برآید لا دانند مقصود قوم را او سکه بیا نماید در ذات و ما خبر

در جسم قلعی نقره را خانه سکه بیرون شاند نقول آنکه سنگ در آتش

سالم باشد و آتشها کلی لد لا معدوم و فانی کرداند اگر حجر مصفا تمام باشد

سامح ظاهر شود مرقلع را و اگر حمرا باشد حمره بخشد و مس بدل الفاس

و آن قلع را بنوع الالوان برآورد و رنگ آن را کاملا کرده و نقطی کار آورد و در

سرعت و دری للا حرارت طبعهم براتیه مرقده به بیحی دلشو بسه در طبع کار

باطن

همین صنعت اعاده کن تر بهر بار باشد که او النقصان نه نرود که از حق و

در آتش وا نگردد چه در نیوران باید چند بار او بیکبار کشف سنا ماه کار او

هر او بلو حدکن و کثرت زاده در او ر سو مصعد احیث ر نبد سو

رنگیں انوار کی ایر بهر ارش نقره ... لا دا نید و چون جابر در

محفوظ ماند و در لواب تفر نردد و جابه بر لشو در عش آن ثابت

و آب را مانع لا نفوذ دارد و در آن موم است که معرب شمع است

پس اگر شمع صفا باشد جامه نقیه برآید که لباس از نرم بقیه کنند

پوشند و للد و اگر شمع زرد باشد جامه صفرا برآید و اگر حمراء الوقه

جامه حمرا گردد و بعد الصابون شمع از الوانی باشد جامه بهیمان

لون ملبس شود پس از آن آنچه ما ..ید که فلز را جامه ثقب که اکثر او آن

منعم باشد بهیما که هوا و آب بدان اثر نتواند فلز را در آتش محفوظ دارد

بو غبار ثبت ثابت او بنج سنگ نشود و این ثبت قراول السحق والطلام و ...

الموزه زبد البحر والملح الرشید و غیرها العقاب ...

که الحجر نه قوم الطبع لکو و برد ... بود ربطه روح و نفس جسد ماند لدم

و فقرا جامه حفاظ در ... بودند زیرا که ایشان ... لهذا ...
لذت حلق و ... شدن ... در ... اگر سنگ های ... حجر در ...
... بوند ... را ... چون از ... شمع شده و بعضا بر ... و اگر حجر
... حجر الکبریت ... با ... و ... گردد ... لا رسیده ... کمال
... مطلب و معشوق ... و ... تحقیق این ... را ... شده ...
... فی ... که ... مصباح ... در ...
... رسیدم ... بدیدم که او ... لذا ...
... در ... و ... تحقیق ... احوال او ... پرسیدم از حال او
فقال او ... که ... از ... آب ... به ... خورده ...
... این ... و ارشاد ... در ...
... خلاف ... این ... از ...
اگر ... اعلم ایها الطالب ... حجر را
... حجر که ... کلس است ... که ... کلس گردد
... الحلاوت ... الموطئیه ...

مالکه

مالکه مقلات ... این ... که ... حجر ... کلس ...
شرط است ... از ... را ... سیر ... کرد ...
... فرق اعلم ... در ... شود و ... او ...
... چون ... العصور ... حمراء کالدم ...
و چون ... مجمع ... و ... برارند او ... چون
حمراء ظاهر شود در ... شده ... الکوزه و الدم کلس گردد ...
کلس ... لا احمراء ... اللون کالدم ... و
... کلس ... است و ... اعلی ...
... اعظم حجر ... اعلم ... حجر اعظم محمود ... شده
... چون ... کلس ... حمراء ...
... و ... و العقد ... و کبریت ... احمر ...
... حجر ... و ... فقال ... را ...
و ... العقد ... و کبریت ... کمال ...
... بیاض ... العقد ... کمال الاکسیر ...

در دیگر حجر اعظم کرده‌اند و در رساله‌ها در باب اقراح حق نامیده و جملی نیز کتابها

خوانند و صنع حجر را واسطه آب نفوذ فرمایند و در اثبات حجیت آن نامند

و خانه مصنوع را در آتش بسوزانند چون محترق گشت رماد او حجر الفلاسفه تیز

بر خلاف اشیاء دیگر چون در آتش احتراق شود کلش نهایت نفید کرده باشد

پس طالبان مردم در ضمن نامند و سحابه خوانند و آنگاه را المحترق نامند

رماد او حجر امی سلا بوده باشد و کیمیای صنع اعظم و حجر مکرم در نشفه القمر

دانند در صنایع حجرات در باب جسمه ترکیدی و کبریت مرقیس را اجرا

ترکیب نموده سه الزیبق المصعد و سه للارکان جمیع ترکیدی و اینها فقط

منحصر است بحجر اعظم چنانچه در واسطه نفوذ در خانه‌ها از سر لا طالع

زیبق و کبریت فقط در قید شود چنانچه در آتش خانه حجر را پیدا و نیز

فن مصنوع امتزاج چون از زر بولد حجر الکامل حجر اعظم

اما طالب صنعت در اشکال رمهای اسرار این حجر کتب ابرار

شامل اسامی تسمیه صنعت با صناعی است در کار تألیف حادث

صنع در جابهای الالی راجح است صنع حکمت متعدد است صنعت

زنادو

زنادقه است حلال و لاله شان در میدان این صنع اعظم را

از هیچکس شاید ببیهم اشکال را بعد لهم گفت مرجوان بدان آید که

الله و الصلاة علی العالمه سعد ب لبراب حمیم است ال دانسته

اصطلاح قوم را ندانند و درک کلام ایشان را نماید خواهد در مشق

این صنعت را بیابد در سلکه موفق نگردد مگر آنکه سر شی ارزانی

داشته باشد و الا قلادین اینکه کلام ایشان را اصطلاحات اسرار هم

نمایند بعد مشق این صنعت لاکن آنکه موفق شد احم [illegible] گردد

کلام ایشان علی صدق است لا چه حجر حال الحق

و طالب را نباید مگر آنکه بطول کلام بر کمال فهم این سر

عقد در دانش مکررات و اصطلاحات ایشان مگر آنکه حاجت

این فن را اما بر کرا یقین هشت کامل من التوفیق بر شی نفوذ الحکم

بما کله قلیل از [illegible] اکثر را مصنوع کرد [illegible]

صنع وی است که او بصنع [illegible] شد [illegible]

سه الماء [illegible] خانه اکسیر را مصنوع کرد [illegible]

این صنع اعظم از کثرت صنع از نفس کوکل برآید و از ارواح
در حول شوره و نمک بوی رسد ضایع گردد و اگر او را منعکس شده در
زبد البحر و عظام و قشر البیض تنقیه نمایند قلیلا و کثیرا لذا انتها جوز انند
و هاروی آتش داسند البحر اللولو برآید و اگر کلسها بی برنده اهم
لا حد لهم باشد بنجاسا که ارواح که حجر اعظم است لا لطبایع مزاج از ره
حرکتش کرده اسماع شود و تربیه او در جسم ارواح قد نهد بر زره
برد ارشود حاجر سند اول است که ذهب در محقق گردد و حوش
شاع برآید لا ثانی دیگری بوده باشد که قلیلا لذا و کثیرا و بی نهفته
را مع الکبریت الابیض علی حجر ادرارشاه لا احمر باشد ز ارواح
و هداب جن بعد و نادر در جایه گردد جایها مصنوع کالا بیت کند
در ورای حجر از را بعد برآید و چون عقد شود مداد اش نوع عکس برآید
در حقیقت اما زیره لا دانند او عالم عمیق است بعنوان المنکسر مزاج
سحق مجموعه بار مثلی سبب گشته لا دانند در قوم از کالج گردد
زرکیا بر سے از زر برای از عناصر اربعه مرد است که الی ترکیبه

و هوا

و هوا نامید و نیز عکس خاک آب و آب بهم و باهم آتش است باصطلاح دیگر
سحق کردیم در صنع نهی المشتبه عبر ارواح و بسیار آب حکمای جمیع مزاج
مرکب شده شود است مصنوع نام در نظر کرده و قیراط را جابه یابند
و لوله بعد باشد بعنوان لا که کالحجر است و نیز ساکنه است که الطبع خلود در آمده
و نام در جسم قلع شود و قیراط حابه حجری ترشانند ارده و باشد تعلیق نام جسم سقیم
حجا نحر جایه مشمع شود از آن به محفوظ نام را بر جسم جایه قد تمیعه یا شد
و او را موثر گردانند و تربیت که نقش شما حجری برآید حاسه در نار کند و قرار د
مصنوع برآرد و چه خصوص او را سنگ اعظم خوانند بعنوان لا که نمود
او باسم اعظم و بر جمیع اشیاء اشرف است و معدوم وجودات در اشاره
بحروف ۲۳ وارد چنانچه مکرر و گرد اشد و نیز ذکر شود بعد از لکه
بر طالب مدلل و سرمدی گردد و از گمراهی برآیند و لسان صبر از رسند
الرحمه او هر ... اعلم ای صنع اشرف صنعه الی ثابت
بحر لکی ... الی ... الی اتصل شمسه والشوق کل ... العبارة

صناعی است صدق این صنعت که کسی مجرب نبود رسوب او
باطل باشد للحران هو هو ما هو هرا و احد و ها و الاحجار عند الهرامسه حجر
نفس بلا شک حکما گران نمودن است ارتفاع است و ابنا بر اول طالب
الصنعه این عمل را چون کسی را مع القصه ثابت نباشد برای لعبه
نمایند و بعد از حمره کسی ظاهر شود مدد اکسیر چون نمایند تولد
لعل بعد ان الکبریتی شناسد ما بعد است لها احمر مع البیاض ظاهر شود
پس اهل این فن صدق حکمت شناسند که بیاض و کبریت حمره ابن الغیر اشر
و در بیان چون حجر الاعظم سنگ بعد ان لایه چون نظر مرکب منعقد
در حین کمال فیدرا ثابت چون حجر برارد که از زرد با سرخ و سفید است
و ادراکه نه سبز الفلز مصنوعی چون مع القصه [illegible] راحو
و هست برارد و یه [illegible] در مرتبه ابتهاجات کالحجر بعد باشد
اعنی تهمیر رسیدن ظاهر شود چه ان الکثیر الحمره کهف آفاق مصدوق
و در دور مرحله دوم صنعتی و بهی [illegible] را اعلم ملزات منعقد لکن الدرج
جو ببند کبریت و دیگری رسوق [illegible] رسوق را تبرع بعد نماید و بعد بعمت

بعمت قوت تصعید کرده اند در فاتر ترکیب و ترویح شود در مرحله دوم
بیضا چون گرگ در این ظاهر کرده اند بعد مرحله روح است و دیگری باصطلاح
قوم نفس است که مایه جسد و ترکیب است روح اعنی چون حرارت
ناری بدو رسد منعقد شود کالماء بخار شود و قرار اختیار کند لهذا او را
فرار خوانند و آن سیماب است و نفس مس در روح و جسد است اعنی در اخص
آتش و آن کبریت است مالکه زرنیخ است پس فتدبر که فاسد از این قول
که باصطلاح اسال در ارکان الاربعه حصه بالکبر و بسته است او را در ساخص
قمر و در حمره شمس است که بر کسی احوال منعکس کرده اند چه خوانند
در حین بروح مع الروح والنفس یعنی روح و نفس و جسد اعنی زیبق
و کبریت و [illegible] بواسطه [illegible] مجمر و کبریت منعقد شد [illegible] الد
القضام لها در حق او [illegible] که در حین طرح بر فلز مداحتم نموده اند
کرد شال با رحیم موم [illegible] مشمع کرده اند و چون مشمع ظاهر شود
اعلم [illegible] بواسطه ولاله اعنی نوشادر اعنی [illegible] باصطلاح قوم او هوا را ما
و ماء را هوا کرده اند و هوا را [illegible] نماید [illegible] شده

ولکن هوا نفسه هر که هوا شد لعبه در ما تند ولعبه‌ها لغ کور اینسنه و نفس ارار
هوا دارلر بر نوع حکمت و مایه و هوالر ارکیب بانده و لعبه دالک اورا
تابع فی الحمام در طب کیدانند و متبعه و کلیس عینی زابت هوا راینده بر نوع
حکمت ثابت چون حجر اعنی سنگ موقترن بر الدکمک اهر الدرحق مونی
لعبه باشد که جمله لادوی رکلشی ارادمی سعدیه جمع شد اعنی در جینی
حد ث در جسم انسانا فتوح لی زیبق کردد لادانسه در شش ارکی
حاصل آنکه اعلم که عناصر اربعه در حق سعد بکر محکمت شد در حضره اح حق
ظاهر است که این مرحله بجز قوه حکیم دانا نشد و بیار روح و نفس جسد
وزهم مرکب جمع شد بواسطه نوشادر اکر مذهب بیاض لعمه اسرشو باور
میقض و در حمره نوشادر حجر با ارواح المکس سبعه مرات شرط است
که با حجر همراه حل شود بواسطه حلبی برلدر حق ولیت و الاحجر بیعا لو
به حجر بیاض وا سکرا حل عقد جسم اوکان نامه و مرکب شد و جسم واحد
بو انیده در آتش ارکان اربعه بکر لعرق سا شند ئب و بسیاری اوکا کو
تابع و دوائیت باند در جسم فلز در حلی لغه و فلزرا لعبه با حمرا کرداینده

اعلم

اعلم حبیبی اینست شو که ارکان ان للاتش لفری نماید و حجر بنا
نوشادر بو محیی ارکان ثلاثه اعنی روح و نفس جسد بس اکر و بر اورن
نماینده فلزی ظاهر شود چون یاقوت بلکه بسرح ترلادانی نیست حاشیة
حمره حه شدی بدال حجر اعنی سنگ اعنی کلس حمرا که اورا و در ار مورا
وسمات چند اشاره نمهر لهرع المخصوص بحروف حروفات
اورا مرحم احاد برلرلند بحروف خصوص شود راح واکثری در ادم
اعظم والله اعلم. اعلم قدم تلذشم قد حیست حق لدا ظلمکار حدیث
و قصه حور اچکوم محضرا تن مردم بحکس لا در جهان کرداه عنجولار نموهم
راز بهردم قرانی ره اداره ها ز فعدر ولد کر دیدم بسوی مشرق و مغرب
حجرا صبح کردم ظلمراری دشتا ز زدم سک ملاست را سار جوکلش
هردم درنیشد محرم در دیده عاشق ز بحر رازل کهی در بحر و که در ارکهی در اطهار
و بهای سباحت کردی و در جو بری لدی کلنار ز کهی در امینه و که در سنه و که
مدلج و که لیلانی که دیده مهر احمرار و و دیده ماه کهار ز غرض قد است و ده
سالی بچشم عالمی نکشت لطف قدرت بر دره کار ز حضرت ای ازلی

پس از چون خبر پیدا معلوم صنعت بهمان که همت او اسم اعظم
کرده است به سان اشارت بمون است اخضر و اصفر ... احمر رخسان
[illegible] چون ... بر آب سواطع سرد و دارای وجود ثابت ... بر [illegible]
نور الله ... لطف ... احمر را در ... سان اول مردارای احمر ... که [illegible]
و له کل ... الله ... است ... [illegible] پس از بهای [illegible]
دانش بمعنی ... که باشد نقطه ... معلوم ... اعلم
ام ... اله ... الصدا ... چون ... دانند حجر و رابطه ... کمال ... ثلاثه
... در رتبت ... جمیع ... احمر ... جود
... است ... را ... بموسیقه ... صد دوام
... و در رابطه ... حیث ... کثیر
... باشد ... احمر ... چون ... قلعه ...
و ... است ... احمر ... از ارکان ... احمر را
کرده اند چنانچه ... حضرت ... کنند ... حمره ...
... الحجر ... حقیقت

صنعی و ... چه باشد حمر را ... چنانچه ... کثیر را
ترش کرده اند ... احمر ... تمام ... قطره ...
جمع ... پس ان حجر ... چون ... حرارت ... مبتد
و آب ... واو را ... در روح نفس ... کرده اند
چنانچه ... در ... کنند ... حجر را ان
صفت ... که ... در جسم ... الحکم ... ایجاز
را ضعیف است که چون ... مع ... مسخرات
کالعروه ... کما للارض ... چون ... جواهر
که صورت حجر ... کنند ... را در هم کشته ... ندارد
و ... ثابت ... در جمیع ... کالبدن ... والفضه
... که ان حجر ... باشد ... جمیع ... مطلق
... باشد ... تا ... مختلف ... کرده اند ... تعلیق
... و ... باشد ... الظاهر ...
و این ... است ... الحکم ... الله ...

حرارت ما بینا جمع شود پس اگر آب لطیع ادهان بر آن لدام جمع شود
و دو رنیت مدلکه حکم آب لطیع و هم بر آید الحکم صفوه اللعل
و بسیار بهتر ظاهر و ظاهرا چون مایه اله مایه جمع شد کرده پس اولا
لعل رنگ صاف باشد چون مایه و لیکن او را سبع الماء بر ریخ کرده اند
و هر قسم زنند در یکی شی بر آن اندام مایه بر روی سبع الجواهر جمع
کرده پس اجزای آتش چون خواهند که بسیار احجار را اللوح
ها ماند در جسم تر شود جمع در یکدیگر شده سنگ آتش بالا آمد
اوار قسمت کلسی العقص و عطام صدف و هم هر العباس الی کلسی کرده اند
و بعد چون مانند و از آن لطف در کان او را طبیع قرار دارد بر جا
و هر احظه در جسم قرار کنند پس آب سبع القلزات
و از لطافت شاد بر مطلق حملت چون مایه لعل باشد و صفوه اللعل
و المنی حجر گرت مثل است و جمع در هر کرا شعه ولی صورت
بر آید الکه شد در جسم کرانی و بسیار و در مره و او الجواهر
تمشی و قمر برار دلا محال است که احجار لطیع قرار دارد

در جسم قرار گرفته ملاد نهند همه بر نوشادر را در چگونه دلالی باید پس
احجار چون کلسی و چون شد مسال ادنی زیاده در بعضا طبیب باشد جمع
بر سبق و کبریت شد و عقده الجواهر و احمر و سبز مثل است تمثال
بدان زاج سبع البارد و چون منعقد باید قلیل را او روح بر او
صعود و بعد تقطیر در شوره به هوا لهب بر سر در اصل است لعل و لکن
نمش جواهر لطیف میشود که ماء اشعال بر آمده و سهل اللبان
اعلی اداء و هوا و زر است و چون آتش رسد مشتعل شود و سرد باید
کرده بحرارت که بر آمده و سحق بهوا البتة سبب اشتعال است
و رطوبتی دیگر او شده هوا ار شود باید هوا کرد چون هوا و باد
رسید هوا رطوبت طبیع زیاد سیر هوا کرده اند هوا از
محرق باید و هوا به دو جسم ملاک او لون مشتعل کرده پس اگر
هوا صرف معلوم سحق ماهیت سیر و دور طوبت تا لعل کرد
بخصوص است که از رطوبت مایع گشته و سحق مایه لعل اگر
صرف لون سفید باشد و در قدح نمک نوشادر مصعد کرد

پس شیء و هوا مرکب شود لکن حرارت نیست که مستقل باشد در اثبات

خارج شود محتاج ارض باشد که ذره در الدخان [illegible] بود

و در ضمن گرمی [illegible] در کار شود و به تقطیر خارج از ارض گردد

پس برات هر ارضی توان بود هم عمق لاجرم اجزا [illegible] شد

لهذا راح و ذره ها هم جمع باشند و به تقطیر او در اعلم ذره [illegible]

متقدم ارض و هوا [illegible] پس حرارت [illegible] شود [illegible] کار

گردد و هوا طبع [illegible] کنند و حمرا [illegible] پس [illegible]

[illegible] کار شود و هوا طبع [illegible] کنند و در هم [illegible] باشند و [illegible]

حمرا [illegible] و در کردن [illegible] حمرا [illegible]

[illegible] و در آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] هوا

[illegible] شود و در [illegible]

چنانچه [illegible] ۸۲

و [illegible] شود و آب [illegible] گرم [illegible] باشد

حرارت

حرارت باشد از [illegible] طاهر کرده و آن هوا [illegible]

لطیف [illegible] و خارج کرده پس از تقطیر [illegible] و مقصود [illegible]

ارکان در [illegible] جمع شود [illegible] ذره [illegible]

و [illegible] راح [illegible] کرده [illegible] تقطیر [illegible]

[illegible] چون حمره [illegible] ارکان [illegible]

[illegible] و تراب [illegible] کرده [illegible] تراب [illegible] خارج

در تراب باشد و [illegible] منعکس شده کنند حمرا [illegible] حمره [illegible]

[illegible] ارض راح [illegible] عارض است [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] است که [illegible] و [illegible] کنند [illegible]

در [illegible] پرده [illegible] خارج شود و اگر [illegible]

[illegible] و از [illegible] حمرا [illegible] بقیه [illegible]

[illegible] شد [illegible] ارض

راح [illegible] که [illegible] خارج [illegible]

چون خارج [illegible] تقطیر [illegible]

است و آن ارشاد و رسیدنی است که بهتر از کاری است و در اول به معلوم
به هم رسید یعنی در طلسم و امتحان دو بار را مقصود و غیر آن که او را ارشاد در آن کتب
و نزد مقصود یکی پس ارشاد را حق و راه برهان است که نزد اهل ارزش اعمال که او
بر اهل برهان است چون حیوان به منزله بازارت تعداد کل اهل است
پس او چون مقصود نیز برای صعود استحضار کند و هوا کرده اهل ارشاد در رحم
مهر اشد به حال مسیر و حال کار این شرح در آنچه شایع شده و از حق
مرکب و جمع کرده و از تکرار اجزا مقصود جمع شد جمع اکمل ادم برآید
و در چنین حال دم برآید و مفتاح این فن شود و چون ... برنوار بیع ... کبریت
مثل از زیبق مقصود ترویح شود اظهار احمر اوضاع صورت کرده اند این لعبه بر
کبریت احمر گاه به معنی عقلا و در دانش مراد از ماده اند در معطل برآید
و در وهم از عناصر و قاطر کشته اند و علم آن ارواح ها کاسی و غیره چون تعلیس
کشی و ادراک و کرار کشتی و ینبوع حکمت و سع الدین ابو شاد در
تحقیق الشمس برآید و در صفحه ها که الشمس و آن لیلی تر است
این فن را بسیار هالک شدند و از فن او آنچه قدر و مشکل تقصیر دو ... رسید

از بهر کشش بر شرط لکن و کلام در جسم نقره فنه کن داد و در هر شی در خیر
و در جسم نقره فنه شود الا در جسم سونات و غیره و رابطه و ارشاد در تقلید
کنند و اهل اعمال اکمل ادم برآید ظاهرا و طلا را و کمال به است بر آرند
اجزا فنه در جسم آن شد یعنی اجسادی و ارواح با شیع الذی شاید در سبب به کرم و مخ بر آرند
شیر افق شود در چنین طرح بر نقره فند را است کسته آنکه در این کار به
ارواح فنه در جسم او شود و این شی نقشی باشد و جسد را در جسم فنک شد
و لطایح شود و شد کلمه حاصل است فنه و ذرارت بر فنه در نقره شود او شود
مصنوع کرده در طلا هر او طلا و کلام شود و احمر از آنکه لاین سنگ کبریت طلا
قمر را شرط است که چون محروق شود در رقال فنه کرده و د اجزا
با طلا هر ذی طرح او بر سنگ بر طرار بار اورد حالتی بر آرند فنه در جسم جوهر نقره
شود و فضه پیش رقال مصنوع کرده و آن شود مگر رابطه کبریت
عقیقی بر تر دوده و مخ مرور در جمع و حیا کرده که صفات بیز کرده گوی را است
که حق چون لعوده در نقره کنند رنگ را اخف در جسم فضه در چین بود
ما عرف هر است ره و ما در آن کال احوال مسجد در حل کبری شعر درهم جسم و اغراض

برآنه کلاه لعل براه زاج عنبر کلس چون دو پاره حل شود در بطه باه
نماند و در بوتال کردد چون کلس کردد عنبر نماند تو چون در بطه ... شود
حل و ذوب شود بر نهند در جسم بوتال کردد بر سر اتش تصعید قوه نفود او
بهتر از دهن ... باشد و ظاهر و باطن بوتال را حمراء یسلو کرد بر حق
و در بطه القانس ... در جسم قمر شود سر قمر را ظاهر و باطن نصف
کما ... کرده اند و در بطه قمر صبغ اند و ... عوض ... سازند
و قمر را جمع و صبغ کرده اند و ... ثابت ... ادراک ... ثبت
طلا ... که ... ثابت است کرچه حالت در ... ثقل
... سر کردان و ... مقصود رسد ... قمر را
حقیقت ... کردد و ... مراد رسد ... الی ... ان
... در ... الارواح ... و ... بکشند
در ... لم ... سحق ... شود و ... تصاعد ... اسند
... خارج شود از ... حق ... برآن
... ... کند الاحجر

و ... سحق شود بعد از آنکه ذکر شد ... سحق ... شود و ... برآن
شود پس از ان ... چند ... اولی ... در حلی
طرح ... از ... شود ... عمل ...
ثابت شود ... ثابت ... از ... او ... حجر
خارج کردد ... صرف ... واکر ... از حد ... بود
... حجر را ... صرف ... رادر ... کرده قاران
... حکمت ... شاید
... خورد ... کرده اند ... شعله ... تو
... اکر ... در کرده قاران ... ثابت چون حجر ... دوره
... ثبت و از ... ثابت
... الیض ... و در بعضی ... بعدان که حجر
... بعضی ... با شد ... بعضی
... بعد از آنکه قشر البیض ... ثابت است ... او
... است ... او را ... و در ... است ... آن

بدان از هر شیء که اکسیر حاصل شود مثال سنگ برای حجر خوانند
باید به بلاد هند بارخ با بلور و کلس بیضا چون شب [illegible] تا از
هر شیء را آن اعنی ازاریت بحجر و عظام و کف دریا و او نیز انحلال [illegible]
در شیء است و اورا بعضی زبد البحر خوانند و او از انواع ایشه باشد
همانچه ذکر او شد شنیدم حجر و شبه را بیابد که صورت آنها [illegible]
حجر بود لا بشرط لکن بیضا و به بلاد بر آید تا لکه عظیم این صفت
شد و شیء در بوته کالحجر اند و درین حجر ادیان بلاد بود خراج
معکس و مکرر شود مخصوص است در روز علم اکاو حجر
القدر دانند و اورا اسم اعظم خوانند که اسم [illegible]
بزرگتر از هر شیء ایشه و حروف ار بلاتی است و در [illegible]
و یک این حروف مستحکم حروف چهار است و بر [illegible] است
عدد او لیس و است در هوا باشد و نیز لیس [illegible] فرقان [illegible]
اسم اعظم داشته اند و ارجای حجر ایشه باشد سکها را صنع کرده
اعنی زاج راجامه حجر اپوشانند و عین که زاج از دست حجر اکرده و نیز

نیز حجر را بی حجر زاج را جامه حجر را پوشانند و این زاج از سر راه
ایشه باشد مرقوم [illegible] حجر حجر بس را آن حجر بخشد
اعنی حجر منطرق در ذهب [illegible] عاید حجر در [illegible]
و تطبیع حجر را آمده لهذا اورا حجر منطرق خوانند و حجر غیر منطرق را
در زجاج است مثال [illegible] فضه را [illegible] اکسیر کرد است تا اکسیر سنگ
جمع شود در صورت حجر آمد اعنی در [illegible] و این فضه را اکسیر
کرده اند جمع و منضم [illegible] پس محتاج باشند [illegible] فضه
و در حین [illegible] سنگ جمع در جسم سنگ اعنی زجاج شود پس اگر
[illegible] سنگ اعنی حجر در جسم فضه نفوذ کند و منضم شود [illegible]
فضه را اکسیر مانند که بصورت حجر برآمد و منضم در جسم سنگ شود
بصورت تا [illegible] پیدا کند که او [illegible] نام برند پس در این فن
[illegible] حجر را این نوع حکمت تمام خوانند و تطبیع فضه را از [illegible]
در جسم فضه بود چنانچه در [illegible] زیبق و گوگرد [illegible]
بطبیع فضه برای اعنی احمر [illegible] طرح [illegible] جمع شود [illegible] در جسم

در جسم او کرده معرفت بشر این عقده را رمزهائی که لطیفه را ترک ارادهٔ

کلی حرارت قشر الیقظه رمز از فنون انهدامیه است لاید

بر کلی وحدت کلی معما و کلی حجرائی کلی معما را به شناس

شناس بهر جور شده کلی مقراضی مقصدانی دانی هم از عهده‌اند که بسیار

کرشمهای او را بر قرار کرده‌اند کلی جلیلم جمادی شغلت حجب سوق

در روائی ای جهت الاسرار المقصود فقط فقط و هم کلمه آیه

کرد عبدالله این حجرانش بر او رجوع بینائی العلم بار حق اظهار

این شتر این حجر اوند بر او سوی جانی نموده که تا حال کسی مقصد

نیو این لکه قوم گرانی در رسته اند اظهار این حق را حق از رسم

بداده و لیا نمقصود و طلا بکو در سر حق نفت یعقوب طلب فرو رفته

این فقره حالی گفت این سر منهج که از کرد که ده طرح جمعه آرد

بر فیض و رفت ۱۲۱ و لحن بر او رسد الرجال ندخو اهد چرا

دانم ده صاحب سر در جهان تحقیق ندارد چه حاجت که کلی کرده

باشم چنین علم را بیهوده سالی رفت او را کشیدم و او را تا حمد

قبایح

قبایح کرده‌ایم الا که کشف کردید در رابطه قواعد جفریه حروف

مقطعه بعلم نیام آن حجر که خوانده‌ام از دست الواحه گل روی

یار را از دست رفته این کتاب سر به حق لطف کلامی ها کل ارزد

و دیده‌ام از اول لارسنده که نسخ طالبانی کاف کرایی بحیح

عبده حروبرام از اول ادب اردو چه لفظ جلیع بعید خویش زنی همه

آنچه شنیده‌ام از دست و دار و ملک و این بر این سخ دانی

بنمودم وجه بعد که اشنام از دست علم الله از لعبت الا همان حج

کس ادرانی کینک چه اسرار الا دست بدانی ان ملک اسرار

دانی اوقات او را الا اظهار سک نمودند و لیسر از فقر اراده حلی

طرح و قیاس بر لکری نفوذ کننده و فقرا طبیعت مجری و هم اندم

قیاس الاتی فقر مجمع شود بر منهج مختلف کثیر از اجحار عکس حاکمه

در کلوحه آنی مسئله اول است که در علامی بر هر عالم برآید و مجری

تسخیر بعد آن الا که فقر الطبع سنک را مرده بی اگر نهد محو در ار

سر زده لا عکس کرده جواب لکه چون اجحار عکس نکرده و گفت

و ذات وی نوع کردند شیر جاج که کلس شود هر چند آن جوهر چون
آب و ذات او و جنگ نفعه چون این مقدار جوهر از طبعت که دارد
لهذا ذهب از صلاح کلس شده و مصروف کردند اعلم که الزیبق را
نوشادر در روی جسم باشد و نور از جمیع وزن کنند و در آن اطلس باشد
منعقد کرده و نیز در بوطقه کرده جمع باشد در آن مذکور فرمودند
و تکرار عمل کنند الی هفت نوبت و بعد از آن الصیقال را با وزن
ملح و الماء و ملح ان [?…] بر جاج مذکور یکی باشد در حق و در حق
کرده شده و مس شده ... و بعد را و در نیز در آن ... عمل و الماء از آن بعد
ذایب کرده و نیز ملح مذکور در عین بیده جمع کرده یکی منع ... بر روی تنس
شده ... و نیز برآورده و عمل ... در بیش ... را ... کرده و تکرار
عمل کرده در ... ریت تمام شد و بعد آن ... کرده و از آن قدح
تقدیح دیگر منع الماء برآید و یک ... فرو گذارند در این ... باشد
وارث او را اخراج کرده تکرار عمل باشد که در عین متوصف ... این تقد
و بعد ... در محلول ... و تشمیع ... باشد ... جو ... محلول ... او
قرار

قرار و علاجه کرده و بعد از آن در قرع کرده تصعید در تصعید کرده
که ذات ... انجماد کرده و بعد از آن در حل کرده که تمام محلول شود چون
... برآید چون محلول گشت او را تکرار ... عمل ... مقصود و قصه
کلس ... حکمت حرارت ... و تکرار حل و عقد تا ... تصعید کرده ... شد
عین ... مذکور ... و ترویح در حالت ... در جسم ... باشد
که در ... در آن طرح ... که تمام ... باشد بر آید
و از ... اللیف و کلس اللیف ... در ... تمام شود
التار و ... ف الرد ... کرده و نیز از هر کلس ... که با اصطلاح
عرف کلس اللیف ... یعنی کلس اللیف ... گفت و مراد
... است یعنی ... کلس ... جوهر ... باشد
در ... برآید ... عقاب
و کلس ... و بعد زیبق ... محلول ... مطلق ... کرده
جمع در ... صورت ... و ... حق ... اکسیر ... باشد
... در آن ... باشد زیبق ... در آن حکمت ... نوع

و همواره انجمه تمامی در حیوانات تمام باشد زیبق منضم شود و لاجرم اثقل از آب
کشند و اجزای شریف محلول را که با نفس اند و ابهت ترکیب با قلیل از آن بی
اجسام مرده ارکان حیوانی باید جمع شود و چون لا ینفک گردد مرده لطیف
که خارج از ارکان شود و در این سر بعد باشد را دیکر داد و شاید
و هر در جای دیگر ذکر شود بیان الرمحر بیاض مجلو را که از نوع منعقد بنوع
حکمت بر ترجیح باشد و بر فن عقد باشد و زیبق منعقد منعقد بر ترجیح
دهند و بنوع حکمت معمولی دارند و ترقی عقد باشد و از نمو ارواح
و عقد حالد و امید شود مدد وقت طرح ارکان از غیر بر یک یک
در جوف انها از تکرر تسعک شود کلس بیضا و زیبق سیع الرنگ
عقدی برابر چون جواد با خود در جسم فرا اندم چهار قنطره طرح
که حاصل در یح اینها بیوشاند که در روهاسی دارا لطایق سالم است
این قطعه [illegible] رسالت سیم کتاب چهارم عدد آنها ترجیح ارکان
نمود در حواره حکیم دیگر را معروف با قواعد این فن بوده باشد
الا که [illegible] مولود رسند اگر خدا خواهد وارد عناصر ارکان [illegible] تحقیق

از طلب

شرطیه این فن بوده باشد و حکمت از حیث تسحید … شود چگونه
… هوا برابر و شریو تسحید … شود تا … لاش گردد لادینه انتن
قوه مسکه … اجزا … معقد … باشد که بر نسبت اقدم برابر
در جای هوا … کرده و برابر … برابر نوع حکمت …
از طرح معدل باشد … آورد … کشند که این چهار … دیگر
عموم تم ترجیح و ترکیب … که کلس لطیع … برابر … در جسم …
گردد و رابطه روح و نفس جسد و معقود و از روح و نفس جسد … باشد
در حجر … در جسم … باشد و … که روح و نفس جسد …
… فرو … کنند … عالم … لطائف … منعقد … عناصر … کند
عقد زیبق و ارواح … روح و روح است …
… رابطه زیبق و کبریت … جمع … شود …
رابطه … و … طبیعه … جسم … کنند … اعلم
زهره مریخ و … جسد الکلس … صورت … عقاقیر
جون مجمد … جون … جسم … الفلز … جسم

چلاک و ملک آید مر توضیح نهفته عمر حوتی از عارف تیف
سنگ دانی که القرات و مدارش بر سر بشو این عمده رعه الهی
این نکو رشت که کلس بعضا به هر سم و کلس را ح از زهر رز بدانی
ابها الالیف الطبیعه الحقیقه اگر خواهند جو هر سد نیز طلوع فقیر رنز
بیا ورند معدار ابرزه بطبیع حقیقت الزمان و روها الفراح می باشند
و بر هم زنند تا اجزا مخلوط در ها نیز و بعد به عمل ادن در ظرف
فرو ریزند آنچه غیر منعکس ثابت باشند و ران ها الی تا آب باید و آنچه
مطبوخ و کلس بعد از قیمت ها در ظرف شیشه در دهد و مکرر
۵ ابر ریز گرسته و بعد از آن تا احتیاط اداره خارج باشند و بعد در نظر
احتیاب حرارت آتش در راحت باشند و نقد رطوب کرده نقد
واو را در کوره کرده و سر او را محکم گرفته ۵ مقدار عرصه و بعد در کوره
حمار از برند یک شقه و کلس کرده داند عمده ۵ هر من شد در
اتحاد محلول به نوع حکمت منعقد کرده ۵ در تنقیه و تشویه حکما به جمع در کوره
شده و در صورت اسم جمع کرده و در حل رطوبت برند که جمع محلل و ملا

و ملاریت حاصل آید کلس بواسطه هر آتشی زیبا در محلول شده نور الکه
مکرر عقاب و جمع کرده و سن و لهب و مکرر لا علمی نمی باز در صحیحه حرارت
آتش ترتیب و تابع که شمع تعقید عقد کرده از نوع که هر ح ابلیه
و در صحیح نار مکه بواسطه تدبیر حل فی ضمنت تابع بر هر اکبر حالت
نقود بهر باشد و ما می را معطل مکرر انداز و قسم آخر ثابت در تصعید باشد
در ما عمر را در حاصل مکرر اکرده خواتت در حکم کرده و بعد از در حل محلول نمود
ارکان جمع و منجم کرده و فرع ترکیب و حالی است که ارابع
مصفه منفت زیبت تدریج باشند و به نوع حکمت شقه و تشویه
محلول دارند و شه ثبت در قدح برنال ابان گشته و بر در حل
برداند ۵ جمع کما ۴ بولار شیشه ردی است مکرر در بعد ۴
محلول اسفیه و تشویه زیبق ترتیب اعلی تصعید نوع حکمت بکوح و کرت
کرده و نیز در حل بعد اتمام کرده و منجب بعد و بلند نوع اهنی فی عقد باشد
و طرح علم الاکمال دانش ثابت بر فهم و گر شد الکرا حرا اه حل باشند و بعد عقد
گشته و مکرر علم الی هفت نوبت ۵ یک ارکان ایهم احبت و ترکیب بعد
۵ در حل طرح اللوآلی ار بکر سماید ۵ در حل عقد کامل جو دار داهد

کند و بنوعی حکمت نیکو شد و اگر محلول را به تشمیع فضه عکس برآرند
که فضه شمع گردد و در کار آید اولی است زیرا که حالت نقره زیاده شود
تا طالب را نجح کامل و شادی است یا نه پس طریق تصعید و تلطیف ارکان
ذکر شد مع دلالات الحل والعقد ان شاء الله تعالی و در جمره عکس حجر دی زاج است
اعلم سیاق صباغی سیاه چون جامه سیاه نمایند و زاج سیاه را [illegible]
که رابطه ما [illegible] در جامه شود او را الصبغ کرده اند و این صنعت رابطه روح
و نفس و جسد و سیاه نقره دهند و چون زاج سیاه همی است که جامه را بدان سیاه
سیاه کنند بعد از سیاه زاج سیاه خواسته اگر گفته این صنعت نیز با اصطلاح
صباغان بعضی خاک سیاه و سواد [illegible] کرده اند چنانکه [illegible] الاحوط است
کرده نعم ما قال این [illegible] احمر [illegible] ضایع [illegible] است رو [illegible]
اورده [illegible] اکسیر کیمیاست پس بدان ای [illegible] اکسیر است و [illegible]
دعبه [illegible] است که او ما صنعت است چنانکه ابن عربی اشاره کرده همین مضمون
دعوی [illegible] نعم ما قال از خال سیاه ما [illegible]
و الف [illegible] این هر [illegible] از علم لدن برجهید

دهم دکیمی

دهم دکیمیا برکرم [illegible] سید چنین اصلاح همین مضمون سواد [illegible]
و خال [illegible] الطف [illegible] عقاب [illegible] باید [illegible] شد نعم ما قال
زیبق و کبریت [illegible] خاک [illegible] احمر کنند [illegible] برکنند اعلم
یا اخی از حضرت امیر المؤمنین [illegible] طلاب این فن که حجر اعظم چه باشد جواب
فرمود حجری است که [illegible] حرف [illegible] چنانکه در سابق ذکر شد
و [illegible] الذین اشاره مینماید که حاصل حروف [illegible] حرف باشد [illegible]
هشت حرف حاصل شود [illegible] حرف [illegible] اعداد
ادویه [illegible] است نعم ما قال [illegible] نفس [illegible]
هشت حرف است [illegible] بعد [illegible] و [illegible] باشند
که هشت حرف است [illegible] حرف [illegible] است [illegible] اوست
اعنی [illegible] حرف [illegible] است [illegible] اول [illegible] جمیع [illegible]
که این حروف و اعداد [illegible] اصل [illegible]
اجسام عالیه است پس بدان [illegible] عالیه جماد و نبات و حیوان و [illegible]
و مقصود از [illegible] است چنانکه در این ذکر او شده که [illegible]

اعنی الف سوکورتە دهند لیس عشرات ی حاصل شد و بعد باید بهکاه

بجای حرف کزارند دلالت کند بر اقلیم اخر کند پس بدان علما جمع حروف

جمله که بیت وشش حرف باشد بیست اقلیم قرار دادند و الف سوا اقلیم اخر قرار دادند است

و بعد باید که بکاه الف سوادر نظیره اکبر بزنند و حاصل سوابعد ازانکه باشند عدد دو

که مساوی کند اجزا ی جمع و مقصود اوان است که چون الف سوادر نظیره اکبر بزنند

شش حاصل شود اوازمرتبه عشرات است که اعداد او حاصل اید و او سوا بند پس یک

بعم باشد و ثلث او دو و نصف او سه و این باشد اجزا او که بیست و دو دیگر

جمع اوشش

جمع اوشش حاصل که یعنی الف و حرف چهارم جزو ان عدد است و دلالت می نماید

بعدد ان محدود بسوی یکی از حروفات جمله عدد نظیره ان شش نه و یک ده

ملک است پس قاعده جزو محدود را در بیش دکراد و مجمل است که اصل عدد را

جزو خواهند و چنین عدد را در النفس خفض کنند حاصل ضرب را محدود خواهند

و مقصود انست و چنین لازم محدود خواهند لاط حاصل شود و چنین او را در نظیره زنند

هیچ حاصل او ده او را عدد چهل باشد نه یک ده رسد لیکن ده ی شمس سیصد و هفت

درجه بشود نه یک دی جدی شود مقصود او حرف چهارم است لازم است ابع

و حرف پنجم مطابق بعقه باشد عدد او شش روح جمع حاملهای بروج در جوار اربع

پس بدان بروج را عدد بیست نبود چهار بیست بسیار عدد بشود ه آر اه الحروف از ستاره

و حرف ششم عدد ان مطابق است نصف جزو ده یک ده رفلک پس بدان ده یک سیصد و هفت

سی و شش بشود و جزو سی شش تیر سی و شش میگردد در نصف او سه حاصل شود یعنی حرف

ششم ح است و حرف هفتم او مطابق است بعدد ان نزول کرد بر قصبه از فلک اعظم

در حق برادم پس بدان درجه امده در دقیقه از فلک اطلس بر ادم نازل شده و ادم

ان اره است بودی در حرف هشتم افزوده باشد که طور است غیر مر کمال الهی که نموده می نظیر احدی معظم انه

رسم ادبی

ومطلب از رمز و معما اداکردند که کسی باید سرا کلمه الهام جناب باری تعالی شود که او را
نصیبی بعد باشد چنین سلیقت مرد نکته پرداز کی اله شود طالب این راز
سر خود از عصیان پاک سازد ❁ بر راه عشق جان و سر بیازد ❁ پس بدان ای
طالب اسرار جفر اعظم ز البوی هو اشاره کرده اند ۱۵ او او ملفوظ منفصل اند
چنین حاصل شود ۱۵ او او را پنج حرف است و عدد او نوزده است چنانچه شیخ بهائی
رحمه الله اشاره فرموده نعم ما قال لفظش نوزده از روی جمل است چون مدخل
و بابسط بعدد و تر او را تکسیر کرده بحدیکه حروف اول ظاهر شد بر این نهج ۱۵ او او

دو ۱۵ او × و و ا ۱۵ ا × او ۱۵ دل × ا او و ۱۵ × ۱۵ او او که عدد
کل ۱۱۴ باشد چنانچه اشاره کرده اند عدد سوره های قرآنی متفاوت است
اگر سید انی بدان سر را تا و چون طرح شود سه حرف لیه ۱۵ او چنین اینها را
در نظیره اعظمی ریزد چنین حاصل آید زحح اگر نقطه را از مرفوع دارند جفر شود
و اگر ملفوظ نمایند آنچه باطن آید جفر است یعنی زاج را او را اعظم الحا را در جمره شمرده اند
زاج ی م ح این بدان شیخ این بعث حرف را در عدد اینها مقدار است اشاره
نماید نعم ما قال مخرج به تعلیه اش همان است اینهم از قاعده سیالات است اشاره کرده او

المنه

بعدد اوش سی است متصل در وسط یس است یعنی نظیره الف اعلم باشد اخر
نیز اشاره کرده بزاج است ۳ حرف است ملفوظ در هشت حرف است که حرف چهارم
لام است و حرف هشتم میم است نعم ما قال اولش میم و چهارم لام است
شمس چون شهر این لام است ❁ اعلم شهره این لام جمعه است و جیم باره باول
پس بدان حرف اول چون طلب باید اول شود که اول میم است و در نظیره ابجدی
ظ شود ای در نظیره اعظمی ذ حاصل آمد چون ملفوظ نمایند مرتبه احاد را
با او موافق آورند شش حرف ظاهر شود سه حرف او مطلب را ظاهر کند بر این
نهج و زاج چنان اشاره کرده نعم ما قال طغیان او رو شش حرف در اوست نکته
سنجی بفهمد نکو است ❁ در سه جا مصدر بسمش دال است ❁ در سر آیه از انفال
و مراد بحرف ندا باشد در اول یا ایها ی نکونک ولیس باشد ❁ پس بدان حالا
در فرس الحکمه اشاره کرده بمادة اکبر ستی بعد حرف اول و نقطه حرف
اول زبور یعنی ز و نیز در اول قرآن الف قرآن قاف است پس بدان
در فارسی زبان زاج را زاق خوانند و مطلب این است که او کبریت احمر گرداند
و او در حقیقت سنگی است از الحجر معدنی بواسطه رطوبت و حرارت زاج میگردد

وبقدرت کامله جمعا در آب محلول چون دم بری آید در بار شکفته چون حجر نوره میشود
لاحمر آنشود وبدل او زعفران الحدید است که از آن شکفته و حمرا آید و خالد چنین
اشاره کرده نعم ما قال عز جل بعرش خالق الازمان خالق الکمال قال فی الصحیح
منه فی الصور هی حد الزبور والفرقان بدان خالد اشاره کرده بحروف بدا
واتدلیس و حروف بعد از یس والصافات صفا باشد و اشاره چنان است
وصافات از او باقیست شود و از انقاطع نمایند و بوصل او
رسد و صافات صف الیس بلا ره حرف چارم برداند بر این
نحو و نیز حرف چارم را برداند و او ملفوظ نمایند فاء مطابق است
عدد وی با پنج حروف زاج سی و دلیس باید توقع اشاره کرده در سوره
بعد یس بالنور کثرت الصافات فی اسم لنا اشاره الیه قد گفتنا
لا مولد ها هکذا ای دو است دادع ال رعد الله صاحب سینا بالجمیع
اهل این فن اشاره آن یوی زاج بعجه در اکتحال منعقد و اشاره
کرده اند در حجر باد احد اللهنا واحد عینی بحجر شک شیئی دیگر نیعه و نیز خالد
اشاره کرده که بنجح حجاب اعنی عوام را از خود در نمانید تا الکه مبتذل بعضی
رسیده.

برسند نعم ما قال فصنع الصنعة التی هی ملکا داعا القائلین بالهندیان
صنعة الله ماله فی شرشر یک جل عن ذلک بعد البیان

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه زیبق حقیقت را در کان اصلاب آبا بمعادن رحم امهات
در فروع شمیه منعقد و با کبیر حکمت حجر عظام را پایه استحکام و بکسوه لحمی مستعد ساخت
و بنفحه جمیع جسم آن ذرا لحجاب سیطاب و لقد کرمنا بنی آدم دیار موجودات را
بحلیه عقل نور زینت فتبارک الله احسن الخالقین پرداخت پروردگاری که زیر تنشیر
تربیت رطوبت و حرارت صورت آبی در ارحام معادن کوت زیبق گو بنده دارد
با منعقد در ربط قریش وال واصحاب او که بس وجوه نقصان را بجواهر کیمیا
از کاملی عیار منعطف ابواب علوم غریبه را بر روی ال کاملی کعبه
بدان ایها الطالب الصنعة المخفیة والطالب اسرار واهب العطیة با پیمایی را اهل پاک نامند
از کدورت و ظلمت اعنی سواد و الکلس گشته و با زمانده از هوا اقتیت قابل تحویل و تصعید
گردد تا آلکه از سواد و ارهد و بار کان سواد ال حراق شود و بواسطه در جسم فکر نفوذ کند
اعنی جوهر با جسد با بیاض در بواسطه عقاب و سیما حالی و عوام شود و ملغز را مستقیم در اخلاط حتی

دالرو ماسی کرده اند پس تطهیر عبد چنان است که اهل ادوار هر چه نیفتد ببرید حاجه داد
عنش باشد خارج کرده بنوالله قلعی و رصاص و روی انیز بدار نهد منفعت و از حق
غافل شود از نهد معیشت پس سماب را با ملح و عقاب کیق باید و خل الحال التقیه
کند و لیود و تجدید عوض ایند الی هفت نوبت سپیدی و بیاد ابدا و دایک
لعلکس و تصعید شود اعلم ای طالب صلاح جدا را مستور بدار از مار از ملح
و عقاب عبد شود کن رفع سوادش الکار را لتطهیر شد چنانچه یا دستور
حکیم هوشیار را بعد زیبق منعقد و مصفی را در قرع کرده و معال او به نیز است
فاروق بوی اوفقه و سازلتین ماء را از او لرقه بدر سنگه شکفه و بمکلس شود
در حانی بحق و تصعید کرده و سهول عمل فاعرف یک عبد نظر و دو تراب
فاروق صفت به مس تو اشیاء لعلکس نار و ماء زنان تیز تراب از او حکیم
دانا باید زاج زرد لار مع ملح اثر عوض بکند طعام آتش خورده بتویه
سحق بلیغ کرده در یک جمع در یکدیگر شود بعد در قرع با اقداح بنار
حکمت هفت ساعت تصعید منعقده بنیر و صعود سکند و قرار نگیرد پس
او را بر اورده و مارض جدید خ ذکر کرده ای یعنی ملح و زاج مرتب بعیار مذکور
تمّلا دلمه

سعمل دارند مع المحق به تسبیق و تصعید الی مدت هفت ساعت اثر او ابار
لین حکما ته یعنی متوسط جمیع در رستگاه صاعد کفه چنین برف بیفتد ابد
مع هر القیاس بکرار نموده الی هفت نوبت غایت نیکوئی عمل است دانام کار
اوست افهم پس یموق بکنی توراج و نبا با مثل حقوش بمک بنها محوق
شده و کیم است زیبق تصعید با هفت کرت بکرار شود عوده اجدید
مان ارض الفو هر بار که تا شود بیاضا مقصود دل توحاصل اید
کردی بجهان حاجه دارا و این و لد نیز همین مضمون را اشاره کرده بنعم هاذا آل
ازتو زیبق الکار کلس لفاروق دار زاج مترود تا ملح بکنی زاج دار ر
مهر را بر اتبه فور زیبق مذکور یک لعبه بعقد کشش زنیخ ده و ده هفت بار بدان از طلق
اسرار و ان ارادی او لو الابصار اگر زیبق را تا دنیا در هفت نوبت تصعید کنند بعد
یک از بعض در حل برد و محلول گردد این بعضه باشد زیبق محلول طلق و احجار
حل نامه و نتر قمر و ذریح اعلم حرف اصطلاح قوم بسیار است و در باب عبارات
ای ضعیف است در زیبق را با انواع مشابهات خوانده اند و براین نهج در کتب آورده اند
و از زیبق مراد خواسته بدان بعضی زیبق نامند و بعضی سماب را نامید و بعضان

وارد ها را بوصل دعيانی لغيظ زئبق الحی و ماء سماب و نور الضوء و عدابق
وعطارد لبانی و طيار و روح الناقد و فرار و عين الحيوان و لبن حل الدهن و عبيد
و کبوتر و تين المعز زاوية العطايه و ماء الحجر المکرم و ملک ارض و ماء العارف
و ماء جامد و برق کفتير و سيار و ماء النورانی و غير الغيظ و قنديل بار و [illegible]
و ماء صنعه و ماء الحيوة فصل سه جنس اخلاط نورانه مرقده بنوعی حجر اعظم
اشيا را بلون خود اعنی حمرا و بياض دارد با لکه بيضا در بياض کند و اگر قليلا
در ماء القراح حل نمايد و انعقاد در جامه حجر رانند بدر سنگ جامه کثير را زرد ذهب
کند چنانچه در نزد صباغين سه داول است و نيز بارها است اما بعد از طلا را
مصنوع کند بلون زرد برارده از لعاليق بالم و مستقيم برارد و نيز باره
در نهت را اول تنقيه نمايد ار انکه ز پاک شود و تهد او بدست ايد و بعد اولا
تعکيس گرداند و بکار برند نعم ما قال طبخ ما راج و آب تا که بلون سفيد
آب بروق نمارادق انا بيار بعد بکن در اناء برسر آتش بنه آب رنگ همچو
الک صيح نمايد چو بار کلس نما بعد از آن حل کن و کبريت ده طرح نما تش
سازد تا که شود لاله زار اعلم يا اخی ممکن است که ذرات بصوب يکديگر بنهند [illegible]
در اعمالی [illegible]

گردد و رصاص کمانی شود و نقره ذهب و ذهب نقره برآيد و همه الفضايس اعلم اگر
زحل را چند نوبت بتلحيف زهره محروق برارند بنوع حکمت بدبر کشته کمالی
برآيد و نحاس را اگر بتلحيف سرب بنوع تجمير برارند کالرصاص برآيد و فرق از زحل
شود انکه در قمر را اگر بتلحيف زهره محروق اعنی زاج برارند و در آداد [illegible] بنوع
حکمت برارند تصفيه گردد و اگر يک جزو ذهب سيلی با جزو نقره ضرب سازند
و بعد صفحه نازک کشته و بتلحيف زنجار برارند و در [illegible] ساعت دهند و بعد از آن
صفحات مرتور بلا در ماء القراح بشويند و باعمل صانع طلا کشته و بعد صفحات
مطلا بعد برانجار بالا بنهند و بر يکديگر در بوطه کرده در مس مذکور دهند و نيز
برآورند و بشويند و تکرار عمل کشته الی سه نوبت بعد چون بلند [illegible] صفحه
نمايند و بنوع مرتور در عمل بالا بنهند و در مس مذکور دهند و تکرار عمل سازند الی
سه نوبت و نيز [illegible] کشته و بدستور معهود عمل دارند زر [illegible] برآيد بنوع ذهب [illegible]
غير ملايم اگر چند نوبت ضرب گداخته از انقطه سياه و زرد ملايم کالذهب برآيد
و در همه امتحانات مثل ذهب [illegible] جلا [illegible] گردد [illegible] اعاده شود
زيرا که الطبع حجر برنيامده است و تاب مستقيم نگشته لهذا [illegible] گردد اعلم

عمل [illegible]

نحاس چنین تکلیس گشت مدرجه نفس نیست عیبی از حال جسم بحال روی برآید در او مس
طرح چون لفضه در دمی بالطرح برآرند این زنگار چنین برد و شعله برآید و چون
قرات نقره منقسم شود لهذا او را مصنوع کند کالذهب با غیر ثابت در خلاص
دان ضعیف و نقره را ثابت و مستقیم دارد امتحان است بعنوان آنکه چو حمره زاج آت
و چون مشمع و جاری گشت و بطبع نقره برآید و نفوذ در جسم نقره کرد میشود زنگار منقسم
نقره شود و چنین در خلاص برآید چونکه حجرات الصنع معدوم نگردد مستقیم در الخلاص
ماند لهذا نقره را با خود دارد و نگذارد در معدوم شود در زنگار چون نقره نیست و حق
ثابت است لهذا میتواند نقره را محفوظ دارد معلوم واعلم و اعرف چنانکه دلالت نمود
چند دیگری و نیز نوع زنگار سهل العمل بر مقدمه مذکوری بالکه دلالت بر نور طلا میتوان ساخت
اعلم الطالب منیر مند تحسن سیح در در نجند هر بو از پی کنج رغبة الله این نکته برآید
برای آن این در رشته کشید کشند از این سان طلا از مس کیمیا ن روی آرد
در قرابش ح تا ببندد را از صنعت الله که تا گردد از اکسیر اکه بگیرای
عارف اگاه از کار گر آگاه هست بیابد ز اسرار هزار ماه و یکی این خورشید
تابان بدو آید تا گردد نگیان پس آنکه صفحه نازک سازند کم

ابلم

کم از خسم زاک را افزاید در انحیث ملح طاهر یک از آن نیست و نار زیج
او ۳ سه روز این با خل معطر نامه لسعیه شاید هر روز نامه لسویه در آفتاب یک نوبت
و تا در آفتاب آید بیاید چو بیمیف اینها را خوش مرکز به اینجا من کردم امور
شود زنگاری آن با اجزای مرغوب نخو نگاه ندارد لیکن باید خوب پس آنکه
صفحه معهود آرد رضاع ابیض العمه دارد برای صفحه از آن معهود پس
آنکه تا ۳ سه ساعت در سرما باید دیگر ره او را در بیرون شوید بتجدید عمل اینگونه
شوید ۳ سه نوبت چون چنین معمول دارد سه نوبه صفحه را از زنگار
دیگر ره صفحه سازد آن جدا را ببند صنعه مهر نکو را همان اجزای مخصوص با نه
دهد دمیدن هم آن زه را بیابد سه ۳ دفعه چنین هر کرکه زنگار شود معمول
او از غنی اسرار زنگینه دارد هر اقد بدوست رغبة الله مبدا آن
این صنعت به دست آید در زمین بالضروره تو در لغت شیشه تا هفت
نوبت در صاف و نرم و روشن رو نماید در حالت زرد تو گشاید بدان
یاد آن زاج هر شی با هیر که با ر رد معدوم نگردد و می نقطه کند و نگاه دارد
کالنعم اعنی دعال بیاید مقدار این نقره را دریافت کنی که چگونه از محفوظات و بولف

فلز از جسم بیش باشد و دغال آتش افسرده و خاک کفه و صمغ شود بواسطه زاج و نیز
صلابت و صمغ کفه و بعضی برآید و حمرا شود ظاهرا و باطنا و در چنین لکدار افسرده کفه
اعنی در نار رو بلاد سیال بجمره کشته پس در صورتیکه زاج فحم را با این صفت برآرد
در آتش محفوظ ماند هر اینه بطلاء فلز را بعضه آن مرتفع کند و در خلاص و تعلیق
سالم دارد و طلاء او سیال بجمره یا باقی کفه بواسطه احجاریکه بطبع فلز باشد
و مانند در جسم داخل شده لهذا اعلوا از فلز توانند با اهمیت خود متعلق باشد و او را
کالذهب اراده خویش دلیلات طالب را در نفوذ لامر منبهی است در طلب
در یابد معانی او را و هر که ظاهر گو و بیخ را دریابد تا الکه معشوق خویش رسد
اگر چه اختلاطهای او بسیار و فحم بدو بر نفوذ هوا شود در چنین آتش حال نظر تما
و چگونه استقامت در آتش باید پس بدانکه دغال بید را در محلول زاج فرو برد
و یک عیب در محلول زاج لکدارد بعد در ظرف اقا خشک کند و نیز در محلول بر دو بنوع
مزبور عمل باید تا سه نوبت تا الکه زاج بواسطه ابراج نفوذ کند و بعد
دغال در آتش باید تا الکه بنوع آتش حمرا گردد و فرو گذارد که الی اسرد شود کالنقره
تا جابد و کلس و خاک بر نیاید بلکه بجسم دارد و برآید حمرا کالدم ظاهرا

و باطنا

و باطنا و چون اتمام بهم رسانید و در جسم فلز نفوذ کند بواسطه زیبق گیرد و
پس فلز را احمر او با طلاء و تعلیق برآرد و از خلاص و رسوبات سالم برآید و اگر کلس
بیضا شود سفید چون فضه برآید از قبیل کلس توزه و بوزه چنانچه ذکر او شد
و قشر البیض و زبد البحر و عظام و غیره الحماس پس چون منعکس گشت و بواسطه هوا
اعنی نوشادر در حل شود و تقطیر و تنویه مصعد خوانند منضم شود کلس محلول بواسطه
ماء اعنی زیبق باشد که از قسم قلعی و رصاص است چنانچه ابن عمور اشاره
کرده نعم ما قال لو کمل البیض حکمة انکو کن ؛ عقاب موقف ثابت داری کن
کمو بر اکسیر ار اوزه ؛ بعقد مستوی کرده تو ارزه ؛ اعلم قوم لعه اند طالب
امدن باید بدست آورد اعنی حجر را جمیع سطور ذی ادوات باوجود او بعقاید من
امر صورت بگیرد و مثل صابغین ماند و بعد در خم بمانند و از آب و تنا صبغ
خوانند نعم ما قال جهد بمفتاح کن تا مدار تحیت ؛ غیر که مفتاح تست
علم لدن را مدار آفهم چنین طلق محلول گردد و بواسطه نوشادر منکلس شود و نیز
حل باشد او حجرات اعنی مثل کلس البوره و قشر البیض هر مرکب شود زیبق و بواسطه
سحاب نیز طرح رده چنانچه شیخ بهائی رحمة الله علیه فرمایند از طلق در مهر و

رفرار درهمی؛ والقاه از عقاب چو دبیری؛ چنین کس خانگه لوع و دیگر مس
در چاه زیبق نه تو نه با کوره دمی؛ بهیچه عمر خود چو بهائی تلف مکن؛ والله اعلم
هو الاکسیر الاعظم؛ پس بدان زیبق را باید از فلوس پاک باید بعد از آنکه
لا را با نمک و طعام یک بیک یکدیگر ضم نمایند و بعد سه جزء از سحق و یک جزو
زیبق جمع کشته و سحق بلیغ داده و نیز تصعید کرده و دیگر از جمله مفهوم المهنت
نوبت هفتم چنانچه در پیش یاد رفت و نیز بعد از ارکان اربعه ذکر شود اکنون جمله دیگر
بدان زیبق مصعد که ترکیب نیک شود و نیز حجر با میقل شود و احمار دارد
در قلب فرات ربع الدرباشه بعنوان لکنه چون نعقد کشته در قول بود که عجب
رود و آب از صبغت که متعلق کف بهوا و هوا و بسط ماء مستحیل باشد
شود عین نوشادر از آن هوا بعد مستحیل ماء شدن عین محلول گشت چون ماء عین زیبق
چون مها شدی عین مصعد گشت در ماء محلول را مدیر عین نوشادر و مقصود از این تحلیل
آنست که طالب مطلع با اصطلاح قوم شود هوا چه شود و نیز ماء و نار و تراب
چه باشد و آنها چگونه از صورت خود بصورت ثانوی آیند و چگونه مستحیل یکدیگر شود
و نیز همه واحد بیش را که در حال تحقیق نمایند قوم بعضی را از این باب اشاره چند کرده اند

رادیگر

تریخ در ترکیب و بعضی مثلث و مربع نام نهاده؛ بعضی عدد چهار یک آب را باد و نیز
چهار رتبه یک شد و اصطلاح هر یک پیش تنوع بلکه هر یک را اصطلاحی نیز
چنانچه کفراوی افهم چه چیز و عقد بند به عقاب و سیماب؛ ابطح ادراج را
زیبق و کبریت؛ هر آنکس که بدان ره رود تصدیق و تحقیق کند از نص کشود
کعقه یافت زیبق شرقی و محمد قمری اشاره کرده؛ اینجا نیز حجر تدبیر کردند
جمیع علمای المشرق الی المغرب رسیکه یک چیز بیش نیست و آن حجر است
اعنی سنگ است که از سحل شود و در بازار یافت شود پس از آنکه تدبیر او
جاری شود و از آب ارزان و بی بها شود عوام و در هر جا یافت شود چنانچه
فرموده از او لیهی یافت شود نعم ما قال بهائی طلبی بی بها تو لذات
بی تو خلق ندارد به نیم ذره قدر؛ ان الحجر بوره و قبر اللصیص و عظام
و حجر فلقطار دار ارض مرتفعات؛ نعم ما قال؛ روشن شعار بتو اسرار ما و
فلک حجر و ان تو تعیش دان نام او کبریا ان الکسیر و عقاب کرده اند نوا و با
بدالکه صیت خوانند یا نام او فلقتد؛ فلعطار عیان است در کتب
در باب اوست سخن کبود نام او شعم نور گفت حکمای مردان

در جستجوی کلس و روی و رقم او ✽ کردیم ما خطاب با سر الذهب حجر ✽ ویل لعاقل
یکنی هست نام او حق است ✽ این کلام جو نام در شناسش چون ✽
انگبین تا تو چه این است خام او ✽ پس میر فید رنگ سیما بر
و کبریت احمر است افسرده و زیبق آبی است بسته و اندو
زیبق است و یک بار صرف شود و دیگری ماء الذهب اعنی لغت
و چون دهن از او خارج شود [illegible] سفید باک شود و یک را غوث و دیگر را
شرح نامیده اند و زیبق باید که مصعد و مخمّر شود و کبریت از صنوه
به بیاض رسانده اند عامدا و را شمع خلط کرده بعد در این فن
راهبر شود و اگر [illegible] و نیز اشاره بکرد منعقد و در همه دار رهبر و آن
بیگه تقوم هال زیبق و کبریت ما را اخت و لم ذا نای عزیز ✽ این تو
ان الماء دانی و نیز در کاوز را مدان ✽ و نیز در تقریر زیبق تواسط
زاج مکلس حرا کرده و کبریت منقص جمع شود با حفظ فرد او باز کالطیر
ده و نیز بردانا میرهن است تقوم مال که تکلف این تو راج [illegible] لعابش
حیث تو عارف پر بها و تقو عال [illegible] ✽ کر تو اخوانی دهای عند و مصفا
مصفا

مصفا پیشش ✽ در جست کو حلت که اندم تو دانی که اینست ✽ کرد اهل سیماب را
محلول کرده اند و که ✽ در زمان سنعم شده او را به آتش نادرست ✽ اعلم ای اخی
آتش قوم بعضی باصطلاح خود مصطلح ایشان است برق مانند و زاج او چار
و یابس است و چون ترکیب زاج مکلس محلول ذائب با تشمع جمع شود رطوبت
رصاص را خارج کرده اند و تیزی [illegible] فضه را خارج و زاید کرده اند پس بیان
چون زاج مکلس کرده تراب برآید پس و شکفته کالمزره و زنگار چون حل شود
فی الرطوبات المعصره در ظاهر ماء بود و چون تراب پس جاه رطب تر دی شود
و ترکیب کرده و نیز حکمت بعضی عاملین اعنی فن حکمت سمعی دارند اعنی
سمی و لشیه گاهی شود الکه مقصود حاصل شود و طالب را معین کرده پس بیان
زاج مکلس بو بطله زنگار محلول شود حل و چون کلس بر نور رسد به برق اعنی کبریت
مرکب مانند و بعد زیبق خورده اند زیبق ثابت و قائم در بار کرده و بطرح رفع سیکه
طالب را مستغنی کرده اند چنانچه راهی غیره اشاره بنماید و بیان مطلب بود چون
در بسته کشاید تمام مقال زاج اصفر بود آتش کلس کن ✽ رطب و یابس بود بهم در خرج
کن ✽ تا شود عشق صناعت جلوه گر ✽ این شنو از من تو حق بود منکر ✽ عارف را

ضم شود این کلس و برق عاشق و معشوق رهبر چین شرق هرچه چون آتش مزاج و
پایه دارد لن یفر الجوهر فی نار الکبار هرکه این مزاج در کبریت دیده تا باید شد مطهر گردد
پس بدان ای دوست دانستن علم صنعت است و به عمل کردن است که تا حاصل از کرده خود
بر دارد و به مقصود دل رسد و در پیش خود شوق این صنعت کردن عمر ضایع کردن است
به سر رسیده این جوهر است که حیران گشته است طلاب را و اینها کبریت فارسی و کبریت
احمر را دو یافت نموده‌اند بدانکه کبریت از بهر لون خلع شود و در صفحه قمر بولود بخشد
اندام و برا به بطه کلس مزاج مطهر دوات کالشمع مجمر ناخنیده او را کبریت احمر نامند
که چون در جسم فلز فضه نفوذ نماید و برا الصبغ برارد کالذهب که در جسم
کالشمس بر آید و دائما سلو استغنی دارد و از زحمت روزگار رواری ندهد و مزاج چون در آتش
رود فرو سهم انرا کلس او حمر شود و خوشحال کند نظر کنندگان را در حین بروز حمره او زیرا که او
با بولد و کثیر الحمره است و کیمیا حمره از نار کسب کرده است و بر این صفا بر آمده است
و تمهید نماید اما بدانند که کبریت عامه چون بر فلز نفوذ کند و برا محرق و خفیف الوزن
نماید و بعوض حمره با صفره زرد بولد بخشد و او را از رونق ساقط نماید اگر احیانا
خواهند و برا بکمالات رسانند متطرق نباشد و از بریت و اراده ممکن است

تا بهای پر حکمت تا آنکه علت او رفع شود و به مقام اهل رسد بدان که مماله شئ از دو
محترق ماند و جدا شود و آنچه او صابغ شده صبغ بود که پیش آن جوهر مشتعل گشته و
دور از صبغ ذهبی یافت شود و از او لونی نخواهد کسب بکند و اگر وی را صبغ بودی بوی
پرستی و او را حالت شمس یافت شدی و نزد دانا و اهل حقیقت واضح و مبرهن است
و بتجربه رسیده است نافع شرط جوانمردی است و دریافت کردن این فن است
اگر کبریت صبغ دهنده فلزات و او نفس است و خود صباغ و ملون بلون مقصود است
اعنی چون رنگ او زنده قمر است و جمال اوست و این فعل از او نباید بلکه او
غواص و نافذ است و صبغ حجر رابطه او در جسم فلز جاری است و کبریت صابغ
منضم باشد اگر باشد چگونه فضه را صبغ دهد پس در وی صبغ نبود بلکه او را آلت
نفوذ بوده جهار رابطه او غواص و نافذ گردد تا آنکه فلز ملون بلون حجر بر آید
اعنی شوره درگردد و ثابت او را بفلز ذهب بر آرد پس ماده ز ارکان
هر یک روح طاهر و لطیف نباید تا تعلیم نماید و تطهیر انها بعضی باد و بعضی نار بود
و ارکان را بار چنان صورت پدید آید تا تشکل و منضم بیکدیگر شوند و هر یک را
مماله بصورت خود پرورش آورند و در یکدیگر جمع و ترکیب شوند و توان گفت اندام اثر از

انها بطهر راید واند فقد و نیز از غبار مرفطنت کردن شرطیه قویست
و نصایح ایشان هست زیرا که بطیدن عمر را دران و هم نیز لهذا باید در این
براو تدلیل نفقه و خاله کرده طالب این فن کسی باشد که قوه دراکه او نقص باشد
شاید بی مراد برسد و بهره یابد اگر خدا خواهد و بر طالب باشد که در باید
و در گفتن با خبر شود و نیز طبایع ارکان را ممیز کردد اعنی عناصر این فن را چهار دانند
که به ینسکه حجر برای باشد تا بست کالهواره که بود رطوبه هموار اعنی عقاب حل شود و بود رطوبه
نار اعنی کبریت مبیض مدبر تا قرار در جسم فلز شود و در صفحه فضه چون رصاص جاری
و ذائب گردد و نیز گفته این است هر طالبی را ز ارشاد تا فلز در جسم فلز مراد است
که رجحان بود رطوبه تنها اعنی برافقت نفاذ و غوص است که تنها ذکر و اشیاء انده و خاک
در طلب اند و او بست هر نار اعنی کبریت و فرار فا خوفر **باب هفتم**

در تعداد احجار ... مع الحمره است

بسم الله الرحمن الرحیم تا ببر بدان یا اخی ایها الطالب اکبر کم الله عظیم ارکان شده
در صنایع بالغه که مقصود در این فن است از کواکب اختیار است اعنی شمس و قمر
و در باب حمره دارنده بکلس و بیاض فضه مدبر اعنی شکفته و مهابکیر مع السقاح

اعنی حجر لکلس

اعنی حجر لکلس ذائب کالقشر و عظام و مکی ماهی صدف و قسبت کلس هر قشر و بهرام
و کلس فضه در سقاح یک دانست محلولند کالماء چون عقد شود قمر زرد
چون شتری و نار وقت اسمان جاری کالشمس شاهد کنند و نیز زرد رنگ کنند که
او صفحه زهره را مبیض و منکس شد و در ظاهر چون فضه داشته و از حمره کاس
منقلب بیاض رو چه او افراشته و چون ویرا حل نمایند و باز زیبق مبیض نرد کرد از
دسته اسرار حکما نه کیمیاء صافی بلا ریب برابر و خاطر جمع دارد و منعقد گردانند
و بطرح فلز برارد ... او نافذ در جسم فلز کردد و کاس را بیضا کالفضه
برارد و اگر خدا خواهد و اگر نیز ویرا حل کنند و زیبق منعقد ... سبع مرات
تشعیه و تسویه داده و در حل ... کردد و یک شیء کردد ...
او بست ... قرات دباب بیاض و او بست حاقر شتری و مبیض حمره کاس
پس بران دباب حمره کلس ذهب ... او نصف مذکور برابر و سقاح
او در احباب کلس زاج است او سود ... کالشمع برآید بوص
زیبق کبریت مبیض خورد ... و منجم ... دارند تا ... مراد ...
و علم و فهم ارکان ثلثه را اعنی روح و نفس و جسد را نادیده لذن شود و نیز بابحث

زیادتی قوت نفوذ بوده قوه و للو ابرار را بواسطه ترکیب تمام در حین اهتمام
غرض ما فرض چون آفتاب قمر را نیز کند و قلب ماهیت ارزاد ثابر و ارواح چون
ذهب و فضه برآرد و سالم و مستقیم در الجمیع الامتحانات در الروباس و انکدرص
محفوظ ماند و اعلم که اکسیر مجمر اکسیر تبدیل ذهب بر نور بر نوع مذکور لکار آید اما
اقل و فهی ابواب زیبا باشد و زعفران الحمری البلو فی لهار شاید که در آتش چون
رد و سرخ بی بولو برآید فاعلین این فن بود و سماع اکسیر لا علاج لکار آید که مقصود
از ارسال حجر را بالطبع قمر برآورد ست که حجر نفس حکمت در جسم قمر نفوذ کند و ... شد
ذهب و غیر ما قمر نشود و نزد و فا مبرهن است که ای اسرار حق اسباب و مطلب باشد
و ادویت شیخ است و مختصر و منشید است و مقصود در هر جا مکرر و مستمر است که طالب
که آنچه با بیمی آورد و تجاوز از هر کور سعید نماند و زحمت او بسیار بیسند ارد
وجد و جهد در تحصیل او دارد و سیاق رونق را که دارد و ارد است بر تا آنکه فایز
و مستقیم شود و در بار آن روی او کشید اگر مالک الملک خواهد پس بدان
یا اخی احجار بر هر نوع است که در این فن او مقصود است و یافت او
بیضا و حمر است که از بهر تعدیل بیاض مطلوب است و حمره سرخی و ان از اج است

زاج

و نیز زرض نرقش است و حجر بیاض قریب البغض والقوه ظاهرا هفت نوع است
و باطنا عنده اهلها هر شئی ثابت است که در نار کالحجر بود و فانی نگردد و هشت نوع برابر بود
اعنی احجار بیاض مذکور اول حجر نوراست دوم قشر البیض سیم طلق چهارم برد
پنجم عظام ششم املاح ثابته هفتم شب و حجر حمره نه نوع است و دو قسم
حاصل شود زاج و نرقش اعنی اکسیر شود و که نوع اکسیر زاج برآید و ترکیب شده او
مع الکبریت باشد و چه ... حمرد و بی بولد در نار کالزاج و سرافق بر یکرو د حجر برآید
و قابل تکلیس شود کالزاج الملکی و ذاشت فی النار فی ... زاج است آن
حجره برآید باد و قول چون بازیشود چه نار اش شود و خل حمرد و بی بولد و لیکن
شکفته او در باب زانکه نیست خبر این ره ره و جسمی جز این نباشد
بود زرکی نهفته ان کفیلم و السلام علی من اتبع الهدی پس باعقاب با پرش امی مفر
می تا زیا برو کنند ان زنب بو قصب دانکه بروح و نفس و جسد اقشار و ی
تا چون قمر برآید و گردد ترا رهی گرود رهی زاج و سیام اورد و تو بو زاکسیر
اعظم در تو خواهیش بحصیب عند اللهب مسرود در حق لی یربدران انکه که وزاری
ز طوس و ارجهول بیدان احجار بیاض که ذکر او شد هفت است

ظاهراً بدین نوع است و تدبیر تکلیس و تطهیر اسفیداج بر این نهج است آهن مدبر را چون ریگ
و نهان اجلی است بیاورند و زر مطرح اعنی آتش خواهد و خفیف الوزن اگر اسفیداج
نیکو و شفاف بود دلیل کند که او خام است و آتش نخواهد او ناقص است پس وزنه
نیک آتش خورده بود در ماء القراح حل نمایند و بگذارند که در ته دیگر ماء را
خارج از وی نمایند و بروی ریزند کرده بعد از آنکه تا ثابت است پس بار دیگر
آب قراح را جدید و مضاعف کرده و بر اسم نهند تا ماء مزبور چون نوع مصفا
برآید و نور ظاهر گردد منوط ماء گردد و بعد آب کبریت شرقی بیرون رود چون
جمیع باده ذکر او شده در آن دیگر فرو ریزند و آنچه لطیف او بعد از قسمت در ماء
لون اخری آید و آنچه غیر مطرح باشد اعنی کلس نشده جوهر مزبور بنوع مذکور
در آتش اقوی باز پس چون زند منوط ماء در آن آخری ریزند بعد آب را
به همواری از راه الب خارج نمایند و بعد در نظر آفتاب را بسیط خشک کرده اند اما از
ابتدای عمل بر روی آتش در خارج بر سر آب نهند و احتیاط تمام کنند که از
غبار محفوظ ماند لطیف و مصفا و باطله برآید زیرا که بطلان عمل باشد پس وزنه
مزبور بنوع مذکور کرده و در ظرف بطین بنهند و سر او را محکم گرفتن مع الطین الحکمه

دیم درول

و بعد در کوره فانوس برده بپزند تا آنکه سنگ بحبه شکسته و هبا شود و بعد از آن
با احتیاط تمام برآورند و در کوزه دیگر نمایند و سر او را محکم گیرند و بنوع مزبور بطین
کنند و نیز در کوزه فانوس برند با آتش خورده تا سه نوبت عنایت کمال
است و در اعمال احتیاط کرده غیر فاسد کننده کمال او بسته از کمال بر رجه
نقصان رو نهند و اجر جای خود ضایع کند پس ورا و باطله عقاب بر رجه کمال رسانند و آب
چون شمع براید و در گداز و ماء ایسکه برروی صفحه است منعقد در صفحه نگردد و کشته شود
و انصورت نزد اهل حقیقت بسیار است و این عمل تکلیس و بعد تکلیس است که و آب
چون فلز گردد و نیز در طبیعت مشبه فلز شود که در عین طرح نافذ در جسم فلز
کالفلز نفوذ کند و بر و بسیار است و جوهر هم قشر اسفیداج است و آن جوهر
فلز نفره است و برا با سنگ شویند و تکرار عمل کنند تا پرده های او برطرف شود
و بر افق ماء در غسل رفع گردد و بعد خشک گردانند و سحق بلیغ نمایند و در
سبب العیان طبخ دهند و آتش او را همواره کنند تا آنکه آب سرخ شود و آب
خارج زردی گرده غسل داده تا نیز تهیه آنکه شود و از تکرار عمل غسل باید مصفا شود بعد از نظر
شمس خشک شود و با نوشادر محلول فی المثانه عجین کرده و در ناب الترحج اعنی لعاب داروی در کاهی

یا چینی مهر سطین کرده و در کوره فخاران سپارند و تکرار این عمل نمایند الا آنکه ...
تا آنکه کلس بر آید چنانکه گفته شد خفی نیست که بدین نهج حکمت نوشادر محلول بوی
ترکیب و تزویج کنند و از تکرار و حل و تصعید و تقطیر و تصعید صاعد را بر قاعد
تزویج کرده و تکرار عمل نمایند تا آنکه ارض و ذات چون شمع جاری در صفحه شود و چون
بر آن ثابت ماند تا آنکه ذرات آنکه جمع شود و منعقد گردد بلکه او در صفحه که شهر شود
تا آنکه در روی نار است یعنی صفحه است منعقد شود و چون شمع گدازنده باز ماند
و چون حرارت از او دور گردد و منجمد منعقد ماند و نیز در حرارت نهج مذکور جمع
مذکور که گفته شد و در نزد عامی تغور پوشیده نماند که چون وی را بفهم حکمت صحت نماید
و محلول را بجوزد ارکان ثلاثه و غوص در جسم فلز سقیه و شبیه حکمای یک شی گردانند
حالت نفوذ بهم رسانند بدرستیکه عامی سرگشتی کرده اند و از جهت [illegible] دارند
اگر خدا خواهد چنانچه اشاره که هم اند سمعی دارند حجر نیم طلق است وان ترکیب ارض [illegible]
یعنی تربه و عامی است بیاورند بمقدار شب صافی و به آب [illegible] نمایند و بگداز شش نهند
و شب در او ریزند تا آنکه مایع گردد و منحل در ماء شود بعد از آن در آتش بر داشته و
قرص ماء بارد با جار بر وی اضافه کنند و فرو گذارند یعنی وا گذارند تا آنکه شب وی

الیر

ترسیب نمایند و محلول در ماء مانده و اگر شب سوم ابیض ضم نمایند و سه یوم در شیشه
در نظر شمس دارند حل شود پس صفایح طلق را در نار حمی نمایند تا آنکه کالنار سرخ
شود و در محلول مذکور فرو ریزند یعنی اطفا کنند و نیز بر آورده در نار حمی نمایند و نیز
در محلول مزبور بنوع مذکور اطفا نمایند و تکرار عمل کرده الی چهار نوبت غایت
کمال او است و احتیاط از غیر که ما را مغشوش کرده و اطلبدن عمل شود بعد طلق را
در ماء القراح ریزند و غبی دهند و آنچه غش بهم رسانیده بود از طلق ماء خارج شود و غیر
مغشوش مانده در پی [illegible] مذکور و ترشح همراه [illegible] طبخ دهند و نیز مذکور معمول
دارند تا عجین شود و قابل تفریق اجزاء او گردد بعد غسل همراه ولعه و در شیشه [illegible]
دارند مهر و حل شده دانه ریگ مالح بر وی اضافه کنند و در ماء القراح حل کرده
و چون حل شد بر آید و محلول در ماء بصورت در آید بعد [illegible] گذارند ترسیب
نمایند و ماء صافی ما فوق آب را خارج کنند و نیز آب صافی باران بر وی اضافه کنند
بگذارند و نیز ترسیب کنند تا آنکه تمام آب را خارج از وی کنند بعد الغاسی تکرار
عمل در غسل کنند الی آنکه ذرات بعد خشک گردانند نیز از غبار محافظت نمایند
و اطلبدن عمل شود و عامی سوء ظن دارد بعد نوشادر مصعد آفتاب محلول در

سماته وغیره شروع کرده بنوعی مذکور دفعات مزبور در تسقیه وتشویه ترکیب نمایند و بوی

خوش نشده و دفعات حکمت بوشادر دو قسمت قسمت کرده وسی و پنجم را هم طلق محلول سید

ده در هم عقاب محلول خوش نشده و در سحق و تشویه برآورده و یک ساعت تشویه بنوعی

حکمت دلهم و یک ساعت فرو گذارند تا آنکه سرد شود بعد برآورند و سحق پنج نمایند

و نیز ده در هم دیگر نوشادر مزبور بنوعی مذکور بدل تسقیه نمایند و نیز پنج مزبور تشویه

دهند و تکرار عمل کنند تا بعضی نوبت تمام شود و انتهای در هم عقاب تسقیه

سی و پنجم را هم طلق جمع شود و در صورت یخ گردد بعد در قرعه باقی کرده

بنوعی حکمت تصعید نمایند و شش ساعت واو بدهند تا سرد شود بعد صاعد سل

بارض ضم کرده و بنوعی سابق نیز تصعید نمایند و تکرار عمل کرده تا آنکه ارض

ذائب بلا عاقد کالشمع جاری گردد و نزد و فا میر هست که در صورت

باهر شیء واحد شد انتهی عمل تمام است پس نوشادر صاعد را محفوظ دارند تا

بوقت احتیاج بکار آید و او هست هم او پس ارض ذائب را حل کنند و بارکان حکیم

با به سمعی داشته تا آنکه خالص لغوی بهم رسانند و مراضعه تام تام در جسم فلز نماید و چون

چنین کند بدرستیکه اگر دانند به نوع سمعی دارند باعث مراد رسند و از حکمت

وازمند اگر خود خواهد اعلم افهم جناب بالتمام سرکرده که چون حل ها الطلق فقعدا شعی

می الحق بدرستیکه صدق و یقین است و عامی بوشنعی کرداند پیش از آنکه محتاج

شود اگر خواهد اخلاص و اگر طلق شود با حل نمایند و فرو گذارند در رسوب کنند و بعد از حق

محلول حل نمایند یعنی در حل زیرا اعلم نوع دیگر کلس شود طلق مطلوب بود که

راسب باشد با هم بکوزه کنند و در کدام قحف زان سپارند چون برآورند

سحق نمایند و در آب جوشانند پس را باز گیرند و کلس را خالص کنند حجر

چهارم حجر ذائب است یعنی مرتبت که در آن شگفته یعنی کلس نمایند و حاجت

انحلال بوی دهند و بنوع حکمت جاری چون شمع چنانچه بار برآورند و بکار برند

و برنج باور تعداد بار شعاف یعنی مضاد آتش اخگر سرخ کا نثار کرده

در بدل انصباب عمل و لعبه تا آنکه منصت گردد و جزاء او لاد هم باشد یعنی در ماء

مزبور سیاق مذکور بکار عمل صورت به پیدا آید که کی بیرون شود اما احتیاط باید که

بعوض مکدر نماند که خاکستر بوی در آید و او را بعوض کنند زیرا که بطلان عمل شود و عاقبت

معطل واجب او را ضایع و احتیاط در این امر و فنون بار داشت که فلاح سرخ نمید تا عاقبت

از این صنعت منفعت بهره دهد اگر خواهد از استطیع ضعیف الوزن تحصیل کرده

و در بول الصبیان طبخ داده مکرر از نیم ساعت فرو گذارند تا آنکه سرد شود و نوره بر آن کنند
بر آب را گرفته و او را در قدح لعاب دار یعنی کاشی یا زجاج یا چینی بحرارت
آتش عقد کرده نند و ملح که از وی منعقد آید اورا باید با زجاج مذکور بر بالای آن
ضم نمایند و در سه کاهی نمایند بعد در انا بر زجاج کرده و سر او را محکم کرده یعنی
سد الطین در تون حمام برده یک شب و سه روز گذارده بعد با احتیاط تمام که
منکوش نگردد بر آورده و باب قرابه واکرده و به غسل دهد و همچنین نمایند و مکرر
غسل نمایند تا آنکه روی زهر گردد و صرف حجر مزبور حاصل آید و شکفته چون گل شهار
مزبور بر آید و خفیف الوزن چون لون آن ظاهر شود بعد از آن در هم زجاج تکلیس را پنج درهم
و نوشادر مصعد و شاید مکلس بوی بموضع حکمت در سحق حل نمایند و با او قرب سح
ساعت سحق نمایند و یک ساعت نشویه حکیمانه دهند و یک غسل وا دهند که
سرد شود با احتیاط تمام بر آورده که منکوش نگردد و در سحق بحد نیم که عقاب مکلس در سحقه
بنهد و پنج عشر دیگر سحق نمایند و نمک عشر الشویه دهند بعد پنج درهم
بورق چهار درهم بر آن نوشادر مضاعف گردد کسر الاحجار بعد در قرع
یا قرع تصعید نهند و بموضع حکمت آتش از آتش ساعت افروخته که

عقاب از تصعید

عقاب از تصعید بر آید و با فرق بسته گردد و چون سرد شود با احتیاط تمام که منکوش
نگردد بر آورده و صاعد سوده تقیه ارض یعنی قاعده که بونند و سحق را از دست ننهد
و در حال نمایند و اعلم ارض از مکرر این اعمال چون بوره و ذائب گردد و در صفحه
در حین امتحان باید که شمع گشته شود و منعقد شود و بر و تا حالت او پوشیده نماند و
الحکمای او سود در یابد پس بدان هر ترتیب که آخر تصعید آتش سود درجه دهند که ذره
از نوشادر باقی در ارض ثابت نماند و در صفحه در حین امتحان دخان شود پس ورا
حل نمایند و با ارکان ترویح و ترکیب نمایند که شش بر آید و حالت نفوذ در جسم فلز کند
مدبر که از جمار سود مقصود در دانه بهر عالی نفیسه ارکان را حل نمایند و با جمع یک کرد آیند
کالعقاب حلال و قاعد باشد و تفاوت او اسکنه او ثابت است و در نار
لا الصبر است و عقاب هر چند مرتبه تعود یعنی غیر ثابت است و بر و تا مبرهن است اما
شرط است که احتیاط تمام در غیر باید نمود و در هر مرتبه یعنی در اعمال ارکان خوانا
مرکبات خوانا فودا منکوش نگردد الحذر در جمیع بابها و اعمال که بطلان
عمر حاصل گردد و اجرا او را ضایع دارد حجر پنجم عظام است و مقصود از شمر دادن
کلیس است خوانا از دنان و خوانا از خراسان است در یا که الصدف فی البحر

وضع هر ایاس یعنی مقصود حجر حیوانی است و حجر حیوانی اعظم است و
فی الحقیقه کرام و عظام است زیرا که حجر حیوانی سریع التکلیس و التجلید است
و بهر عامی مقدی قریب الوصول و قلیل المؤنه است اعلم یا اخی عظام سود
در کوزه مطین کنیم و در کوره فخاران برده بعد از آن بر آورده در هاون کوبیده
و سحق بلیغ نمیم و از غبار محافظت نمیم که مکرر شود زیرا که بطلان عمل میشود و حجر
عامی را ضایع دارد و بعد و برا غسل دهیم و تکرار عمل نمیم و خشک کرده و اهر
ده درهم یکی را هم شب حیاتی در ماء حل کرده و بگذارد ارض مزبور دهیم و نیز
در نظر آفتاب خشک کرده و بعد باید تکرار معمول عجین نمیم و نیز در کوزه مطین
نموده مزبور یعنی مرکور در کوره فخاران برده بعد بر آورده کی کاهی کرده و نیز
در کوزه مطین نمیم و بنهیم مزبور در کوره برده و نیز بر آورده و باد خیر در کوزه دیگر
کرده و یک ستور سطح در کوره برده و تکرار عمل کرده تا آنکه سنگ شکسته
و بیضا و خفیف الوزن بر آید و باز تکرار تزویج کرده در قرعیس با قرع تصعید نمیم
و نیز تصعید رد تصعید کرده تا آنکه کلس در کنار آید و در صفحه گشوده گردد
یعنی بحرارت آتش چون شمع بازیچه و عقد گردد اعلم

اعلم جمیع

اعلم افهم جمیع احجار پس بهنسیج داب شود و عظام هر حیوانی برای نسیج است
و اهن کرده بر ارسیه این فن را اگر الله شهر مانند این سر مخفی گردد نیز گیر
ملیض را باز نسخ ملیض را اوقت باین و این نوع حکمت با هر بس با تصعید رد
تصعید تزویج باید نه و حل گردانند و بعد زیبق را تزویج دهند بر ارسطه علیه
حواس رهبر شهر اگر خدا خواهد اعلم یا حالا نسیج تزویج را کسی پس نمیم
بران احجار چون داب کشتی اقلیت تصعید نفس جور انسه و بکرار درس
با تصعید تزویج نماید هر چون در حل بر آید نفس سع الراهن محکم شد بر ارسطه
این کشتی است هر عاقر زیبق است و با قمر در جسم قمر است زیرا که نجر نفس
چیز دیگر عاقر زیبق نشود و کشتی بسبب نفس با قمر و عوارض نشود نزد دانا میر است
هر وقت احجار داب بگذارد النفس دهند و بعد حل نماید و تنقیه روح اعنی
زیبق جور دانند هر ثابت و حمرا تا آنکه مضیار آید و نقاشی را بار دیگر بر سر ها
جاری نمیم و بعد بادها این جمع کردد زیرا که تنها را داخل نشود باشد
هر بادها جمع شود تا چون داخنه رطف شود و ملیض کشتی است مرهم
بادها حجر منتظم و حل شود کشتی شده نفس در حین طرح حجر را

در جسم فلز کشانند واورا ثابت نماید در تعلیق مستقیم مانند وقالی شود
اعلم فهم هزار سره چهر ششم اصلاح ثبت خولا گالی وخولا ثبات
وخولا حرارت در تدبیر انها چنین است در بار ثابت وکلس شود
در شکفته چون حجر نوره برای آن قابل تکرار وتحکید شود اعلم ببادر بید ملح مصفا
خالی از کدر وسحق بلیغ نماید بنصف وزن او شیر گاو وباو در تشقیه و
تشویه خورانند ولشف رطوبت اورا نمایند وبعد در قرع حین مطین
یکشب دمس دهند وبعد از دمس ستقرار ربع شیر بز نوز بنوع بزگور
خورانند ودر قرع حین یکشب وروز دمس دهند بعد برآورده
وزن نمایند وربع او ماء الراس بوی خورانند ونیز در قرع حین پت و
چهار ساعت دمس دهند بعد برآورده بادشادر ملکی عجین کرده
ودر شمس خشک نموده دست وچهار ساعت دیگر دمس دهند
بعد برآورده سحق کامل کرده برای خیلی دمس داده وتکرار عمل کرده
الی اسعف نوبت برای خیلی یعنی فردا دمس دهند وبعد از هر دمس
سه ساعت کامل سحق نمایند هرگاه ده دمس خورده در سه نوبت

مع الحلیب

مع الحلیب ویک نوبت با ماء الراس ویک نوبت با مجموع هرسه تا که در اسعف نوبت
برای خیلی یعنی فردا اعلم بعد از دمس دوازدهم میزان نموده سحق کامل
کرده در قرع حین مطین چهل ساعت دمس دهند با آنکه در پوست مع لبنها
شیر القوه وشیر الحراره آتش ملوکی بچشانند وبعد برآورده دمس و
میزان کرده اگر بوزن اصلی باقی مانده باقی نماند فبها المراد والا مجددا
وزن نمود وسنباطر سپرده کالاصل هر روز وهر شب دمس داده وعمل
هر فعلکس میزان باز مانند وزیان ننماید ودر لون بیضا برآید وشگفته
چون حجر نوره گردد لازم غایت احکام کار او باشد تا از ابتدا
عمل تا انتهای او از غبار وکدر سعی بلیغ کرده که مغشوش نگردد زیرا که
لطیف تن عمل شود وحجر عالی را ضایع دارد اعلم فهم جمیع اصلاح برای
نهج ثابت وشگفته شدن وتکلیس بهار در کمرار آنها با سایر احجار الی العاد
باشد که با عقاب هزار شود وچون دهن برای آنها با کبریت ملیض
بارزنیخ مصعد جمع کرده با تکرار دمس با تصعید شیئی وحین شود ودر
حین تاج برآید لازم که قرزنیق شود ودر حین زیبق را با جود خیلی کنند

و در حین طرح با فرّار در جسم فلز ثابت گردد و چون نقره برآرد در نزد
دانا معتبر است — در علم فهم حجر هشتم ثابت است و بهترین آن جنس او
طالع است بیاور شب عنبر بی‌غش یعنی خالی از کدورت و سحق کرده در
قرع نموده و مائیت وی را خارج کرده بعد ارض را برآورده و سحق نموده
و ماء را در تسقیه و تشویه بجز و ارض داده بعد در ظرف لعابدار یعنی
مزجج تطیین کرده و در کوره فماران سپرده و تکرار عمل کرده الی سه نوبت
یعنی سحق نموده در ماء کرده و در کوره فماران به طور مزبور مذکور برده شگفته
و بیضا برآید و با عقاب از تکرار تصعید رود تصعید داده چون
شمع برآید چنانچه ذکر شده یعنی کالاحجار دقیق با نفس مزجج کرده یا
بی نفس با تصعید رود تصعید چنین بروپیچ با نیر حل کرده بخور در حق مقتعر
سبع مرتبت داده و نیز حل نموده بعد مکلس خورد شده تا الحق چون
شمع ذات برآید و با فرار در جسم از زر نقره و او را کالنقره برآرد
و نزد دانا معتبر است — در علم فهم ای طالب اسرار حجر حمره مذکور شد
پنج است زاج و کلس قشر و زعفران کبیر و کاس شگفته و ذهب

مکلس محمر

مکلس محمر — در علم و عظم اصباغ در حمره زاج است و باقی به واسطه زاج حمره او
ظهور نموده و مرکب شوند یعنی حجر حمره و آنکه از دخیلت زاج با آنکه
کلس قشر با انواع دلائل ذکر او شده جمیع اهل این فن او را مخفی
داشته‌اند و اظهار او را به رمز و تعمیات نموده‌اند حال آنکه با هر هوشیار
پیدا نشود — در علم حجر آنکه در حمره است و آن زاج زرد صیقلی است بیاور سفید
هر آنچه خواهی و در ماء نقراح در زنای بچوشان تا آنکه مستحیل فی الماء گردد
و تیک کرانو تا آنکه راست لور رسوب کند بعد با احتیاط تمام با فتیله
علقه کرده در ارض تراب وی مخلوط با ماء الزاج نگردد زیرا که فساد کلی عارض
رخ دهد بعد لطیف آن عمل شود و اجر دور اضایع دارد — در علم فهم بعد سرپوش
از زجاج بنوع عطاء بر سر ناء محلول زاج فی الماء نهاده و در نظر آفتاب
عقد کرده شعشعه رطوبت رود شود و منعقد گردد بعد سحق کرده در بوطه چینی
در بیت در هم ظرفیت رود بعد با پرنده در هم نموده و سرپوش بر سر وی
نهاده و تطیین کرده در معرض نگردد و احتیاط تمام کنند پس کوره
بنا کنند در تکمین ذغال درد و کنجد و کوره مزبور را طبقی بعد باشد چون

بوطه را در جوف او نهند طبق را بر سر او نهاده در شعله در وی پیچیده و
یک ساعت دمیده بعد فرو گذارد در بوطه سرد شود بعد سرپوش را از سر بوطه
با احتیاط بردارند که مغشوش نگردد اگر تمام حمرا گشته علامت آنست
کلس نگردیده باز دیگر سحق نموده تکرار عمل کرده در تکلیس و حمرا برآرد
پس بدانکه روزر چنین حمرا است در شیئی شراره زر ورد فاسد کند اگر
او را بواسطه عقاب ذائب کنند و نفس را با او مجمر نمایند یعنی
کبریت مبیض با زرنیخ مصعد را مجمر بر او کرده شدند بدرستی که صابغ فلزات شده
بعد از آنکه النفس سریع النفوذ در جسم فلز نیز و فلز را مصبوغ دارد نیز
و چون نفس مانع مجمر را صحن نمایند و سقیه زیبق مصعد خورانند او را
ثابت و مجمر نمایند زیرا که نفس عاقر نیست و حمره کننده
و صبغ دهنده زاج است و غافل از او نیز از فن نباشد در قدر مجمر را
ذائب کنند و بعد نفس را بوی بر شوق نمایند و بعد او را صحن کرده
و بر زیبق مزاج دهند بدرستی در حالت نفوذ بجز آن بهتر و جسد را
بعد بکار برند ۲ یعنی ذائب نکلس خورانند و فلزی برآید ذائب

وحمره در جسم

ونیز برای تشمیع اکسیر

وحمره در جسم فلز در صحن طرح نفوذ کند و قسمتی کثیر را مصبوغ یابند
لهذا او را اکسیر نامند یعنی علم در جسم دیگر را که سحن نزد عاقلان
ثابت و لکن ز تربیت ساید برادر چهار دو کلس قرشی بهمین مع حجر را
حجر مربی در حمره بنوع حکمت بیاور برادره صریح خالص غیر مغشوش را
با ملح طعام و شکر و مع اما سحق نما و غنی ده و خشک کرده و بیرون از آن
کرده ۲ الشمس بنجاه درهم از وی در صحن حلی کرده و زاج صیقلی ممکن
بران ملح ملح سقی کرده و سحق بلیغ نمود و بعد از آن لعیاس سقیه ملیایر کرده
در انظر شمس با بنجاه درهم حصر درهم ۲ بعیار برآید یعنی حرورن گردد
و بعد صحن مقطر بوی سقیه بار کرده و سحق بلیغ بار شد چندانکه حمره یاب
و صحن گردد و بعد خشک کرده و در ظرفه بپیچیده و در حفره سرپوشیده
دفن کرده در آن حفره نمناک ۲ المحن بعد باشد بعد از آن نبش ظرفه را برآرد
و احتیاط باید در مغشوش و مغبر نگردد پس ادویه را از میان
ظرفه برآرد و سحق نموده و ده درهم نوشادر غیر مغشوش یعنی صاف
ضم کرده و سحق بلیغ نموده و نیز صحن مقطر بوی خورانیده و در انظر

حک کرده و یک منقطه دو ایشان را کرده و مغشوش نگردد
و بعد او را در پارچه منوع مرتور نهاده بنهج مرتور آن حصه را در حقه نمک
گل دفن کرده و عمل رفع الیاس تکرار نموده تا آنکه بلون زعفران
بر آید یعنی زعفری شود بعد او را خشک نمایند و در بوطه کالزاج
فی الکوره چنانچه باید کلس گرداننده حمراوی لولو و شگفته بر آید
و اهل صنعت باشد زعفران حکمت قوم او را اشاره کرده اند و عزیز
داشته اند چون او را بنوع حکمت در آب و محلول نمایند و بسفر
مرتبه روح گرداننده نفس بکابه جمرا جمع شود و شوره ور گردد
چون او را حل نمایند کالنزله الحمام حمرا بر آید سرزی این نفس [illegible]
ثابت و مجمد ناهر و تکلیس او کنند در آب بر این نوع سایر احجار
بی تفاوت گشت چنانکه در باب احجار ساختن ذکر شده نیز احجار
حمره در آب کالشمع در صفحه بحرارت نار کشته کرده
و در خشن و سایر حل شوند نوع دیگر حل زرنیخ شگفته و حمرا بر آید پا در
براده حل زرنیخ مغشوش مغسول را با ماء الفاروق کلس گردان

زرنیخ اصفر

بزعفری شگفته و زعفران لون بر آید بعد از [illegible] سه صد ارزار و صد مثقال شوره
بیض ضم نموده و سحق بلیغ کرده و در کوره مرجح نموده و تطین کرده و بعد
در کوره قمار سپرده که شگفته و حمراوی بواد بر آید و تکلیس
کلس باکبریت در باب [illegible] گذشت مراد زرنیخ شگفته و حمرا
از نار بر آید بسم الله الرحمن الرحیم اعلم یا اخی [illegible] عقاب
منظور این فن صورت تکرفی داده است حلال و شمع کننده
احجار [illegible] او را [illegible] یعنی نوشادر و آن کانی و نباتی و حیوانی
کانی در کرمان و خراسان و جام و سرخس یافت شود و نباتی
کلس [illegible] کلخ حمام بظهور آید و حیوانی از شعر ظاهر گردد
و تطیف کانی و [illegible] بنهج است [illegible] کوفته در چهار
جزء ماء القراح حل نموده و در قدح چینی دوار بند کرده در نظر آفتاب
گذارند بعد [illegible] بر آید و بر اطراف قدح کا
کالثلج بسته شود پس باحتیاط بر گرفته مغشوش نگردد
و عمل رفع الیاس هرچه متصعد گردد گرفته و آنچه در آب بوجرم

وی استفراغ نموده که درکار نهجه باشد و ارض بعد و این بوده تا شبه
تطیف هر از عنی عقاب و تقبیر وی که تحیین کاه کردد و برا این سیاق
باشد بیاور مثانه کاو و بمک عنی و بعد پوشد در مصعد قبالی
را دروی کرده و در جوف قرع دو بران کرده وصل مصعد از درد یک
کرده که بمثانه برشه که مثانه سرد شود پس سر دیک را محکم نموده
که بخار از روی صمغ بنماید بعد آتش در تحت وی چون شمع کرده
که حفر در بخار آید نه آنکه در جوش آید و بمدت شش ساعت
تحیین با تحت شود وصل کردد پس وی را در شیشه محفوظ داشته
تا وقت حاجت در فهم علم نوع دیگر کوشد در مصعد سود درجه قد
کتان نهند و قرحی را بنوع قشدین در دیک سرکه او ریزد که کعبه
قرع آویزد و سر دیک را سنگ شود و وصل نموده محکم بگیرد
که بخار حبس شود و عقاب تحیین باه کردد پس در زیر دیک
حرارت چون کرمی آفتاب باید که حد غلیان ننماید نه آنکه
غلیان نماید و مدت شش ساعت حمیع مانع شود و در جوف

قرع چکد

قرع چکد پس مکلس را در شیشه کرده محفوظ داشته تا وقت حاجت
در علم فهم نوع دیگر عقاب مصعد رک قبالی در قصب فارسی بموافق
دلخواه کرده که آن قصب یک بند بهم باشد و در تحت آن
عقاب باید پس قصبهای مزبور را تا بجز ادویه در دیک
حفر فرو برده و او برآن کرده بعد سرپوش بر سر دیک شد
و وصل کرده که بخار خارج شود و آتش را چنان باید کرد که سر که
جوش ننماید پس در مدت چهارده ساعت عقاب
مزبور مصعد شود و باید قصب خضرا بود   در علم فهم تحمیر او برای
بهج دست بیاورند خند خمیه زاج حیقل و بصفا مصعد در دو او بود
سحق کرده و با دیاشار مصعد عجین نموده بیک یک هم کیر شود و بعد
در انظار شمس خشک کرده و در بوطه وسیعی نموده که یک ثلث
بوطه خالی بود که چون شعله کردد مصعد شود پس بوطه مزبوره
زاج را در کوره نهند و سنگ و ستمبه که از خشت کرار آتش
نگیرد یعنی مصعد از نیم ساعت در کوره بود بعد فرو گیرند و چون

سر دیگ سرپوش از سر بوطه چیت ط بردارند که مغشوش نگردد
اگر روی حمرا چون دم تیغ فهو المراد و اگر بعضی سرخ و بعضی زرد بود سحق
کرده و در بوطه کرده و سر بوطه را شد و وصل نموده که مغبر و مغشوش نشود
بعد در کوره بنوع مزبور دمیده تا آنکه جمیع حمرا برآید و محفوظ دارد بعد یک پانزده
برادّه صریح خالص غیر مغشوش در قرع نهند و هم وزن رو ما بلغ از رو
بروی افزایند و تقطیر نمایند و روی عرض کرده نیز تکرار عمل نموده
تا جمیع شکفته و حمرا برآید بعد یک جزو از این زعفران و دو جزو کلس زاج
مزبور سحق کرده که یک شیء گردد بعد یک پاو یا سیصد و پنجاه درهم از مسحوق
مزبور بتقیه ده درهم عقاب محلول خورانند و یک ساعت تشویه بنوع
حکمت برنهند و نیز ده درهم دیگر نوشادر محلول بروی خورانند و سحق
بلیغ نمایند و یک ساعت تشویه حکیمانه دهند و تکرار عمل کنند
که پنجاه درهم صد و پنجاه درهم برآید که وزن روی چهارم شود و بعد در
قرع انبیق با قرع کرده و سر گرده استوار نموده و بمقدار آتش ساعت
آتش نهند که عقاب جمیع تصعید گردد پس صاعد شود در شانه

رسم حل کرده

باصره حل کرده و بارص جو برفات چنانچه سابق خورانیده لیز
بتقیه و تشویه دهند که عقاب صد و پنجاه درهم در عیار آید اگر کم کرده
نوشادر محلول از خارج علاوه نمایند پس بار دیگر تصعید نمایند و نیز
صاعد را حل کنند بر قاعده بنوع مزبور خورانند و نیز تصعید نمایند
و تکرار عمل بنوع حکمت کنند الی هفت نوبت عقاب حمرا
چون دم برآید محافظت تام از غبار در حین عمل باید که مغشوش و
مغبور نگردد که باعث فساد شود و دیگر علامات رد ضایع دارد دعلم فهم
قدر این عقاب محمر و بردن بیرون ازدید از سر او است و تا حال
کسی نموده است و در هیچ کتب نیامده لکن بیرون او ماده آن
می است اگر قبض در آتش نهند دخانی چون شعله آتش متصاعد
گردد پس وی را در شانه باصره حل نموده و در شیشه کرده محفوظ
داشته تا وقت حاجت دعلم و فهم و در ضمن که باقی مانده
جزوی با شش جزو کبریت مبیض با زرنیخ مصعد مبیض ضم نمایند
و در سحق حل تقطیر بروی خورانند و نیز یک ساعت گاه

سحق بلیغ نمایند و یک ساعت تشویه دهند و در قرع با قرع چین
حالکه یک ساعت تصعید کنند و صاعد را نیز بر قاعد ضم نمایند و نیز
حل مقطر بدین جور آشامند و یک ساعت تشویه دهند و نیز بنوع مزبور ده
تصعید کنند و تکرار عمل نمایند تا نفس حمرا یاقوت شنجرف برآید
و محفوظ دارند تا وقت حاجت و بیضا نیز قدر لعو را ابران بر شی
بوده تا آنکه بر سینه و شنیده و علم و فهم اگر در نفس شیئی از ارض برد فی
آن آمیزد و غافل نباشد پس اگر قشر بیض را یک عمل دهند و تکرار
در کوره فمار زان ریزه شکفته و بیضا و خفیف الوزن گردد و بشکل تیغ
و رود بیع نمد بعد ذبحه بشرط آنکه معشوش یکشته باشد بران
یاد جی بیاور یکجز کلس البیض و یکجز زعفران در سحق سه جز و
عقاب محمر بر هفات بنوع حکمت بی تبقیه و تشویه نموده و نیز
باتش اعتدال و همو بدن تصعید نموده و نر حل کرده و با ارض جوید آننده
و تکرار عمل کرده تا وسکه ارض حمرا کالدم برآید و بر صفحه چون شمع
بگدازد آتش کشفه و عقد نموده بعد ارض را بامع الصاعد ضم کرده

و سحق

و سحق بلیغ نموده و سه یوم حل مقطری بی تبقیه کرده در ظرف قشاب
تا حرارت چون قشاب نی و نار دارد شبه بعد در شانه تا صره حل نموده
و در شیشه کرده محفوظ داشته و در حلین عمل از غبار و گرد احتیاط تمام
کرده بهر تربیت غبار فاسد که بهم برآورد و در جرعای راضایع دارد
و فهم و علم بهر تربیت او و انبی بعد ضلال و عقاد و صناع و قدر او را
بران بر او تفتاح و تقلاد این فن است و این در را او شانیده گه
پس بیاور بی در هم نفس محمر مزبور و در سحق چند از اسم و این
حمرا بوی در تبقیه خوران و سه ساعت سحق بلیغ در صحن چینی
بوی گردان و یک ساعت تشویه حکیمانه داده و یک عمل مکرر داده
سرد گردد بعد با احتیاط تمام معشوش گردد آورده نخود از اهم
دیگر در هن حمرا مزبور بوی جوی را بهند و یک ساعت بنوع سابق
تشویه داده و علی هذا القیاس عمل را تکرار کرده تا آنکه سی
درهم نفس نشفت در هم بعیار آیار سحق بلیغ کرده که چون غبار را
برآید و در صفحه کاغذ کرده و بر یکبار در قرع بران ریخته در آن زرنیخ

چون شمع بعد از آن در صحن ریخته چون شمع بسته و منجمد گردد
و چون در قلیمیا ذهبی بر آتش آرند سریع الذوب بیک سحق کرده
اگر از عیار خود افتد درهم لم کنند تیز زرد و هن مزبور بنوع مذکور عیار آرد
و سه ساعت سحق کامل کنند و یک ساعت از آن تشویه دهند و نیز سحق بلیغ
کرده به غبار آب بر آتش آرند و نیز در قرع بریان در شب کرده و فرو ریخته
چون سرد و شمع بسته شود و نیز عیار نموده و اگر کم کند زر و دهن مزبور
بنوع مذکور علاوه بر او کنند الی السعد ثابت به نقش حمرا دارد
و تشویه داده و نیز در قرع بریان در شب کنند و علی هذا القیاس عمل کند
عمل کنند و در صحیفه فضه کشیده شود و او را مصبوغ کالذهب بر او کنند و اعلم و افهم
هر زرنیخ دوست صابغ قمر کالشمس و عاقر زنیق کالذهب قوت
و این نسبت زر از سرب ارزه تا حالی گشتن نمنهه و قمر را دو راسرب ابتدا
ما هر در جسم قلعی بس اگر او را در چینی ناشیه ذهبی بر آتش حمرا کالدم
و نفاذ چون شمع در جسم جامه در فضه زر جامه زرین میپوشانند
و او را همین جامه صباغین مصبوغ کرداند پس الرده درهم
انتی نرم در

زمین سبع مرات بیاورند و سحق کامل نمایند و چهار درهم
از این محمر مزاب مصعد یوی در تقیه خورانند و سه ساعت
سحق بلیغ در صحن چینی نمایند و یک ساعت تشویه دهند و یک ساعت
و از هنده سرد شود و نیز چهار درهم از آن نقش محمر در اثنا محلول
بوی در تقیه خورانند و یک ساعت تشویه بنوع حکمت دهند و علی هذا القیاس
ده سی درهم بر آتش بعد السعد ثابت نسخ مزبور در قرع بریان در شب کنند
هر ترکی را حالت نفوذ در جسم فلز سریع و انعقاد ثابت و قوت
طرح ده مثقال بیست وضع او در روش اکثر است و ایضاً نیز قمر
دو را سرب ان دو فلزی است که بفن حکمت بظهور رسیده به بهتر
در فلز سعدی است زیرا که قلیل از وی کثیر را از فلز سعدی از صابغ
و تصلیح است و اعلم و افهم و اگر نیز و یر ادعیه ساختند در سی درهم
زر او برده درهم داخل بعکس ساتیع بنوع حکمت بر طبقات در تقیه
و تشویه خورانند و نیز السعد ثابت در قرع بریان در شب نمایند
قمر او و لون او در جسم ما برازد که طالب این نسخه نگار

و ما که در نقش اهل هشیاری و با خبری زین فن رود در پاره ای تری تر پیر راه
بی کنه رود و کهم چنانچه حالی که براین نهج نمنهم و نخواهد نمود و لعنت حق و
نفرین دشمنان مطلق بران نادان و بخیل بود که این قدر اسرار را از این رساله
سطور و ابعه و بحالت و رزد و معنی ما نیز رسید که حقیقت الی از نا اهل باز
داشته سوی شمرد و حقیقت بخیل نباشد که وی را پوشیده دارند
در علم و فهم اگر فلز مصنوع مر نور را حاضر باشند و نیز عقد منهج مر نور در
قدح بریان نگنجد و دیگر در آب نیابند عاقبت تر پیرا درست
بشرط آنکه در جمیع اعمال محافظت از غبار و گرد نموده باشد از عبث فرو کی
عاجز نگردد و اثر او را پنهان داشته در فهم اذکر کرده نشاید و بعوض
حمره صفحه را سود بخشد در علم و فهم و در باب آنچه هم طریق لیشوند
چنانچه باز ذکر شود ان شاء الله تعالی صنعتم چون مرتضی را اتمام کرد
سرزد دمی نور ماه بی طلعتم تا رنتر ماه نهاد دم از اساس پیشتر اگر فلک با
منعکس گشت از نام قمر چون مطلعم سیم جاری رفت خیر و از لیم
گفته ای هم جمله باشد با فروغ پرتو خورشید کی باشد دروغ

تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

کار عبد الله با اسم الله الرحمن الرحیم ؛ من ز بسم الله استعانت جستم از رب کریم ؛
اعلم یا اخی ای حجار نقش حالم است در دل این آتش چه عظیم است ؛
بیاض هر گرام ذوب گردد به صفت ذهبی بر آید از حرارت
آتش چون شمع گشته شود و عقد شود و از تنقیه زرنیخ مصنوع نوع حکمت
خورده باشد باعث نوبت در قدح بریان که در نیابند چون شحم برآید
و تا قمر در جسم فلز گردد و او را لا تضیا و ملایم کنند و اگر حل نیابند و تنقیه
زیبق مصعد سبع مرتبت خورده باشد و چنانچه بار منوع حکمت معمول دارند
و باعث نوبت در قدح بریان که در آب نیابند و اثر او قمری شود
و در جسم فلز تربیت کنند و او را سالم از تعلیق قراص پس اگر
نیز و پیرا حل باشد و تنقیه فضه ملکس خورده باشد و منهج حکمت معمول
در برنده از غبار و گرد محفوظ ماند و بعد از باعث نوبت دیگر در قدح آب نیابند
نهایت کمال است هر برنده باکمال تر پیر رد کسی هر موضوع نمنهم و ذکر کرده
در علم و فهم طریق قدح بریان است و بر وجه است که حاصل نیابند
فرحی سطین رجاحی با حلی و برکوره مرتوری گشت از نهند و آتش

چون شمع فرو ریزند چون گرم شود بحدی که انگشت نگزد کالسراج الخباز
بعد از دو یه ترکیب شده از دهن حجر حواء حمرا و خواه بیضا چون
غبار سحق بلیغ نموده و در صفحه قرطاس کرده یکبار در جوف
قدح مزبور فرو ریزند چون شمع گداخته گردد و بعد از دهنی در صحن
فرو ریزند مثال سنگ منجمد گردد و آنچه آلوده قدح بر پایین بچه
تراشیده مجموع را میزان نمایند آنچه نقصان از وزن
کرده از دهن حجر مزبور مزید نموده و سه ساعت سحق بلیغ کرده
و یک ساعت تشویه بین النار حین موضع حکمت بحرارت آتش
چون گرمی آفتاب دل افسرده کشف رطوبت او شود بعد یک ساعت
یا اکثر رها کنند سرد شود پس بار دیگر در صحن چینی سحق بلیغ نموده
و نسخه مذکور در قدح مزبور درست نمایند و در صحن فرو ریزند
و نیز میزان نمایند آنچه کم کرده کماسبق اضافه نموده
و نیز سه ساعت سحق بلیغ نمایند و یک ساعت تشویه بین النار حین
موضع مزبور تشویه دهند و نیز یک ساعت واگذارند سرد گردد تا حل

بدار ابز نموز

برآیند معمور و مغشوش نگردد زیرا که بطلان عمل شود و اجر عمل را
ضایع گرداند پس نسخه مزبور موضع مذکور میزان نموده و آنچه نقصان گشته
از وزن کرده مرد کنند ترکیب و ترویج اسرع از این فن
شود زیرا که قرمانو رابطه حد در زر دود غیره بطلعت هست چنینها
بود صرف عقد نمایند لازم سرخ درجه شیء را ترکیب نمایند
در جهت گردد در کشش اکثر و این ترویج دادن از دوج و ادراج است
و بهر عمل بسهولت والفع است هر بار آن نسخه زر نصف را
با دهان رجال سیاه او حمره هر یک نوع معمول دارند ثابت ودا
کالزر صاحب بر آن چنانچه اشاره کرده لان نعم ما قال جوام
زر نیخ چه شد نشین : که بعد از مملکت روم و چین :
بسم الله الرحمن الرحیم بدان یا اخی مقصود از زیبق طرح بردن
رحمات است در جسم فلز زیرا که رجال زیبق جنس فلز است لهذا بار
باشد مرافقت نماید بواسطه تواتر نفوذ نماید در بطن فلز و این
شبیه الصباغی است و صباغ تا صبغ را بجا به مرافق و ممزوج

کرد لازم شود که صبغ را با هر در جسم جامه کرد لازم پس ماء چون
نبود تاثیر صبغ را در جسم جامه نرساند و جامه را مصبوغ دارد
اعلم ماء صنعت سیماب است زیرا که او با هر است و ثابت نگردد
با حجار جمع شود و این صورت بواسطه بعضی از تیزابها وقوع یابد
پس بران جیوه یکنوع پیش نشست باید و برا در پارچه چون
بر وی شانند و طحین آن حاصل شود اگر مغشوش بود در پارچه باز ماند
و سیماب صاف حاصل آید بعد و برا بار دیگر در تطهیر نموده که توله
او را [illegible] شود و قلع بوله و [illegible] نهج است که بعد از التصفیه هشت
مقدار آن ملح سحق باید نمود و قطره است [illegible] بوی در چینی
سحق [illegible] نشانند و بقوت [illegible] تمام سحق باید کرد
که زیبق محو در ملح شود و بعد در نظر شمس با حرارت آتش حک کنند
و ماء [illegible] [illegible] حمک بواسطه [illegible] [illegible] از [illegible] شود
و بوله او را [illegible] بعد بار دیگر بنهج سابق ملح [illegible] بوی
بریز باید و در سحق قطره است سرکه بوی [illegible] و [illegible]

یک ساعت بقوت سحق بلیغ و نیز بحرارت نار چون کرم
در آفتاب نشف رطوبت نموده که خشک شود بعد بنهج مذکور اغتذا دهیم
و تکرار عمل نموده الی چهار مرتبه یا اکثر منها و بعد بوله و منعقد شود و تکلیس او
بواسطه ماء الفاروق است و ماء الفاروق را حاصل نمودن بدین
نهج است که نمک و زاج و زنگ و نوشادر و باروط هر یک بوزن ده توله
بعد سحق بلیغ کرده در قرع نموده تحت یک قرع نیمه شود و انبیق بر نصب کرده
تقطیر باید و چون رطوبت مائی در قابله از لوله انبیق تماما در
قابله چکیده و از چکیدن باز ماند تا به موقوف دارند بعد قابله را بردارند
زیرا که دخانی از قرع در نهایت شدت و حدت است چون شعله آتش
حمرا و تیره متصاعد شود و نفع در او بوده ماء الفاروق در قابله [illegible] حادث
و هر پس بار [illegible] تا به تمام شدن و قطع چکیدن نماید که بار [illegible] آتش را
موقوف دارند بلکه بار چندان در [illegible] مستقیم بوده دخان حمرا متصاعد
شود و در قابله نزول کند که ماء خود [illegible] حادث کرد از چون انبیق اندک
باز نمایند و بدون خود بر گردد انبیق مشتعل موقوف دارند و قابله را

برداریند و درین نقطه باشد ماء الفاروق جاذب زیبق را کلس نمایند
و مقصود از تکلیس سهولت تصعید بود زیرا که اگر رجراج باقیست
باشد با ارکان جمع شود یعنی با ملح و غیره زیرا که زیبق تا با ملح جمع شود و
تصعید در اثنا نگردد نیست و غیر متحرک شود و مقصود از تصعید
رفته سحق بزرگان املاح شود تا توان در حین سحق با هم یکجا عجین کرد
شده مع نفس او الزرنیخ یا کبریت زرد بوی تقطیر نمایند که بمثال
ماء را که فرو برده عجین شود که اجزای او همگیر گردد که در نار اعنی
در حرارت زرخالی برآتش که قابل تعفینه اشیا شود پس زیبق
مسحوق چون با هم بر رسد عجین شود و در شیشه سحیه کرده که قابل
تعفینه فلز بر آتش شده که زور دهد یعنی فلز را درست دهد که مستقیم فی
در الاصلاح و الروبابس کرده و کر بران شود و برداشته دعبه زنجیر
وضع و سیر این است در علم و فهم طریق تکلیس فرار سیار و سفر اری
منقی در پیاله زرد در قرع زجاجی کهنه و یکوزن و نیم تیزاب فاروق
بریزند بروی او نموده و قطره بروی چکانیده که باعث

گشتن قرع نگردد زیرا که ماء الفاروق چون بزیبق رسد
در شور آید و قرع را گرم گرداند و در هم آن برابر قرع را
مش کنند چون لعاب بروی چکانند محفوظ دارد پس قرع را
در دیگی که دران زهره یا خبث الحدید مسحوق که باشد بحد
ادویه قرع مزبور را در الرمل و غیره برده و دیگ را بر کوره
نصب نموده و منافذ و ترا سد کرده که حرارت و شعله بقیه
زیبق موثر شود که باعث شکستن او شود پس قابله را چنانچه باید
دارند در مکانه و بعد از آتش در کوره تحت قرع ملایمانه و حکیمانه
نمایند که قرع بواسطه گرم شود و تیزاب تماما متصاعد گردد و
در قابله فرو چکد بعد چون قرع سرد شود زیبق را مکلس چون برف
شگفته و مکلس مشاهده نمایند و ماء مقطر را اگر به برادۀ حدید
غیر مغشوش کنند و تقطیر و رد تقطیر نمایند به شگفته در زعفران الوان
برآید و درین زعفران اگر جزوی با جزوی زاج مکلس در هم
ریزند و نوشادر بوی خورانند چندانکه معادل کل میزان

آید بعد نشف رطوبت او را نموده در قرعین یا قرع تصعید کرده
و صاعد را صحن نموده و بجوزد ارض دلهه و نیز تصعید نموده و علی
هذا القیاس تحریر عمل کرده الی هشت نوبت چنانچه در پیش ذکر شد
عقاب حمرا کالدم بر آید اعلم و اعرف زیبق منعکس مزبور
باید هشت نوبت تصعید نموده چون داهن و حجار در جلین
تروج بوی خورانند منتظم شود و حیا نگردد بر این نهج تصعید باید
نمود بیاورید مقداری از زاج شتر دیران و بیش رو ملح طعام
مشوی هر دو را با هم سحق بلیغ نموده و در قرعین یا قرع که در کوره
نوع حکمت چنانچه یار دستور نمایند و هشت ساعت آتش
بر افروزند و بعد توقف دارند چون سرد شود مصعد را فرو گیرند
و میزان نمایند اگر بعیار خود بود فهو المراد و الا نقص در وزن
پدید آید در اشتعال کوتاهی شده است اعلم پس مصعد را بارض
خود ضم نموده و سحق بلیغ که هی نوع حکمت تصعید نمایند و
صاعد را میزان کنند و بعیار مزبور ارض جدید بعد ضم نموده

و از تصعید

جوهر ۳ صیقل تیز

و از تصعید زیبق را از زن بر آرند و نیز بارض جدید ضم نمایند
و سحق بلیغ که هی نوع مزبور نیز تصعید کنند و نیز صاعد را بعیار مزبور
ضم کنند یعنی بارض جدید و تصعید نمایند و علی هذا القیاس تکرار
عمل نموده الی شش نوبت در هر دو تصعید یک نوبت ارض را
بدل نموده در سه ارض شش نوبت عمل را تصعید کنند با شنبد
پس زیبق را چون ملح در نظر زد بر آید و ثبوت او بر این نهج
حاصل نمایند داهن حجر مرکب شده مع الزرنیخ او الکبریت
چنانچه در باب هشتم ذکر او شد بتقیه زیبق مصعد مزبور
در صحن چینی بر این نهج خورانند داده در هم زیبق را در قدح
در هم در سحق بر داهن مزبور خورانند و سه ساعت سحق بلیغ
نمایند و بعد یکساعت تشویه حکیمانه دهند و یکساعت
وارهند چه سرد شود و بعد در هم دیگر داهن مزبور را لاغنی
داهن حجر را مرکب مع النفس شده بوی خورانند و
و سه ساعت سحق بلیغ نمایند و یکساعت تشویه دهند

جوهر ۴ بستن زیبق

و نیز یکساعت وا دارند و علی هذا القیاس ذهب را خوار نمایند و بنوع
مزبور سعمی دارند الی عشر مرات و زیبق مزبور را ده درهم سی درهم
عیار آیار و در صفحه چون شمع گشته گردد پس هفت نوبت در
قرع و انبیق ذوب نمایند و صفت قرع و انبیق در باب هفتم
ذکر شد اعلم و افهم پس اگر وی را در ورق بپیچند و در سه نوبت
و هر نوبت یک پیچیده طرح نمایند و بیست دم بر بندند و در راطه ریزند
و نیز ذوب نمایند و پیچیده دیگر بدم ماشه بوی فرو بندند و بیست دم
بر بندند و نیز در راطه ریزند و علی هذا القیاس الی سه نوبت فلز را
صالح بر آید یعنی اگر بیاض بود در ورق فضه بپیچند و طرح نمایند
که فلز را بیضا چون قمر بر آرد و اگر حمرا بود در ورق ذهب بپیچند و
طرح نمایند که فلز را چون ذهب بر آرد اعلم و افهم پس اگر او وی را
در خل حل نمایند اگر بیضا بود بیقیه حصه بکلس خورانند ده درهم
فضه چهل درهم بر آیار و بعد شش نوبت در قرع و انبیق ذوب نمایند
و بعضی بنوع مزبور سعمی دارند نفع است و اگر حمرا بود بجوزد ذهب بکلس

بنوع مزبور معمول دارند اعلم و افهم تکلیس ذهب و فضه
مع الزیبق المصعد است و هر که مراد خواهند براده نمایند و
در قرع حاین تصعید بر آورند و صاعد را نیز بارض صمم نمایند و
سه ساعت سحق نمایند و نیز تصعید نمایند و علی هذا القیاس تکرار عمل نموده
الی هشت نوبت و فلز بکلس شود اعلم و افهم بسم الله الرحمن الرحیم
بدان ای طالب اسرار این فن کثیر الفایده است و خواص
او آن است که چون ارکان را بیکدیگر مرکب نمایند او را
بر انها خورانند باعث زیادتی لون انها شود و نیز باعث
تحلیل ادویه شود و اگر بارکان مرکب شود تقطیر در تقطیر نمایند
و شی را تنگ بهم بزوج نماید اعلم تخمیر او چنان است که
حاصل نمایند سرکه تنگ حدت و عنب بعبه باشد
وی را مقطر نمایند و ارض او را اخراج کنند و در کار
نیاید و مقطر را محفوظ دارند تا وقت حاجت پس وی را
زاج صیتیقه و دارش جزو اب حل نمایند و بعد با حتیاط

علقه نمایند تا مغشوش نگردد و یک یوم بگذارند تا آنچه نیز رسوب کند
خارج نماید پس تصفیه نمایند که کوزه تا ماء را بر فوق در و بعد کوزه مذکور را
در آن نموده و در غرفه که غبار در او نرسد که زانچه تا تمام ماء از کوزه نشر نماید
بعد قلیل ماء صافی جدید در کوزه کند و تعلقه نمایند که اگر زاج با پس رون
کوزه جابر شده باشد بمعاونت ماء ماء ثانی طرا در نماید و بعد خ
مزبور در کوزه ثانی و ثالث که به ناشیکو لطیف شود بعد در قدح چینی
نموده و سرپوش از زجاج بر سر قدح نهاده در نظر آفتاب گذارند
چون بمثل عسل رسد بگذارند تا مائیت او تماما کشف شود بعد آتش
معادل وی خل مقطر مذکور بوی اضافه نمایند و در قدح زجاجی
کهنه دو سه یوم در آفتاب نهند بشرط آنکه در پارچه نمد پیچیده باشند
که آفتاب بواسطه بقدح رسد و شب در غرفه نهند که شیشه سرد
نشود تا روز در ساعت یکنوبت تعلقه نمایند پس بعد از دو یوم
در دیگ سفال مطین که در آن رمل ریخته بعد قدح را بمرار در آن
رمل فرو برند و آتش در زیر کوزه نمایند که خل در دیگر فرود و بکشد

[illegible]

دقایه مقطر

دقایه مقطر شود اما احتیاط باید نمود که چون ارض منوع عسل روان
برآید آتش را موقوف دارند و خل مقطر را انزکی نمایند
یعنی در دیگ ربع علیحده نمایند چون مملو شود بر ارض رد نموده
که باعث شکستن قدح نگردد یا آنکه هر دو را سرد که و بعد ماء را
بارض خود رد نموده پس قدح را نیز منوع سابق در نمد پیچیده و
دو یوم مع لیالیها داشته و روز در آفتاب ساعتی یکنوبت
تعلقه کرده و شب از هوا محفوظ داشته که سرد نگردد که منوع
سابق مقطر کرده که ارض چون عسل شود آتش را موقوف
دارند و خل مقطر را انزکی گرم نمایند یعنی در دیگ ربع علیحده
نمایند چون طول کرده بر ارض رد نموده پس قدح نیز منوع
سابق در نمد پیچیده دو سه یوم مع لیالیها داشته و روز در
آفتاب ساعتی یکنوبت تعلقه که و شب در هوا محفوظ داشته
که سرد نگردد بعد منوع سابق مقطر کرده بقشر الرمان یا بجارو
چکانند سیاه شود آنکه معلوم شود عامل را که نصف بیشتر از زاج

برفاقت سرکه مقطر شده بعد از آن ضررا محفوظ داشته تا بوقت
حاجت و این ضرر روز بخارات و سایر الاعمال کثیر الفائده است
بدانکه هم بالاجمال قدر سه شیئ را دانسته باش که آنها قبض دهنده
و صابغ اند هر سه شیئ را یعنی زیبق و کبریت ابیض و ذهب را
و هر دو این زاج مکلس که در پیش با انواع ذکر کرده شده و هم عقاب
محلول که تحمیر ده مع زعفران الحدید و الزاج نموده شد سیم حل محلول که حال
ذکر کرده شد و این سه شیئ نزد علما و حکما ازین فن مخفی و مستور
داشته اند و این حقیر بهر طلاب با نجد و اعتماد در طبق اخلاص نهاده
این حصه ثبت را باعث نجات خود دانسته که در کونین از برکت
طالبان حقیقی رستگار و فایز هر گاه [illegible] انشاء الله تعالی
بدانکه یا اخی بول الصبیان مطهر در [illegible] سرخ بعد است
و در تقطیر و در تقطیر عقید بصعد [illegible] احمر [illegible] باشد
کرده از تحمیر او بر این نهج است که [illegible] نمایند بعد و [illegible] مذکر
و مؤنث با المناصفه و در قرع تقطیر نمایند و بعض [illegible]

[illegible]

مذکور مع مزبور محمر گردانند هر چند ضرر بابول در لون بیضا به
بود اما عاقل از روی مکر دانند که حمره در کمون دارند زیرا که زاج
برابر قضت با جوز آورند و مطلب کلی در صبغ زاج است که بهر
تدبیر که بتوانند و بر اذر جسم فلز کشانند بدانکه از حرف قبر بعض
مایعات را بر آن الکی یکجزو نوشادر و چهار جزو خاک را
باهم بیامیزند و سحق بلیغ نمایند و بعد بتقطیر آرند و قابله باید چهار
مساوی قرع بعبه باشد ربع و دیگر نوشادر یکرطل و شب
یکرطل سحق بلیغ کرده و تقطیر نمایند ایضاً زاج لاری [illegible] جزو
ملح طعام چهل جزو شوره بیست جزو شب هشت درم بیامیزند
و سحق بلیغ نمایند و بعد بتقطیر آرند و او را خواص است که چون جمیع
فلزات را حل نمایند بشرط آنکه برادۀ کنند ایضاً یکرطل شب
و یکرطل شوره با هم آمیخته و سحق بلیغ کرده و بعد بتقطیر آورند
که دو حصه را حل نماید و او است فاروق [illegible] ایضاً فاروق احمر
بر این نهج است زاج لاری ده جزو و شوره یکجزو در هم آمیزند

وسحق بليغ نمايند وبعد بقطير آورند ايضاً مائه ورا ماء الاترج
خورند شب سه رطل با طعام يك رطل در هم آميزند و
بقطير آورند و در بعضي اعمال مؤثر و شمع كننده است ايضاً
شوره بلور و كات از هر يك سه جزو در هم آميزند و سحق نمايند و بعد
بقطير آورند ايضاً نوشادر بلور و كات از هر جزو در هم آميخته و سحق
نموده و بعد بقطير آورند والله اعلم و افهم بسم الله الرحمن الرحيم بيان بارحي
قاعده تسويه براين منهج است بنا نمايند كوره مدوري بهيئت
هندوانه بزرگي كه ثقبه دار باشد تا چند ثقبه باطراف وي نهند
و آتش فسرده نگردد و دهان كوره مزبور چنان باشد كه قدحي
بطين چون بر او نهند مقدار انگشتي ديوار قدح از لب كوره
مرتفع باشد تا آن از كوره نقل كرد پس ادويه را در اين قدح
نهند و قدح كوچك ديگري بغير بطين بر سر آن قدح معكوس
نصب كنند بعد درز هر دو را با عجين بشد و صد نمايند كه بخار از
وي متصاعد نگردد و نيز اجزاء در اين قدح متواتر در حين بعد بقدر

سي درم

سي درم فحم در اين كوره نهند و چند دانه آتش بر وي گذارند
و درز هر دو را بر كوره كه از زده با خاكستر اطراف وي را گرفته كه بخار
از وي متصاعد نگردد پس آتش كوره بايد چنان باشد كه
يكساعت پيش مدام افروخته باشد و بعد از يكساعت قدح
فوقاني را حرارت چنان متأثر شود كه چون انگشت بر وي
نهند خبر سازد مثل ظرف مس را آفتاب تابستان چون
گرم كند اگر حرارت كوره زياده از اين شود چند دانه آتش را
بردارند و قدح بايد تا يكساعت آتش وي پيش ازين دوام
نكند و بعد از يكساعت فسرده گردد و بعد قدح در جاي خود
گذارند چون سنگ سرد شود با احتياط عجين را بر دارند
كه ادويه مغشوش نگردد والله اعلم و افهم طريق حل رنگ بايد در خانه
كه هوا كم آنجا رسد چاهي فرو برند عمق دو ذرع و نيم و عرض
دو يك ذرع و نيم باشد بعد پر از آب نمايند و رها كنند تا جميع آب
فرو رود و نمناك شود و بعد در بن دو بطن الفرس مقدار يك ذرع

کم دانگ ریزند و قفسی از چوب محکم بسازند که علاوه
نیم ذرع و یک انگشت بعرض او و نیم ذرع و قفس مزبور طولانی بجه
و او را صندوق سرپوش بعد و در را محکم که چشمه او را نشفند
نبعه باشد که سمات داخل رو نشود و ادویه را مغشوش کرد لازم در وسط
قفس سه پایه قرار دهند که شاخهای او که سر بعد باشد که قدح
بزرگی معکوس بر او نهند یعنی دیوار قدح بر سر پایهای که بری
قرار گیرد و پس ادویه را در قدح کوچک که نصف قدح و ثانی
معکوس بعد نهند و در این سه پایه گذارند و قدح معکوس بهر
آن است که اگر آب و عطره خواهد بر او چکیده قدح معکوس چون
سرپوش محفوظ دارد که ادویه را مغشوش نکرد لازم پس
سر قفس را پوشیده در چاه زبل گذارند و زبل بر او گذارند که چاه
مملو گردد و بعد مقدار سه چهار دست کم دم جوش دور تا دور قفس ریزند
و سر چاه بطبقی بپوشانند که سرد نگردد و دم نشیند و گرم
نماید اعلم اگر قصد یا تابستان بجه باشد در هر سه روز باید

بطرف آب

بطرف آب گرم بر سر زبل و بر اطراف قفس ریزند که
بر گرد قفس فرو ریزد اگر زمستان بوده باشد هفته یکبار
پس در مدت چهل یوم ادویه در حل محلول گردد و اگر آن
ده یوم حیوانات زبل را ابدل نمایند اولی باشد و اگر نبوده
باشد شاید حل دیگر که در سرع بعد و نوشادر نیز بر این نهج
حل بخواه محمر خواه غیر محمر که خواهند مملح نمایند و بقیه ارکان
و دو حجار دهند حاصل نمایند و یکی طولانی و ثلث او سر که سالی خورده
در بن او گمه و دیگ مزبور را بر کوره نصب کنند و آن کوره را
سه سوراخ بهر نفس کش آتش بوده باشد و آتش کوره زیر
بر افروخته باشد انقدر که خاک در بخار آید چون بخار دهان
پس طرف کوره پایان نیم ذرع بعد باشد و ساعتی قدری زبل زرد چشمه
علاوه کنند که از دینا نقیند و سرد نگردد پس بیاورند قدح
چینی بلا قطره و دیوار بلند یا انگه قندیل از زجاج که او را در سه
پارچه ریسمان بسته و او بران نموده در دیگ مزبور کرده

به کعبه اناء بجلی برسند و نوشادر و غیره در صرّه بسته میان نهاده و بعد
صرّه را در جوف اناء یعنی قندیل آویزان کرده به بخارات
بحرارت سرکه محلول شود و در این قندیل چکیده تا دیگ سرپوش
قبه داری بوده باشد و سرپوش را با دیگ بواسطه عجین
شد وصل نمایند که در آن حبس شود و متصاعد نگردد و اگر غیر
نوشادر شیء دیگری بعینه باشد و ارضی در صرّه باز ماند چند
نوبت محلول را بسقیه و تشویه ارض داده و نیز از بعضی نوبت
در قرع پریان ذوب کرده به حالت انحلال بهم رسانند
بعد بار دیگر بنهج مزبور بنوع مذکور حل نمایند یعنی علم و فهم یعنی
چون چهار عناصر را بهم مزوّج و ترکیب نمایند و بعد
حل کرده اند و خواهند منعقد دارند بر این نهج عقد شود
بستانند شیشه های کوچک چون نارنج و گردن آنها
مقدار انگشتی یعنی قصیر الرقبه پس محلول مقدار دو انگشت
در شیشه دیگ مزبور نمایند و شیشه محلول را در وسط او و فاصله

عمل عقد ادویه

و جدا جدا بر روی رماد او رمل نهند که متصل بیکدیگر نبود و حاشیه
پخته او رمل پخته از جداریت شیشه ها بقدر دو انگشت زیر بند که شکم
شیشه ها در جوف رماد او رمل پنهان شود لکن با احتیاط
تمام باید رماد یا رمل را بریزند و گردن شیشه ها پر از رمل بعینه باشد
و طبقی باندازه دیگ از گل بنا کنند بعقب یک انگشت
مسطح و هموار و سوراخهای چند در آن بوده باندازه گردن
شیشه ها که فرو رود در سوراخهای طبق بعد گل زده تا خشک شود
و بر سر دیگ گل زده که گردن شیشه ها از سوراخها در آید و کوره
مزبور دو طبقی بوده باشد که تحتانی و فوقانی و طبق را وسط کوره
را سوراخها بوده بهر نفس کش چون کوره مینا گران و فحم در
طبق فوقانی نهند که رماد از سوراخها بر آید و چون گرمی دیگ
بحرارت آفتاب رسد همین درجه را از دست ندهند پس چون
ادویه شیشه ها مثال دلمه نمودار شد آتش را موقوف دارند
و واگذارند که سرد شود بعد شیشه ها را در آورده اگر رطوبتی بیرون

باشد در رقاب کزارند این بوده باشد طریق عقد همچو لیلرا
میخواهند عقد نمایند و بکذارند در دیک منزبور چنک شود بلکه نظر
دارند چون بستکی محلول بنوع دلمه شود آتش را موقوف دارند
و علم و فهم بسم الله الرحمن الرحیم بدان ای طالب اسرار
نفس کبریت در زرنیخ است و آنها نا فذ در جسم فلزند و صبغ
خواه بیضا و خواه حمرا بواسطه آنها نا فذ است و صبغ حجر است
و سطوب در وی است و روح و نفس و جسد یکی نشد صبغ را در جسم
فلز کشاید یعنی بطبخ بر بند زیرا که آنها نا فذ پس احجار را
بنوع شمع باید نمایند و بعد بسقی بنوع حکمت حور نشد و در قدح
بریان چنانچه ذکر شد دو ذوب نمایند که چون رصاص ذوب
کردد و حجر بطبخ فلز برآید یا اینکه تو انز در جسم فلز نفوذ کند و عاملرا
مستغنی کرداند و اکر دیر احد نمایند و بسقیه روح حور انشد
و بنوع حکمت هر کونه سعی دارند که نیز ذوب کردد کالرصاص
مذاب شود فغر روز زیاده بود و اکر نیز صبر نمایند و بسقیه جسد

مکالس یعنی

مکالس یعنی فلز خورانند و بنهج مزبور معمول دارند که شیئ و حجر
برآید و مذاب بکردد و بنوع فلز در جسم فلز مداخله کنند در تعلیق
سالم برآید و عامل را ارادی و بخشی نزد اهل خبره لازم نباید
اعلم واعرف این بکلمه صورت نه بندد مکر اول فهمیدن
و بعد عمل کردن که عامل از عهده برآید و مثال در از کوش
در وحل عاجز و این صنعت را قابلیت شرط است و اکر چنین بودی
همه احمقی وکند ذهنی توانستی از عهده برآمدی همه اسینه
احمقانرا کسی نشناختی و ابلهی یافت نشدی پس این
صنعت را د و را حله زیرکان و هوشمندان است و کشایش
سر او بفهم سنک بخشان زیرا هر صنعت از صنایع حتی
صباغی سهل ترین صنایع است اینکه بمحض تفکر عامل نکردد
مکر اینکه بریاضت و صناعت و طبعیت و تجربت لازم
تو انز اسرار انصنع نیز بر او فی کرداند چنانچه را بدان مصنوع دارد
و بهر کم مدرکان که در فهم قاصرند بجز این مرحله بفیه باشد

که غول در بیابان سرگردان خویش پس زیرکان در کامان
بحث استماع پی بمقصود برند هر چند و هر قدر فنون مزبور مخزون
بوده باشد چنانچه زیرکان معمیات چند را حل نمایند و ابلهان
در حل فرو مانند و چنانچه خود این حقیر ملاحظه این معنی نمودم و
سیاحت هر مرحله را کردم و عمر خود را در این مرحله در مدت
هیجده سال در بلاد ها ضایع داشتم تا آنکه بخدمت حکیم شیخ احمد
ابن زین الدین فایض گشتم و اجازت یافتم که تلافی ما فات را
کرده باشم بنا بر این نسخه را ترتیب داده و چنان دانم که خلاف
نکرده باشم زیرا که مدلل و مبرهن نمودم چنانچه تا حال کسی چنان
وضع ننموده بشرط آنکه دریابند و معمول دارند باید دانست که
ترویج و ترتیب این صنعت بحکمت بالغه است که ارکان چون
مرکب در یکدیگر شود باید بطبیع فلز بر آید تا آنکه تواند در جسم فلز
نفوذ کند و سر او بجز این نباشد چنانچه مبتدیان اکثری ارکان را
مرکب در یکدیگر نمایند و شیئی واحد نیز گردانند و از گشته

خود ثمری

خود ثمری و اثری ننمایند بعنوان آنکه روح و نفس و جسد را
بطبیع ملح بر آورند در صفحه چون املاح گشوده شود و اثری
نبخشد زیرا که املاح غیر جنس فلز بوده باشد لهذا نافذ نشود
و عامل را عاجز دارد و این مرحله را نشاید که ارکان از طبیعت
خود در آورده در هیئت او منقلب بملح گشته و خوشدل بان
باشد که ارکان را تطهیر و تلطیف نموده و مرکب در یکدیگر کرده
و بواسطه نوشادر با املاح محلول با مایعات بقطره و یرا
جاری نموده در صفحه جاری گشته ببر سبیکه راه صنعت را
خلاف رفته اند و دریافت ننموده پس عاقل و جاهل
کسی بوده از اول سر او را دریابد و بعد معمول دارد بدرستی که بجز
این مرحله نباشد در آنجا را بطبیع ملح بر آورند و بعد از ملح
ثابت و جاری را بحکمت بنوع صنعت بطبیع فلز بر آرند چنانچه از
اول کتاب تا آخر همین مطلب را مکرر نمودم تا آنکه طالب
و یرا خلافی رخ ندهد در حمت بیچاره و پشیمان گشته

پس شرطیه این صنعت را که فهمیدید و بعد عمل کردن آن است
و باید دانست در تدبیر و براچنان نمودم که تا حال کسی بر این
نهج سهل الوصول و قریب الحصول ننموده بعنوان آنکه اول
احجار را ذائب و جاری چون شمع نماید بر تر کرده که بروی
مرکب با ارکان بواسطه قرع و انبیق بریان تزویج کرده و یکشیئ شود
بر دستیکه اگر غیر این تدبیر بودی محتاج شدی در لطیف هست
احجار را و ارکان را در حل زیاد محلول و جاری ننمودی از تنضم
در یکدیگر شود و یکشیئ گردند پس ضرر و خسران بهر مبتدیان
نموده باشند و اگر خواهد تدبیر حل زیاد معمول دارند باید ا
اول زیبق را بعد از تعقاب تدبیر کنند چنانچه در باب ششم
ذکر او شده در تصاعد کبریت آورند در ارکان را توان محلول
نماید اعلم چون ادب را حاصل ساختند و بهر رکنی ضم کنند
و در حل برند محلول گردد از اعنی احجار و اجساد و نفسین را با تسویه
پس ارکان را یک یک بواسطه زیبق چون حل نمایند

بیاورند جزوی طلق محلول و مثل آن و نفس مکلس و نیز جزوی
قمر مکلس و مثل آن زیبق محلول اجزا را با تسویه و اناء جمع کرده
و سه یوم در نظر شمس داشته و بر هم زده و بعد بنوع حکمت عقد
نموده که تمام بعمه باشد اعلم کبریت پنج نوع است اول

در بیان کبریت

کبریت احمر است و او کمتر حاصل شود و باز در او تفاوت است
زیرا که هر دائمی چون حرارت آتش بیند و خواهد محرق شود
در اول احمر شود و بعد بنفش گون و سوله گردد پس کبریت زرد در
معادن شدید الحراره احمر شود اعلم دویم کبریت زرد است در دیرا
سندروس نامند و او در باب حمره در غایت قوت است
و بعد کبریت سبز و سیاه و سفید است و طبیعت اینها حار و یابس است

در بیان زرنیخ

در زرنیخ دو نوع است سرخ و زرد و نیکوترین زرد بود و جمله کبریت
و زرنیخ و املاح و شبوبات در طبیعت کار آتش ابود و در مزاج قریب
یکدیگرند و اما تصعید زرنیخ به این نهج است بیاورند زرنیخ زرد
ورقی در هاون کوبیده و در کیسه قماش و اری مع الکبریت

بنوع حکمت و طریق طلق حل کرده و بعد فرو گیرند تا آنکه رسوب
کند و آب صفرا را خارج نمایند و نیز آب سای کرده گیرند بعد
رسوب کند ماء خارج نموده و علی هذا القیاس تکرار عمل نمایند
تا آنکه ماء بلون خود باشد و زرد نشود و بعد در آفتاب خشک نمایند
و ربع او براده حدید کرده با خل غنی سقطر حار سه و چهار ساعت
طبخ هموار ملایمانه دهند و بعد در آفتاب نشف رطوبت او را
کنند و یکشب در ظرف سطح دمس ملایمانه دهند و روز دیگر
نیز با خل سحق و تشویه کرده و نیز دمس داده و علی هذا القیاس
سه نوبت تمام شود بعد سحق بلیغ نمایند و بعد بوزن آن زرنیخ را
سحق نمایند و نیز سحق بلیغ نمایند و سعادلرا [?] سحق نیز ملح طعام
مشوی با نها ضم کنند و با خل سه ساعت دیگر در هم سحق و تشویه
دهند و بعد بین القدحین یا قرع تنگ بطین الحکمه سه ساعت
بنا بر متوسط تصعید کرده اند و بعد از تصعید است با ملح مشوی [?] و نیز
دیگر با زجاج منکلس تصعید کرده اند زرنیخ جوهری براق آید

سفید و براق

سفید و براق و اگر با بلور منکلس تصعید نمایند اولی است طریق
تشویه نیم ساعت بر سر آتش و نیم ساعت سحق کامل و علی هذا القیاس
تا به مدت معلوم و اگر جوهر را با براده قلعی یکنوبت دیگر مصعد
کنند اولی است طریق تکلیس بلور بر این نهج است
بیاورند بلور شفاف و بر آتش اخگر بتابند و در آب سقطری [?]
عاسه غوص دهند که به تکرار عمل تشققت گردد و سحق نیز شود و بعد
جزوی با جزوی ملح معدنی با نوره طبخ داده باشند و ملح
گرفته با چنین ملحی مسحوق را معادل کرده و سحق بلیغ نموده
و در ظرف لعابدار نمایند و یکشب در تون حمام سپارند بعد
با آب سای کرده و غسل داده تا تیزی بول زایل گردد
و بعد با ملح مزبور مجدداً یکوزن کرده و در قدحین نموده و تطیین
تطیین نمایند و نیز در تون بسپارند و نیز مع الماء غسل دهند
و علی هذا القیاس الی سه نوبت تا تیزی ملح زایل گردد و این
بعمل باشد بلور منکلس و زجاج نیز بر این نهج منکلس شود

طریق تکلیس بلور

اعلم وافهم اگر جوهر زرنیخ را مع الزهن الاحجار جزء جزء احمر اخراه
بیضا بواسطه تسقیه و تشویه حکیمانه مرکب نمایند چنانچه در صفحه
جاری و ذوب گردد بعد بهفت مرتبه ویرا در قدح بریان
ذوب نمایند بر بیتی که عامل را مستغنی گرداند و او تثبیت
عاقر ریق و شمع کنند او را حل نماید و تسقیه عقید مصعد را
خورانند و بنوع حکمت معمول دارند از شته خود تولد
ثمری بردارند ان شاء الله تعالی بیاورند کبریت زرد شفاف را
در ماء الراس حاد حل نمایند بحرارت آتش و جمیع حل شود
بعد ماء القراح علاوه نموده و از حدت ضعیف شود بعد و
سرکه حاد کم کم بوی اضافه کرده و چون چسبید بر آورده و مکرر
گداخته و کبریت تنک رسوب کند و ماء صاف بر آرد بعد ماء را
خارج نمایند و تکرار عمل نمایند و تیزی ملح از آن خارج گردد
و بعد در قدح مطین مرجح مع الخل المقطر بمقدار دوازده ساعت
طبخ علایمانه دهد بعد در نظر شمس خشک و لغوه پنجاه درهم از این

کبریت

کبریت مذکور در صحن چینی کرده و سحق نموده و ده درهم نوشادر مصعد
رخشائی مخلوط بوی تسقیه کرده و سه ساعت سحق بلیغ نموده و یکساعت
بنوع حکمت تشویه داده فرو گذارند تا سرد شود و نیز در سحق ده درهم
دیگر نوشادر محلول بوی خورانند و یکساعت تشویه داده و مکرر
عمل کرده تا آنکه دو وزن گردد یعنی پنجاه درهم صد شود بعد در قرع
دوازده ساعت تصعید نموده و از نار متوسط و چون سرد شود مصعد را
بر آورده و سحق بلیغ و در اناء کرده و ماء القراح بوی اضافه و در نظر
شمس گذارند تا عقاب جمیعا مصعد گردد و کبریت صرف در ماء
رسوب نماید بعد مکرر بماء القراح غسل داده تا ملاحت زایل گردد
و بعد دوازده ساعت دیگر در خل مقطر طبخ ملایمانه داده و نیز او را
در آفتاب خشک کرده و بنوع سابق با نوشادر محلول در تسقیه و
تشویه دو وزن کرده بنوع مزبور تصعید کرده و صاعد را در هاون
کوبیده و در قدح مع ماء القراح ضم نموده و در نظر شمس گذارند تا
عقاب جمیع مصعد گردد و این بعد باشد کبریت مبیض

اعلم و افهم اگر این کبریت را مع البرهن الزاج المکلس
در تصعید و تشویه دو وزن بیاشند و چنانچه در صفحه جاری و
ذائب شود و بعد هفت نوبت در قدح بریان ذوب بیابند
بدر سیکه او عالم را مشغی کرد لاز این بوده باشد کبریت
احمر حکما که عقل عقلا در فهمیدن آن قاصر و عاجزند
و اگر در حل محلول نمایند و بجوز در زیبق مصعد جور را [illegible] زیبق
محمر و ثابت و جاری و نافذ در جسم عمر شود و او را بر [illegible] شمس
رسانند پس قوم چنین زیبق را حل نمایند و بجوزند ذائب
منکلس دهند او را محمر و مشمع نمایند و بر جمیع فلزات
نافذ شود اعلم و افهم هذا الکبریت الاحمر الذی تصبغ به فضه و
یصیر شمسا

هرگاه شعر را عند و هند منقطر کنند مائیت ویرا محفوظ دارند
و بعد دهن ویرا خارج دارند و آتش مدام دهند تا آنکه نوشادر
وی مصعد شود و بعد نوشادر مصعد را ترکیب با کلس البیض و حجر

در غوران

در غوران

منکلس هر سه یکعیار باید با تسویه ترکیب نمایند و نیز معادل کل
نوشادر مصعد از شاب بضاعف کنند و سحق بلیغ جمیع را با هم نمایند
و بعد در قدح مطین بطین الحکمه کنند و در کوره هفت ساعت
آتش را بحد اعتدال بفروزند و بعد صاعد را مع القاعده
سحق نموده بر سبیح مزبور تصعید نمایند و تکرار عمل کنند تا روح
کالشمس المذاب ذائب فی النار گردد در صفحه و بعد
گشودن منعقد شود بر رستیکه دهنی بوده باشد حمرا کالدم اگر
معادل روح دهن صفره البیض جور را [illegible] نمایند و بعد در قدح عمیا
با مایعات مقطره جمع نمایند و یک اربعین عمیا دارند
تا آنکه دهن حیوان از حجری بکشیء بر آید و آن دهن حیوانی
بخواص نفس الکبریت قدری از آن زیبق محمر و ثابت
گرداند و نیز مشمع بر آهن هر کوز نمایند و بنوع حکمت
بروح نمایند دهن حجری با طبیعت رای
بهم رسانند تولاز نافذ در جسم فلز نماند اسرع بعد بر تش

[illegible]

یک جمع آید فهم واعلم
صرید زعفران سکلس را این نسخ باشد بر براده
صریر غیر مغشوش را در قرع کرده و یک وزن و نیم ایرا ش

دیوان عمر صریر

دیم ۱۲ ب

نیم تیزاب فاروق افزوده و تقطیر کرده تا آنکه جمیع شکفته و حجر کهو و شرش
ازان و غیر تحفیف برداز شود و بعد با مشوی یک وزن که هوی بیغ
نمره و در کوزه ممزوج مطبق کرده و در کونه کران سپرده که حدید شکفته
و حجرا را آید و این که باشد حدید یکلس بدین روش مذکور معمول دارند اعلم
کبریت بیض را حجر کول که بواسطه انفاس یا ارواح یا اجساد که نفوذ بهم
رسانند زیرا که آنها در جسم فلز نافذ ند لهذا او همه اجسار اکثر غوص اند
بر افقت با خود در جسم فلز بطرح رسند عرض اشیاء نافذه مذکوره داین
اعمالی که در اجسار مذکور از طریق اهل معز بیان که بهتر بر طرق است و اعمال
هنوز دیگر بواسطه نباتات است که بعضی از آن کن رتبت آنها حجر مجهول باشد
و بواسطه ملوحت ارض حجر بر تراب برآید و بعضی گیاهات ازان مکان
طالع شود که ارض مستحیل باشد گردد آن گیاه با خود برآرد لهذا آب آن گیاه
کالحلیب برآید که در باطن آن ها حجر محلول بهم باشد در فعل او چنین آید که بار زیبت
جمع شود کبریت را بواسطه آن ها حجر بیت پیدا شود لهذا او را بابت کنند
و رس اعاقه شود و ... کهه آنا اجسار سعه ... الغایب است و چنین تشمیع برآید

سریع الاثر است و بجای آب گیاه هنود است اما در فعل انفع است لهذا اعمال
سوختها بهتر از اعمال هنود است زیرا که هر کس که در احجار وقوف کلی دارد او
اعلم است و در اعمال هنود واقف است و زیبق را از روی قواعد استحاله
رام و گیاه ایشان چون در باید اما هنود را بعلاوه اعمال صنعت بیان نموده باشند
و در فهم قاصر آیند زیرا که بلکه این فن منقطع نباشد حجر محلول را
دریابند و شناختن گیاه در اعمال هنود بنهج مذکور چنین باشد که در اکثر
جبال آلیه یا قریب بکوهسار که ارض آن مکان حجر مجفف نبوده باشد
و هر گیاهی که از آن مکان شیر او کالحلیب بازند بشنکه آن با حجر بود
که روح گردید و کالطلق [illegible] گیاه کشید و آن با کبریت [illegible] را
بطبع حجر آرد و استسقاء فرود نماید اگر آب گیاه بیضا بود کبریت [illegible] را
کیند را آید که در با [illegible] سیماب [illegible] آید و اگر حمرا بود سرخ گرداند که در حمره
فاعل [illegible] و نیز شرطیه آن ها ان است که در صفحه قلعی چکانند و در
آتش اخگر نهاده اگر سفید و ابیض شد [illegible] و در بیاض بکار آید
و اگر حمرا برآید در حمره و اگر طلا باید بیفایده باشد زیرا که اوفق حجر آن

دراصل

دراصل سیاه نمره لهذا سیاه ظاهر نشود پس بنابراین قاعده تواند
احجار محلوله در نباتات را بدست آورد و اعلم و افهم ترکیب که سکن در روی است
نفیس آن بدین نهج است [illegible] الطرول در لوت زرنیخ [illegible] از هر یک فروی واز
[illegible] جمیع را سحق کرده [illegible] بعد صعود آن از رضه کبوتر در ماء القراح
حل کرده و بگذارد تا آنکه رسوب نماید و صاف آن را بردارد و اوّلی مذکور را در روی
حل نماید بعد [illegible] طبخ نموده و بطرح [illegible] معصوم حاصل است
و اعلم [illegible] بول طلا و ترکیب بر این نهج است که او از [illegible] حاصل است
باید در قدح زاج مسحوق [illegible] در هم سحق بلیغ کرده و آن
[illegible] کرده بعد [illegible] وار مسحوق در روی [illegible] و در کوره
تابانیده و بعد فرو گذارند و مطرقه سوهان ازوی باز دارند و نیز با عمل
طلا کرده و از مسحوق پر باشند و نیز در کوره داده تا آنکه [illegible] سرخ
در آتش گشته و فرو گذارند و توبال ازوی گرفته و [illegible] الغبار [illegible] کرده
[illegible] نوبت با زاد برآید و بعد بهر جزائی [illegible] برارد و اگر خواهد [illegible]
[illegible] و در لفظ سیاه با قمر فرو ریزند او سالهاست زیرا که [illegible]

در تیزاب [illegible]

در طلا [illegible]

این فن است در تلیین قریب الفعل است و نمودار آنها بر بدیه است

در فن طرح است که ادویه را چه نوع طرح باید نمود و عمل آن

بسم الله الرحمن الرحیم اما بدان اعزک الله از کل حکمت آن باشد که قرع را چنان
مطین باید نمود که در آتشهای بسیار محفوظ دارد که ثابت حلال قرع و انگشتن باشد
و قرع باید چنین قدح مطین نمود و کعب آن کهربا قدح بود و باقی خمیر بود بیش
باشد و اقداح را فم القرع چنان باید نقش کرد و قرص بود چون قرع
با اقداح را مطین نمایند و نیک دقیق باشند و بعد در روی آن نمک سائیده
اعنی تومری آن را در تابه بیالایند که آتش خوب زبانه کشد و ثابت استحکام
شود والله اعلم

طریق کار حکمت است

طریق کار حکمت چنان باشد
گل دو جزو زرنیخ جزو ملح طعام مجرد و نمک مقرض مجرد زاج سفیده هم جزو
زاج یک جزو و جمیع را در هم کرده با خطمی خمیر کرده و بعد در ناودانیک
تو ببین که آب و انبیق در بلد یک رکن است نمود چنین شیء با مطین کرد
منفذ کرد و قرص باشد پس باید قرع یا اقداح را با این گل مصنوع مطین
نمایند و روی او را در رمل بپاشند و کف با فوق او زنند و درفش زنند

و بعد از

و بعد از ساعتی دیگر چنین قدری نفث رطوبت که از او شود باید نیک کف
روی زنند و هشیار در این باب شرط است اعلم الله

باب دوم در ترکیب است

ترکیب در باب حمرة قمر را باید مختلف نمود با آنکه صبغی زرد از خود

واورا باید چنان معمول داشت که عظام محروق را با زاج مسحوق نمایند
بسحق بلیغ و در تجفیف صفحات فضه بارند و بعد آن لوح را در کوره بگذارند
و چنین در کوره آید در ماء النوره فرد ریزند و بعد باز دیگر صفحه کرده در تجفیف
مسحوق بگذارند و خوب نمایند و در ماء مزبور فرد ریخته و تکرار عمل که اما
پنج نوبت و بعد از زنجارات وغیره که دارد با آن طرح نمایند اعلم والله خود
ریخته با جزوی نوشادر غیر مغشوش در هم سحق بلیغ نمایند و بعد در کفچه در دیگ
و هم در کوره تا بپزند چنین سرخ شود مسحوق الکبریت زرد را فرو زنند در جل
چنین نوبتها ذائب کرد و کهنه شود بعد در صحن فرد ریخته با شحم کهو و نمجیه نوبت سوم
در نظر بمثل خال منقط در تنقیه را در خزانند و سحق بلیغ نمایند آنا
و هذا القیاس تا ما زنجار را آید بعد در خال منقط محلول کرده و بعد فرو دلقه

بعده و بعد صافی را در لطف شمس عقد باید و محلول را با براده مریخ معقول
بالسویه در یکدیگر ضم باید و بعده در لوطه خوب آرنه و در رماد فرو رزنه
چنین سرد شود در براده کسته و نیز کالدهاب زنکار مذکور بنوع مزبور
خوب باید و نیز براده کهنه بنوع تکلیس بعده اما بتجربت بالیکه جدید
الدوب و حمرا کهنه و نیز براده باید و معطاری که ذکر میشود را زعفران دارند
اعنی در تقیه و سحق کامل و بعده بدهن نوشادر تاب دیر تشمیع که بنوع حکمت
نفص طرح بعده رنگ آید و آب او روی زنکنه زعفران باید این باشد لوتا
و جزو کبریت یکجزو زاج زرد دلاری سه جزو در یکدیگر ضم باید و در جوع
زجاج تقطیر بعده **طریق کحل نحاس مع** اعلم که قلعی قلع ابرکه جدید
خوب باید و بعده از روی آتش بردارند و آهک سنک بروی … و برهم زنند
تا آنکه او را انیا بند و درهم حرکت بنند و آهک کالو بخو کنند و سیاه شود بعده
با دهن چوب باید در سر کوما نهند و بعد هنده و برهم زنند تا آنکه خلع تماما
احیا شود بکلو را الجبر بهنند و بعده در رماد فرو ریزند و اکر تمام احیا نشده
نکنند و جز شوند بار دیکر چوب کهنه احیا باید رفع کرده شود بشرط آنکه

عمل

عمل تکرار کنند اعلم و افهم و اکر باع بنحو مزبور و بنوع مذکور تکلیس باید
بعده کلسه غیر مع الماربلج را … کردانند و متوجه شوند که تفریط کنند معدوم
مع الماربلج بعده دیر اخذ کنند و … بنظر دون مرتبه بعده سحق بلیغ
… دهن زیت چوب … و در لوطه … کنند که جا شود و با … کنند
بشرط تکرار عمل اعلم قلعی حل … غیر … صعب …
… ضم … و نیز از هم … تا آنکه رفع لواد او شود مثل زیبق
مصعد منعقد و با لواد کنند و … را دیکر باری لواد نه … داور … کنند تمام
بود **طریق ذهب حدید** اعلم و افهم طریق ذهب حدید بکیر از اسم
هفت جزو و … الراس طبخ … که محلول کنند و … شود بعده محلول را بتصفیه
ده جزو زاج حدید … بالسویه حکیمانه داده و بعده در تجفیف زجاج مسحوق
در لوطه تمام یاقوت کداخته کرد … بیضا … باید و بعده بالکدرم فضه
خوب باید و جمیع منضم شوند بکدرم روح … اقراینده و بعده بکدرم شود
بس رجم کنند که نیک شود **طریق در تصفیه زهره** اعلم و افهم
در تصفیه زهره سم لفار شش جزو … چهار جزو … کاربع جزو عقاب

چهار جزو لون چهار جزو زنجار چهار جزو برگ کاسنی جمله جزو جمیع را سحق
بلیغ کنند با خل کهنه زنگار نیکو باید با بیاض البیض عجین نموده و بعد درانا بگذارد
و چهار جزو روغن کنجد روی اضافه کنند و یک شب و یکروز بملایم بله
بجوشانند که منعقد نیکو اعلم افهم اگر چهار یک حدید مذاب بغیر بدر سلا
عطار و اینها [illegible] روی کند و اگر قلعی را در قلیان با [illegible] کنند مثل
او بیاض البیض اضافه نمایند و جمیع مذکور را چند نوبت بتابند و در محلول
اطفا نمایند بملایم و نرم برآید اعلم و افهم ترکیب قمری [illegible] برگه فضه را
با [illegible] جزو زیبق [illegible] کنند و [illegible] و سرکه زاج [illegible] نموده و چهار مثقال [illegible] تیزاب
که زاج و [illegible] تیزاب [illegible] تقطیر کنند در چهارده نوبت [illegible] کنند
باشند تقطیر و در تقطیر نمایند بعد جزوی با جزوی سم الفار [illegible] ضم کنند
و سحق بلیغ نموده دیگر [illegible] نوشادر اضافه کنند و نیز سحق بلیغ کنند و بعد با بیاض
البیض یکروز سحق بلیغ کنند در میان گل گذارده و بعد [illegible] انگشت روغن [illegible]
[illegible] آن کنند و [illegible] بملایم [illegible] حکمت [illegible] شیء [illegible] بیرون آید [illegible] درم [illegible]
درم کاسنی [illegible] طرح [illegible] افهم و اعلم طریق رنگ شمس کنند

بادام

بیاورند رنگ [illegible] و با خل مقطر زنگار [illegible] و بعد ده جزو از زنگار [illegible] زاج ده
جزو درس مصعد و [illegible] جزو عقاب سحق کنند و با خل مقطر در تشقیه و تسویه [illegible]
دلکه تا جمیع یکسان برآید و بعد در ظرف کاسنی [illegible] قلعی [illegible] در ماء الزاج
طبخ هموار دلکه بعد درمی [illegible] درم ذهب طرح کنند حمرا گردد بعد [illegible]
حلال کنند اعلم افهم طریق ماء الزاج [illegible] شب [illegible] طعام [illegible]
و تقطیر آرند و این [illegible] ماء الزاج که احجار را جاری [illegible] نمایند اعلم و افهم
طریق [illegible] بیاور [illegible] انار با پوست [illegible] دانه [illegible]
[illegible] زعفران الحدید در [illegible] و بعد [illegible] کاسنی کنند [illegible]
مصعد [illegible] طبخ هموار دلکه ثابت نیکو [illegible]
اعلم و افهم اگر جزوی ورق ذهب را با [illegible] جزو شنجرف ضم نمایند [illegible]
چنین [illegible] شنجرف مصعد نیکو [illegible]
ضم کنند و سحق بلیغ نمایند و نیز [illegible]
[illegible] چهار نوبت [illegible] درم فضه طرح [illegible] اعلم افهم
اگر یک جزو [illegible] ورق [illegible] سحق بلیغ نمایند [illegible]

بگیرد و لفظ تنقیه رو زال زیبه و تصعید نماید و مکرر عمل الی سه نوبت باشد
که یک نوبت با ملح مشوی و بر سخت سحق کرده و حل مقطر التنقیه و تشویه و لعه
تصعید نمایند و بعد بار دیگر بار ده قنع بلورین کرده و نیز حل مقطر [illegible] را
و دهن بلایم دلکه بعد با نفط تنقیه چوب نموده و بنوع حکمت تصعید کرده
بیضا بر آید و اگر ابیع جوهر را با دهن قشر البیض تشمیع نمایند و در حل
بند که جمیع حل و محلول الجمد و تلقه قمر جوهر اشد در مرتبه جواز ده دراهم
زهره طرح کند اعلم اعلم و دهن احجار را حبل حل نمایند اول کبریت
مبیض با زرنیخ مصعد زوج کنند و بعد حل نمایند و بگردد زیبق مصعد
بوبیا مخصوص جوهر اشد با انکه تنقیه بلوغ قمر و زیبق جوهر اشد المراد
و دهن احجار را اول با نفطین ترکیب باید نمود و بعد زیبق اعلم و اکر [illegible]
ادهان را اول بگیرد جه [illegible] قمر ملکس و بعد حل نمایند و تنقیه
جوهر جوهر اشد او ما بود و اگر نضج [illegible] با نوشادر درحل کنند و گرد جدا
دهند بنیک [illegible] تمام الرساله بعون الله فی الخمیس ١٩ محرم الحرام سنه ١٣[illegible]

تاریخ تحریر

[illegible] باب [illegible]

هو العزيز

بسم الله [illegible] الرحمن الرحيم [illegible]
باب في صنعة [illegible] المروق بمقدار [illegible] جزء [illegible] وثمن [illegible] اراده
تأخذ من الزئبق المغسول المروق مقدارا بالغا [illegible] المصعد [illegible] المذكورة
تأخذ من الزئبق [illegible] بمقدار جزء [illegible] الزئبق [illegible] الخاصة [illegible]
حجر الشمس المعدني بمقدار جزء ويحفظه من الغبار لوقت الحاجة
الزئبق المذكور سحقا بليغا ببدنه واحفظه [illegible] الكوزة [illegible]
فيها شيئا [illegible] الملغمة في [illegible] بحكم [illegible] ولا ينقص من الملغمة
مقدار [illegible] ان [illegible] بصير [illegible] الابلوج ولا [illegible]
ثم تعهد بعد ذلك تأخذ جزء عقرب احمر وجزء عقاب وجزء زرنيخ احمر ونصف جزء
تسحق كل واحدة [illegible] جميعا وتقطر [illegible] القرع والانبيق [illegible] في الاناء
الثقل من القرعة واسحقه [illegible] بالنهار وتسويه بالليل واليوم الثالث صعده كله
وخذ ما صعد [illegible] الى الثقل واسحقه واسقه من الماء الاحمر الياقوتي واجمعه [illegible]
فخذ المصعد واسحقه [illegible] في قنينة زجاج وصب عليه الماء المقطر [illegible]
زبل الخيل [illegible] ايام [illegible] ثم بعد ذلك [illegible] الملغمة [illegible]
هذا الماء كل يوم ثلث مرات وتسويه بالليل [illegible] تستعمل الواحد [illegible]
ايام صار [illegible] ثم اطبخه [illegible] في [illegible] المقطر [illegible]
[illegible] من الزهرة المنقاة والحمد لله رب العالمين
على رسوله [illegible]

اما الطريق القريب الاقرب الذي ذكره ارسس في رسالة الكشفية وجابر في علم المخزون

مغا وضه بينه وبين الفضل ابن بحير واشار اليه بلنياس وهو ان ابتداء على

اسم الله تعالى وحسن توفيقه واسحق عند الحجر وتفرقته واحشى به القروع واسكر من الماء

وما امكن ثم اخذ القروع وترفق الالات ثم قطر الماء ثانية حتى يصفو ويروق وخذ

من الحجر المقروض المعقول مقدارا واحفظ وزنه عندك وصب عليه ثلاثة امثاله

ماء المقطر الثاني مرة وعفنه بالشمس الحارة اسبوعا ثم قطره وعد عليه الذي قطرته

ثم اوزن بالوزن المحفوظ عندك من الماء المقطر الثاني مرة وصبه عليه ايضا وعفنه

بنار السراج التي ترد ذكرها في العمل الكبير ستين يوما وقيل اربعين يوما فاذا تبهت

المدة قطره واعزل القاطر واحفظ به وهو زيبق القوم ثم اخرج الثفل واسحقه

وصب عليه من الماء المقطر الثاني مرة ويبس للماء وهنا وزن معلوم فان

عدم الوزن هنا لا يضر وتقطير فاذا تم القاطر شد النار حتى تصعد الاكسير

الى اعلى الاناء فاجمعها وكرر عليه العمل حتى تسود في الارض تسودا فان بقي

هناك شيء لا تصعد فارم به فانه لا نفع له وقد حصل عندك من الاول

هذه العمل لا هذه الدرجة اربعة انواع الاول الماء المسمى بالزيبق الذي اوصيتك

بحفظه والماء المكرر لاخذ الارض المقدسة والارض السوداء اغرلهما جانبا

فليس لك بهما حاجة بهذا العمل واما ما اسمه المسمى بالزيبق والارض الماخوذه بيضه

في العمليات تم بهما لا غير اذا اردت التركيب فابتدء على اسم الله تعالى وخذ

من الارض

من الارض وزنا ومن الزيبق المعهود سبعة اقسام واقسم هذه التسعة اثلاث ثلث

لعمل الباض وثلثان لعمل الحمرة ثم اعمل الثلث الذي هو العمل الباض واقسمه سبعة

اقسام وصب على الارض قسما وعفنه اسبوعا حتى تشربه ثم اسقيه ثانيا وعفنه اسبوعا

وهكذا الى تمام السبعة فتمامها الكمل اكسير الباض ويكون حراثا فيا النحاس

والرصاص واذا اردت الوصول الى الحمرة فاسلك على هذه العمل وهو

اكسير الباض الثلثان الان هما اكسير الحمرة وعفنه اربعين يوما واربعين واثنان

واثنان يوما فانه يتشمع وينعقد فرفير بالصنع القضة ذهبا ويعوق الذهب

اما حصل من الطريق الابعد الذي هو فضي من ذهب المعادن واشار اليه بلنياس

بقوله اذا كان الان افضل من الحيوان انه يتركب من الاعلى والادنى تعقل

فلذلك النصيب فانه الاس وانك الحيوان ولكن هذا اخر ما اردنا اختصاره

من كتاب المختصر الكمال الكامل الثاني والحمد لله على توفيقه انه خير موفق ومعين واعلم

يا اخي اني اوردت لك فهذه الرسالة المختصرة والجوهرة العزيزة بالاجمع الى

الان في رسالة ولا كتاب ولم تهيد اليه احد من سائر الطلاب فلا تبذلها الا على

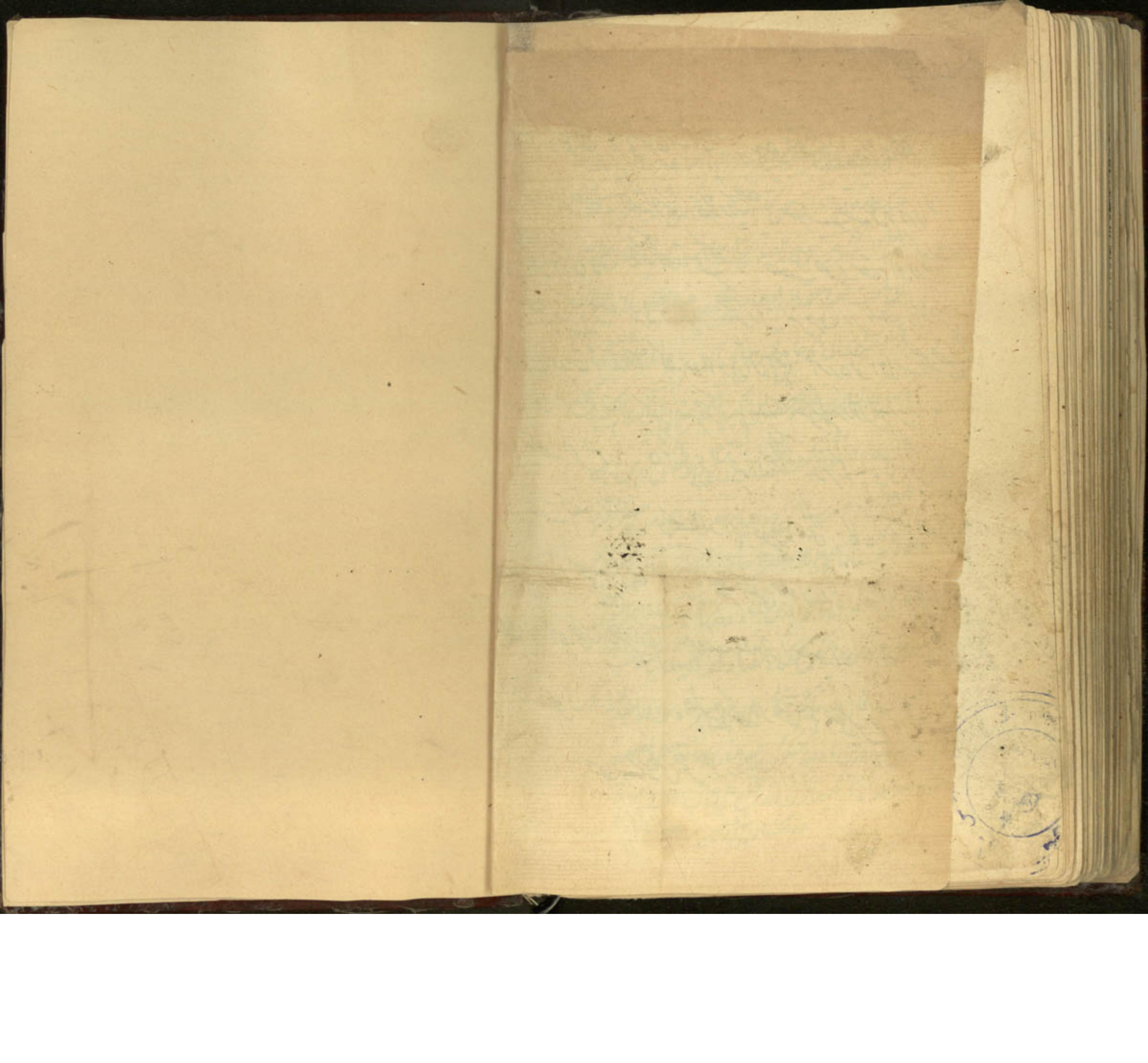
الحراص يعرف قدرها لئلا يكون معلقا كالدر في اعناق الطلاب ولا تمنعها

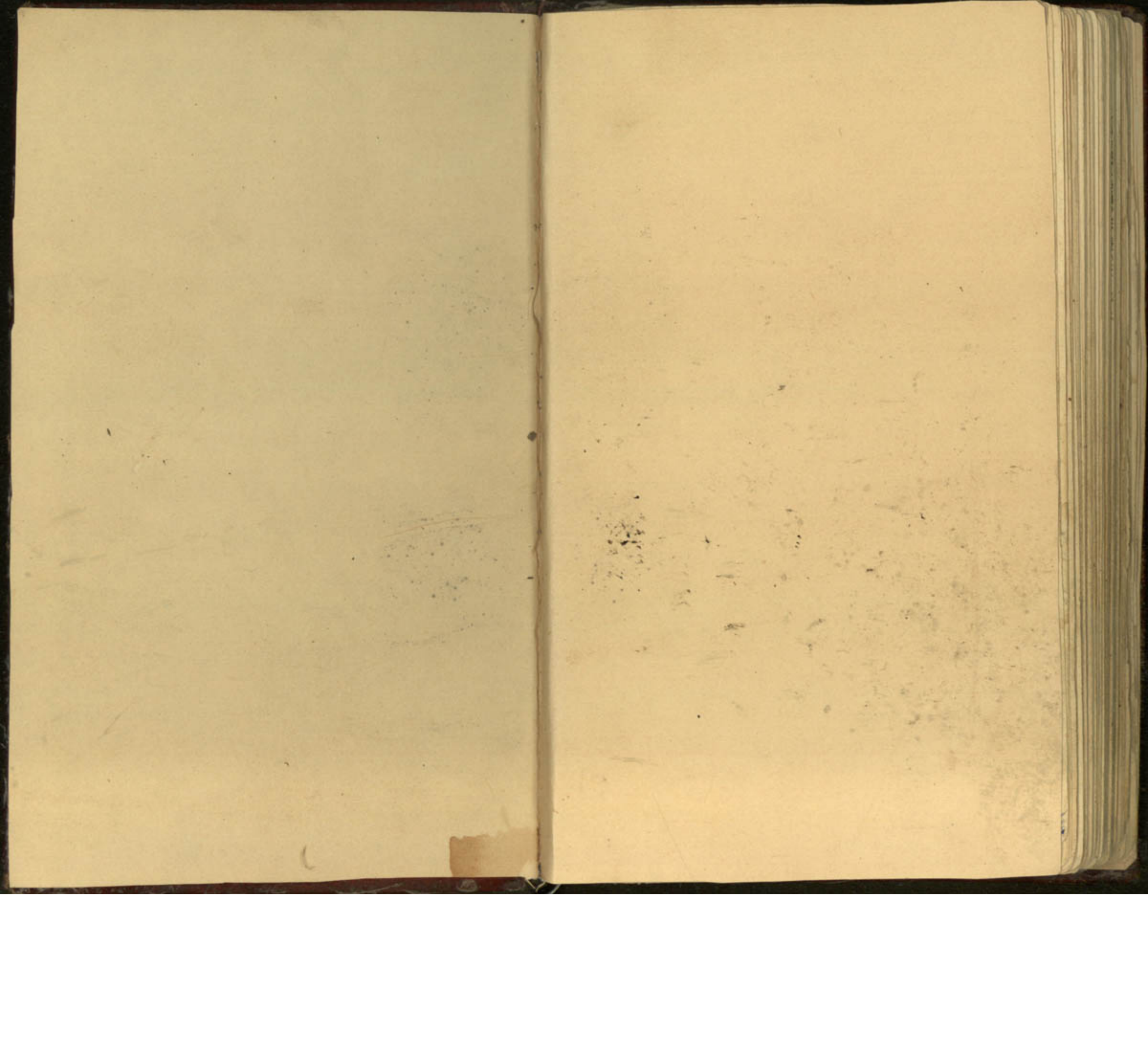
ممن يكن اهلها فتظلم اهل الحكما لا تبذلها وان كان لديك فتوقعها

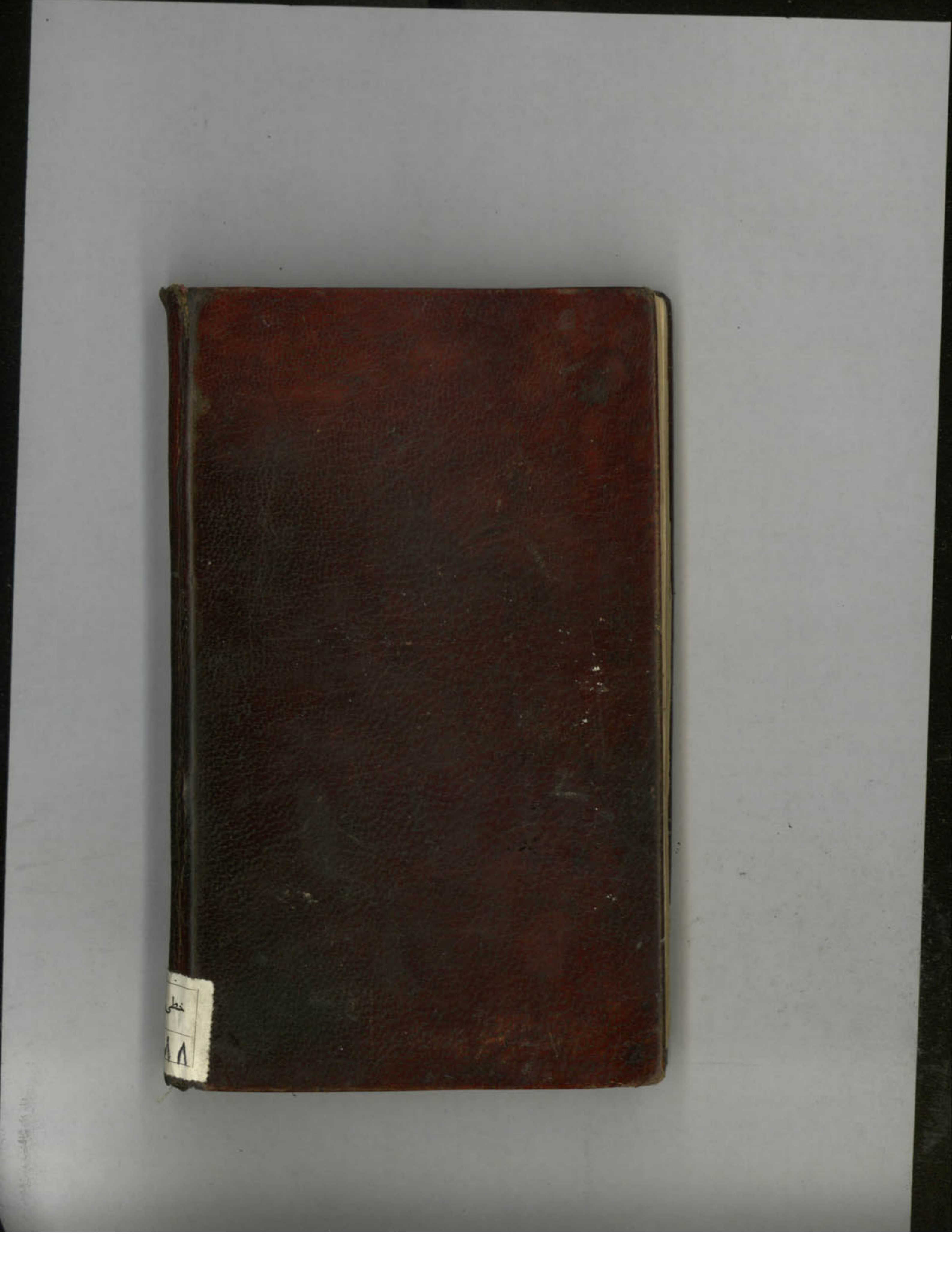
فقطه

فيطلمه والحذر الحذر من افشاء اسرفاته لا ينام غزير العين باقل الدرر ولا وصيتك
باكثر من ذلك والله ينجيك عن سائر المهالك بعد هذه وصيتي اليك والله حفيظ
عليك وقد وقع الفراق من كتابته يوم الثلاث ثمان عشر من شهر ربيع الاول
سنة ١٢٢٤ سئل عن علي عليه الصلوة والسلام عن صنعته الشريفة فقال عليه السلام
هي اخت النبوة وعصمة المروة والناس يتكلمون فيها بالظاهر واني لاعلم ظاهرها
وباطنها والله هي الا ماء جامد وهواء راكد ونار حائلة وجامدة وارض سائلة
وسئل عليه السلام من اثناء الخطبة هل الكيميا يكون فقال عليه السلام الكيميا
كان وهو كائن ويكون فقيل من اي شيء هو فقال انه من الزيبق
الرجراج والاسرب والزاج والحديد المزعفر وزنجار النحاس الاخضر الحبور
الا توقف على عابر عليه السلام فقيل فهمنا لا يبلغ الى ذلك فقال اجعلوا البعض
وجعلوا البعض ماء وانكحوا الارض بالماء وقد تم فقيل زدنا يا امير المؤمنين
فقال لا زيادة عليه فان الحكماء القدماء ما زادوا عليه كي ما يتلاعب به
الناس قال الله تبارك وتعالى يا ادم من صير الماء هواء بعد الجمود
ومن صير الارض ماء بعد السكون وصير النار ارضا بعد العلو والصعود
وصير الهواء نارا بعد الركود فقد اطلع على خزائن الارض وما فيها وما عليها
وذلك من شيء حقير تم الكلام [illegible]

نکته دارم ز علم کیمیا گر تو مهر طالب اعمال آن / زو نخست کن در ارض درنگ
[illegible] در ره عالم جان فضه بو بگذار زد چو زر [illegible] / عقرب اسفیده هم وزن آن
[illegible] تسویه بیکن زرت تا که [illegible] اکسیر آن / حیث اکسیر مقام او در کار است
[illegible] این گنج نهان گر تو از اسرار آن آگه شوی / سر فرو ناری بهفتم آسمان
[illegible] در مقام [illegible] بلکه در بار [illegible] / هر زه تو [illegible]
[illegible] ای [illegible] نکته سر بگو هم ولی / [illegible] در زمان
[illegible] ای پسر فاش گویم با تو ای [illegible] / رمز که با تو گویم زین [illegible]
[illegible] در تحت [illegible] / [illegible]
[illegible] تدبیرش [illegible] / [illegible] از عقاب [illegible]
[illegible] تا که چون [illegible] / هفت روز [illegible] ده
[illegible] همچون [illegible] / طرح کن از ان [illegible]
[illegible]






خطی